



بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۲

	شماره ثبت کتاب	۴۹۳۲۹ ۱۱۹۹
	کتابخانه مجلس شورای ملی	کتاب: التلخیص
مؤلف: محمد بن عبدالحی بن مصروف	موضوع:	شماره قفسه: ۳۳۰۰۲
۸۰۵۵۵	۸۱۹۹	۴۹۳۲۹

خطی - فهرست شده  
۸۳۵۵



استغفار  
توبه و استغفار  
استغفار

استغفار  
۹۲۲۹

۳۲۰۵







بسم الله الرحمن الرحيم

ابتداء هر سخن ان خوبرو در هر مقام گوید و با حمد معبود و خدای پاک نام  
چو امر کنوز لغات حمد و ستایشش نثار بارگاه حضرت میگذرد که  
زبان اصناف آدمیان را کلبه کج خانه سخن گردانید و ارباب اللب  
را بشیر لغت انا امر لکناه فو انا عربیاً لکم تعقلون  
با وج شرافت رسانیده و درود موفور و صلوات نامحصور  
بر مورد و اسرار و ما ارسکنا من رسول الایلیان  
قومده و مطلع انوار انا افصح العرب بیدانی من قریش  
بیغ افصح لغتای جهان و افضل جمع معجزان محمد مصطفی ص  
عبد و والد و سلم و بر عزت نجبا و صحابه نقیای اوباد اما بعد  
چنین گوید محاج معصرت حضرت عفو رؤف محمد بن عبد  
من معروف عفو الله تعالی بفضل عفو تو بهم و ضاعفت انوار  
سعادت مجتبه فی قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و ایمانی  
دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده  
بست که شرف لغات بر صنف از اصناف انسانی برفت

نصفت

نصفت لغات این است و انرف و افصح هر کلام فصاحت و اب و حدیث  
افضل من اولی الحکم و فصل الخطاب و بهترین سخن و جامع قران کریم محمد  
که لغت عرب نازل شده است که در این کتاب عربی میبینی پس نظر برین  
جهت لغت و ابدا لغت جمیع لغات عرب بنده و چون لغت کلید خزانه  
است هر آنچه بنشیند خزان میماند و حدیث شریف نبوی و الفاظ کبریا  
بر هر فردی از افراد انسانی که به هیچ مستقیم میانی قائم نیست و بشن  
لغات عرب واجب و لازم است بی امت معلوم می گردد و رسوم عرب  
لغت است لغت فصاحت علوم بنابرین و بوقی الله المصنف و ترجمه لغت  
لغات عرب و نام لغات قرآنی ترتیب نمودم با انتخاب ان کتاب لغات  
صحیح و مجال دستور و مصادر و اعتبار است بدلی و لغات القرآن و شرح  
کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی لغت الله المصنف است این کتاب  
و چون شرافت عطا لغت عربیه و کس طبع علی بودن قران و عرب ندون  
منزل علیه است یعنی اعظم انبیا اکرام علیه صلوات الله العلام پس با حقیقت  
مناسب و سزاوار نمودن این رواندین مقدمات و تصحیفات این کتاب  
بر خیزت جو ابر دعا و صلیه لای نثار اکرام اولاد افصح العرب و کس  
المسلمین و اعلام اخا و کمال البشر و حاتم النبیین علیهم صلوات الله



پیش بندگان حضرت سلطان سلاطین دادگستر و پیران خواجه  
فضل پرور اعظم نجای حکام و دودمان ال عبا و اکرم خلفای  
خاندان قل لا استلکم علیه احرا الا الموده فی القبر  
قد و نیاز مور و انا فتحنا لک فتحا مبینا زبده اخلاف  
مظهر کو کشف الغطاء ما از دودت یقینا اقیاب برج  
شرف آسمان مرا هم و عطا چراغ خورشیدی مثل اهل بیته  
مثل سفینه نوح من در کب علیها نجاش نیده نهالی  
الملک والدین نواسان برارنده لواهی ان الله یا صر  
بالعدل والاحسان شده دانا دل در بای عرفان  
برج کرم خورشید احسان خطاب اصل او نولاک لولک  
سان ملک او انا جعدناک ثنائیش کشته اند بر مهر نوحانی  
زبانها مجد و مدحش در پایش خدای تاج کبریا جداران  
نظام ملک و دین شهر باران بدانش خسرو ملک معانی  
بیمون کا شرف سبع الملک سکندر فرخنده رای کامل  
جهانگیر جهان آرای عادل مولای مرگای محمد سرافراز نهادن  
سلطان محمد حماد ابر که عقل و فهم آدم زاد را کشتن بار دوزخ

خرد چون قاصد است از درک دانش چگونه گویم از کینه صفای  
بقول من ز مدحش مینمایم در قولم بدحش می سبایم  
ندایم گفت اگر چه از ثنائیش نوانم گفت فصلی از وصال  
همیشه تا مصفاان رسایل لغات معنادر سخن پروری در پایش  
کتاب سان مایهات صحاح کلمات را بکر بجل ادویه انبیا  
اقبال مضایب کمال رسانند و مولفان دوا وین دستور  
معانی عبارت کسری عنوان و قرائت مقامات عبارات  
را بشرح مسایل اعتبارات بدلیه انبیا اصحاب عظم و جلال  
شرف و معطر کرد اند اقیاب آسمان سلطنت حضرت  
اسلام پناه خداوند سلطان ضاحقین سلیمان  
سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران  
بن آدم بر روس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق  
جمهور اسلامیان خصوصا تا بنده و پاینده باد و حضرت  
کریم بر داللس حاکم پناه کلاه اسلامیان در روشن  
دل بنور ایمان مساحت است بر مقتضای منتهای روش  
منع شرف سلطنت و دجانی و غریب کار خورشیدی



بادوانی خود کرد و نام باب النبی والد النبی و فرزند آن فرزند  
 نشان این را مستقیم الله بکمالی الاقبال فی ظلہ الله علی اثر النبی  
 در سایه مرحمت بیدار بق خود بنورده افلاک اعلا مطالب  
 برساند سیمای حضرت صد حضرت سلطان آفاق و جہاننا  
 علی الاطلاق و در الہد بالستحقاق یعنی شایسته ای که  
 از میان انوار جہانداریش جہانرا نشانه اسرار و اذا  
 و ابیت ثم رایت نعما و ملکا کبیرا ظاہر و بیدار  
 و کیتی بنای که از مجاسن اطوار و عہدیس جہاننا ترا  
 مشاہدہ آثار و لقیتم نضوہ و سوری الخ و ہوا  
 خلاق را ز شادی ہر زمانی ہزاران شکر حق  
 و در زمانست کہ این سلطان را وی نشانرا  
 و عہدش سلیمان جہانست یعنی زمین ابوان دودمان  
 مصطفوی دارالشوای افتخار خادان مرصوفی خیر  
 اولاد بنی وہم و در حضرت سلطان دین میرزا علی اعلا الله  
 علی ذرۃ العلیہ نیرات سلطانہ الکریم و جعلہ فی الدارین  
 عز و جلال بکار رضوانہ ہم جسم در ظلال خورشید مثال سلطان

ظل الله المتعال بکمال سلطانی و جلالی مرانی جہت افتخار عباد  
 بر مقتضای مراد خوشنود و بر خردار و اراد و بحرمت کل  
 اولیاء الله من الاقطاب و الافراد و این نسخہ مصحح است  
 بکثر اللغات و بتوفیق قادر و یاب مرتبت بترتیب  
 حدود تہجیر بر میت و ہست کتاب در مہر کتابی مشتمل  
 بر چند باب و در جہت الموفقین بالحوایب و الیہ المرجع و المآل  
 اللهم اجعلنا بنو فیکک العظیم مفتقرا بہا للناس و زینہا للآ  
 الکریم و فضلک العظیم با حسن اللباس الکریم بد الکریم  
 از شروع در مقصد لادست از دامن چند مقدما  
 اول الکریم درین کتاب بقدر الوضوح و بجمہور معلوم  
 کہ کتابست از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده  
 شدہ است و غیر مصادر از مستفادات بعضی را ذکر رفتہ  
 و بعضی را ذکر نہاد دان اعتماد و کفا کردہ و ہر مصدری  
 کہ آخر او حرف اصلا باشد اندر یکی از سہ باب یا  
 جہت یا باب اخر الکتب یا باب اخر یا باب اخر لول  
 ہجو و غور و شدت و عرفان و مراد بحد در انت کہ بمعنی فارسی



انرا خواند اول و آن که در آخر اول و آن که در میان و آن  
 باشد و ولادت بر حدت کند و فعل از وی مشتق باشد  
 و غیر مصدر است که حاصل نباشد و هر لفظی که باشد یا  
 معقول است یا مرکیب معقول است که اولاد معنی دیگر داشته  
 باشد که از آن معنی فعل کرده باشند بمعنی دیگر همچو صوات  
 که اولاد بمعنی دیگر بوده و بعد از آن معقول بمعنی غار شده  
 و مرکیب است که از معنی اول منقول بمعنی دیگر شده باشد  
 همچو لفظ جفطان که معنی بختی و راجع نباشد و لفظ  
 مصطلح غیر لفظ منقول است چه مصطلح بعرف خاص است  
 و منقول بعرف عام دوم آنکه مصدر هر مشتق لازم  
 نیست که بر حروف اصلی او باشد چه گاه بود که بر  
 حروف اصلی مستوفی خود باشد همچو مصدر ضارب که ضا  
 و مصدر قاتل قتل است و گاه بود که با تا و زاید باشد  
 همچو مصدر شارب که شارب است و مصدر لشارب که لشارب است  
 و گاه با الف و نون زاید آید همچو مصدر و ارج که و ارج است  
 یا نحو یک و مصدر محروم که محروم است و گاه بیسم باشد

در اول وی و یا زاید در آخر و یا زاید فقط آید همچو مصدر  
 بر لب که کسر است و بر و در سیوم آنکه در کلام عرب یک لغت  
 شاید که بمعنی بسیار آید چون عین که بمعنی چشم و چشمه و در  
 و در و نسل و نفس و اسم حرف عین آمده است و شاید که لغت  
 بسیار یک معنی آید چنانکه شارق و شمس و زکاء و بوج و بجا که  
 مجموع بمعنی اعیان آمده چهارم آنکه شاید که یک لغت بیسم  
 مصدر آید و بیسم غیر مصدر چون بذر که بمعنی تخم آمده است و بیسم  
 تخم افشادن و قنطر بفتح الطاء بمعنی بی آمده است و بیسم بمعنی یک  
 استثنای بی و این غیر مصدر است یا است که اسم مصدر نیست  
 چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است  
 یا لفظیست که بغیر لفظ مصدر ولادت بر معنی فارسی کند که در آخر  
 آن دال و نون یا و نون باشد همچو میترم که بمعنی در شبانه روزی  
 گمارد و نسل و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از آن مشتق  
 نباشد همچو تخم و بجز و امثال آن و اما در آخر معنی فارسی آن دال و نون  
 و یا و نون نباشد همچو شهرت که بمعنی آشکارا باشد نه بمعنی  
 آشکارا کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود



۹  
 نام مصدر پس شاید که لفظ هم مصدر باشد و هم اسم مصدر  
 شربت که گذشت و همچو قدرت که بمعنی توانا شدن و توانایی  
 هر دو آمده است پنجصد و یکم شاید که یک لفظ هم بمعنی لازم  
 آید و هم بمعنی مصدر همچو زیاده که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی  
 افزون کردن آمده است ششصد و یکم شاید که یک لفظ شاید که  
 بدو معنی متضادان آید همچو سقف که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی  
 کم شدن آمده است و همچنین لغات را لغات الاعداد  
 گویند هفتم اکشاید که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد  
 و این بر دو قسم است یکی آنکه بمعنی جمع مناسب معنی همان  
 مفرد باشد همچو ملک که بمعنی گشتی آمده است و هم بمعنی  
 گشتنها و همین قسم شاید که مفرد و جمع و جمع مذکر هم  
 باشد همچو سکری که مفرد و جمع آمده است بمعنی زلف  
 است و جمع مذکر هم آمده است که جمع سکران باشد  
 بمعنی مردان است و دوم آنکه بمعنی جمع مناسب معنی همان  
 مفرد باشد همچو طالع که چون مفرد باشد بمعنی میان است  
 و چون جمع باشد بمعنی فصلها و مفرد او اوقه است

۱۰  
 هشتم اکشاید که نامی کرد ملحق با هر لفظی شود و افاده  
 بمعنی و حده کند همچو ای الکلی و کلاه با هزار اسم مفرد ملحق شود  
 و افاده بمعنی جمع کند همچو مخزق و ستا کله بهم اکشاید که  
 مصدر بودن اسم مفعول آید همچو مجلوه که بمعنی چیست شدن  
 باری و مفعول که بمعنی در باغین باشد و مخلوق که بمعنی سو کند  
 خردن باشد و مصدر که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها  
 را لغات شاده گویند و هشتم اکشاید که لفظ جمع بعد  
 حروف کثیر از لفظ مفرد باشد همچو سقف که جمع سقف است  
 و شاید که جمع باشد که از لفظ او او را مفرد بنا شد همچو لوان  
 که جمع امره است و شاید که لفظ جمع لفظ باشد بر خلاف  
 قیاس همچو غائب که جمع غائب است با فدهم  
 اکشاید که مصدر که بودن فعال باشد اگر عین فاعل مکرر است  
 غائی مزید فاعل است غائباً و از باب تفعیل همچو تزداد و اگر  
 مکرر نیست غائی مجرد است همچو تخراب و از دهم  
 اکشاید که یک لفظ از ملائمه مجرد مصدر را از باب افعال  
 لازم همچو کتب که بمعنی پروری در اهلک است و باب که بمعنی



بروی در افتادن باشد سید هم اکثرا بد که یک لفظ جمع  
 را در مفرده مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی  
 بریده و سنان و این و سنان باشد و بدین معنی جمع قطع است  
 و بمعنی زندهای کا و و شتر هم باشد بدین معنی جمع قطع است  
 و شاید بد که یک لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو آید همچو  
 ندائی که جمع زمان آمده است و جمع زمانه هم آمده است  
 چهاردهم اکثرا بد که اسم فاعل در حکم مصدر و معنی مصدر گرفته  
 و بوضع مصدر آید همچو عاقبت که گویند عاقاه الله عاقبة  
 و همچو عاقبت که گویند عقب فلان مکان اسم فاعله یا نزد هم  
 اکثرا بد که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیه  
 و زین عبت راضیه که بمعنی مرضیه است شایسته  
 اکثرا بد که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید گویند بنا مجابا  
 مستورا بمعنی سازا و گفته اند ان وعد کان منا  
 ای اینا که از ان الصالح هفتدهم اکثرا بد که لفظ مفر وزن  
 مجموع المعترض باشد همچو هم و شاید بد که بعکس این باشد همچو منا  
 که بمعنی جامه بریده است و بعد از این شروع میکنیم در مقصود کتاب

و الله اعلم بحجج الارباب باب الف مع الالف من  
التلا فی الجرد انا در یافتن باشد که تولا تعالی غیر ناظرین  
 اناه و همکام شدن و بهنایت رسیدن کرمانا ادع الکرام  
 انا کبر الف بسیار شدن که سقذ و چهار بار باشد و انا ایده  
 و مضارعش ایقوا انا یفج الف بار آوردن و درخت خردما  
 انا یفج الف با یک کردن کریم ماضی او انا ایده مضارعش ایده  
 آدی بر وزن موی که درین دل ماضی او آدی ایده مضارعش  
 یاری ایده کبر هزه و الف باز استادن از صبری و سرگشته  
 کردن و باز و اسان و اب و ابریدن ایده هزه بول بوبدن  
 بر آوی کبر الف ماضی کریم او ایده الف ایده آردن  
 و رجه شدن ای یفج الف اند و ممکن کردن و علاج کردن  
 من مصلد و الافعال ایده آشکار کردن ایده  
 ببال منقوطه ایده الف ایده کبر الف باز و اسان و رجا  
 و رجعت کردن ایده کبر الف و سکون یا کبر یا تبعدان  
ایده کبر الف و سکون یا کبر یا تبعدان و بول یا تبعدان و  
 اسکار کردن و از احاسن قوله تعالی یوم نبی السرا



و مکره است کردن و نفع دادن و کفایت نمودن و اوردن  
 چیزی ابتدا کبر الف و سکون یا بنا کردن فرمودن کسی را  
 آنها کبر الف و سکون یا در بدن جاسه مری و مثل  
 آن و خالی کردن و از کار انداختن و فرو گذاشتن آب  
 را از عزا کردن و آسوده گردانیدن آب را کبر الف و سکون  
 یا نیز از کردن و از اجزای خوش شدن و خوشدل کردن ابدا  
 کبر الف و سکون یا کامل شدن و کامل ساختن و کامل  
 چار باشد کسی ابدا کبر الف و سکون یا جای دادن  
 ابدا کبر الف و سکون یا هلاک کردن ابدا کبر الف و سکون  
 یا کبر کردن آوردن ابدا کبر الف و سکون یا تو انگر  
 شدن و خاک را از کردن و بر مال شدن کسی و بر خاک شدن  
 زمین انفا کبر الف و سکون یا برای و یک و یک یا کردن  
 انفا کبر الف و سکون یا ستودن انفا کبر الف و سکون  
 و کبر الف مقیم گردانیدن و مقیم شدن و او مقیم و لازم  
 آمده است انفا کبر الف و سکون یا ستودن انفا کبر الف و سکون  
 مهره و افساد کردن صانع مردم اجبا کبر الف و سکون

۱۴ بیم و بای کینقط فروختن گت از رسیدن آن کقول البی  
 صلی الله علیه و سلم من اجبی فقد ادبی اجباء  
 بهمه آخر مشرف شدن بر چیز و بر کیه کاه شدن زمین  
 و معنی اجبا که ناقص است هم آمده است اجبا کبر الف  
 و سکون جیم و فتح نون رسیده بپوش شدن درخت و رسیدن  
 بهمه و بسیار کیه شدن زمین و بسیار شدن کیه اجبا  
 کبر الف و سکون جیم و مدنا رسته نقطه یز انون شدن  
 اجبا کبر الف و سکون جیم و مدوال غیر منقطه بخش کردن  
 و کفایت کردن و نفع دادن اجبا کبر الف و سکون جیم  
 و فتح فارین از پست اسب برداشتن اجبا کبر الف  
 و سکون جیم راندن و با کچ رفتن سبع اجزا کبر الف  
 و سکون جیم و بهمه آخر خبر و خبر کردن و دختر زاون و  
 بنار کردن و گزاردن و پس شدن و کار در دست کردن  
 اجبا کبر الف و سکون جیم و فتح ذال منقوط استخوان  
 اجبا کبر الف و سکون و انشدن آسمان از ابر و در وقت  
 و انشدن آسمان در شدن اجبا کبر الف و سکون جیم از



۱۵  
 خاتمان کردن و بیرون شدن و اولاد هم و منقذ است  
 را چنانکه بکمال و سکون های غیر منقوطه بخشد  
 احسان است آمدن احصا شمریدن و نوشتن و ضبط  
 کردن و توانستن و دانستن احصاء بهمه آفر  
 سیراب کردن احتیاط بکمال و سکون حاد و مع خلاء  
 منقوطه افزونی نهادن احتیاط بکمال است ریس و ساز  
 گرفتن و مبالغه کردن در سوال و پاسخ شدن جاری کسی  
 و با برهمنه چار بختیدن و با برهمنه گردانیدن اجلا شمریدن  
 کردن احصا بکمال و سکون های غیر منقوطه گرم کردن  
 و حیات کردن و نگاهدار کردن از چیزی و حرام  
 و ممنوع کردن چیرا احتیاط بکمال میوه حاکم است  
 عهد انباشت احصاء کرده کردن و در فراخی نیست شدن  
 و در باران شدن احکام استوار کردن احتیاط  
 بکمال و سکون های منقوطه و مع باریک نقطه انس  
 کشتن و خیمه زدن احتیاط برای منقوطه خدا کردن و روا  
 کردن احتیاط است منقوطه رسانیدن احتیاط و بدال

منقوطه

۱۶  
 منقوطه و بهمه آخر را هم کردن چار با مدقطع گردانیدن آدمی  
 احتیاط بکمال چنان کردن و آنگاه کردن و این از لغات  
 الامتداد است احتیاط خالی کردن و خالی مایه و کینه  
 ردیابیدن زمان و در خلوت شدن و در خلوت بودن  
 کینه را و دستوری و لازم آمده است احتیاط بخش کفین  
 و نسا آوردن و بملاک کردن احتیاط بط و غیر منقوطه  
 در همه اضطرار خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی ادعا  
 بکمال است و سکون و این غیر منقوطه تا یک شدن ادرا  
 پیرای غیر منقوطه اعلام کردن و امور را بدین ادلا فود  
 گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو بستن و ذکر  
 ادنا بهمه آخر بر یک کردن ادنا بهمه آخر کرم  
 ساختن ادوا و بهمه اعلام در و مند و بیجا کردن  
 و در و مند و بیجا شدن و سخت نهادن شدن و ادوا  
 لازم و مستقر آمده است و مستحق از ادوا است  
 ادنا و بهمه آخر کرم ساختن ادما خون از کردن  
 و خون بر آوردن ادوا را حق و در چنین ادکا روشن کردن



۱۷  
چراغ و نیز کردن انس و فرستادن از او زمره کردن  
او خزان و یک گردانیدن گستر را بکنار و زیاد پناه گرفتن اوها  
و ایام و اسل طعام برای کسی او اع و آراء نمودن و دستا  
او با سالی بکفطه نمودن و افرون شدن و افرون ستان  
و ربا خوردن و انداختن از سافرون شدن و ربا خوردن  
و انداختن از رجا و رجا و اسل بردن و اسل داشتن  
و قوله تعالی و اخرون مرجون لامر الله مستی از  
اولین است و ناقض است و اینکه مرجون لامر الله  
میباشد از دو معنی میگردد و مهوره الام است از خافه  
گرداشتن و نوبه و بدین و زمره کردن و دست کردن از کما  
مهربا کردن اسکر و کماه بر کج نهادن و ساه کردن و رها  
دادن از دایمی همره اخرا بملک کردن از داء همره آخر  
باز کردن و قفل کردن از داء ال منقوطه لاغز کردن سوره  
خاکه از معنی باز ماندن از تاب اس منقوطه برای و لورس  
ساحس از ساس غیر منقوطه ثابت کردن ناه که  
بردن از رضا انفا و منقوطه حسود کردن او را بغیر منقوطه

۱۸  
 آلودن شتر و شتر ماده گنج دادن و کف کردن شتر خردنی ارد و آب  
 کردن ارد عابین غیر منقوط گوش لبوی جزئی داشتن و رعایت و غیر  
 کردن اوجا راندن و اندک کردن ارد کاغذ آبش کردن  
 گشت و افزاس دادن اشتر را هزار و نوبتون داسن ازها  
 رز و دوسخ شدن خرما مکر گردانیدن اسدا فرو گذاشتن  
 کار و نرم شدن و بناله عوره خرما و مکر کردن و مار جاده و در و در  
 و بخندن و بمطلوب رسیدن اسحا کافر منقوط پوست و  
 کوری و خراسیدن اسوا پست رفتن اسوا و همزه آخر  
 بمکام عاده کردن پنج شدن اسفا یافتن اسامیدن و آب  
 دادن اسدا اندوه در بردن اسنا ملک ال استادن در  
 موضع و بنده کردن و بزگر کارد کردن اسفا یافتن کرون  
 و در بردن و درشت شدن اطراف حوسه زرع اسما  
 نام کردن اسوا بکد اس استادن درستان شدن  
 اسجا بجم ابر و یکس کردن و در مکر گردانیدن اسدا بدل منقوط  
 از رون اشتر پر کردن طواف ماهی باب اسفا بخت  
 گردانیدن اسکا بکله آوردن و شکایت رازا ل کردن و این



۱۹  
از لغات الاضداد است الشلل بهمه را خواندن اسعابین  
غیر منقوطه الشلل بر اثر وضع اسفافا واقف شدن بر چیزی  
و بکناره غیر رسیدن و بجهت چیزی که بان شفا باید  
و شفا یافتن و متفا کردن بر راه اشواء و بران داون و نقل  
خطا کردن به فعلی که از سبب آن بر یا مع و باقی ماندن چیزی  
اسطافا غیر منقوطه شاخ زبر را آوردن کس و در وقت  
اصحاب کار غیر منقوطه پاک شدن آسمان از ابر و در روز  
په ابر من اصحاب کار که منقطع بر آیدن شماره و بر آیدن و در آن  
اصفا لغت منقوطه کوس فراد است و میل دادن اصلا  
در است آوردن اصحاب جام را که بیدار است و بکار را  
برابر چشم خود کس که کوله خط الله علیه و سلم کل ما ا  
و در مع ما اعمه اصفا لغت صاف کردن و و ابرده شدن  
ا بر چیز و فانی شدن و بر کردن اصحاب در جاسگاه  
شدن و جاسگاه کردن و گردیدن اضرای غیر منقوطه  
بر اکمیت و مردم را در هم ادا فتن و فتن کردن اضواء ضعیف  
گردانیدن و لاغر گردانیدن اصحاب بنون کران من کردن و فانی

۲۰  
که را و لاغر کردن اصحاب مای که منقطع بکافی و لغت معصومه بر بانی  
کردن و شرف شدن بر طرفه فتن اصحاب لغت معصومه و فانی  
شدن بر چیز و همان کردن از او که بکینه در دل کردن اطرا  
همان از سودن اطفا لغت منقوطه غش گردانیدن و ابرده شدن  
اطفا لغت بهمه لدم نزد کس است و جراح اطفا لغت غیر معزله لدم  
بر مراب آوردن چیز بر است اطفا لغت لدم تسکین گردانیدن  
اعصابا سخا بر آوردن رزاع علی و امدن و یا بر دادن  
و چیز نزد کسی که است و در کد کس غله از جای و رسیدن  
کافی دیگر اغیار را غیر منقوطه بر بند کردن و در شدن از  
بار کردن و ببار بست دادن و کوشه و دست بر نهان چیز را  
در جهت برده ببار بست بشیخه حجاج دادن مایه ان سال  
از آن او باشد اغصاب است منقوطه سلب گردانیدن اعقا  
سکون عن غیر منقوطه و لغات منقوطه تحت بلج شدن و از  
وین بر ادا من چیز را می بلی و اعطا و افطافا غیر منقوطه  
تخشیدن اعفا لغت از گناه و در کد کس و کد استن و بسیار  
کردن بهم و موی اعلا بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و



۲۱  
برای کار کردن اعضا کار کردن اعضا بنون زود بپاییدن و خوار کردن  
و فروتن کردن اندک اعضا با ماده شدن و ماده کردن و دوشوار  
شدن کار در ماده کردن که را در کار و فروتن و ذلیل کردن  
اعضا پس غیر منقوطة تا یک بدن شب اعضا برای  
غیر منقوطة را که مخفی در مردم را در هم انداختن اعضا شب منقوطة  
کوهر کردن و به پرده پوشانیدن خیز را پرده کردن اعضا  
بغا خفین اعضا برای منقوطة بغیر کردن فرستادن و حملت  
دادن قرص و در او و زوار آتش شدن شتر ماده و در  
زیادین ادا اعضا و منقوطة تا یک شدن و یکپای  
چشم بهم نزدیک آوردن و عضو کردن اعضا که آنها کردن  
و گران کردن و گرانهای معن و حوش نیدن اعضا بهوش  
گردادن سیم اعضا بنون و او که کردن که را در به نیاز  
کردن و فایده کردن اعضا که کردن اعضا تا در منقوطة  
حکما بر افراشتن علم اعضا تا در و در یک کردن  
حکما بر افراشتن علم اعضا تا در و در یک کردن  
مخبر دادن اعضا بهر نهد سکره آوردن کپاه افلا

۲۲  
بیابان حق اعضا برای معده بریدن و شکافن و تپاه کردن افلا  
بهتره آخر ماده شدن اعضا و معده رسیدن و کشیدن و معده  
رفتن و از خود یک کفن و کف دست بر زمین نهادن و رفت  
بجود و بازن محاسن و مسانرت کردن خاک که هر دو فرج  
او کی کرده شود از سخته مباشرت اعضا و غیر منقوطة رفیق  
کر و باز استادن باران افلا چون دست کردن افلا  
بشین معده اسکار کردن افلا سخت دل کردن  
افلا باز استادن از آشتیهای طعام و ناخوش شمردن  
طعام افلا بفا بر کردن و در قفا و اشین و در پی  
داشتن و از به در آمدن صبر افلا تا به نفع  
بر خیار شدن زمین افلا بهر آخر عابض شدن  
زن و ارمض پاک شدن و نزدیک شدن و قران خواندن  
فرمودن و این از لغات الاله و دست افلا بدل معطر  
خاشاک و چشم انداختن افلا به ال غیر منقوطة  
خوشید بر کردن اعضا طعام افلا بنون خوشنود کردن  
و سر مایه دادن اعضا برای معده و ایم و استن افلا



۲۳۰  
 اقصا و مجر و ز کردن و پایان چری رسیدن اقصا بین مهمله  
 بدیم داسن سک جای که هر دو دست او قایم باشد  
 و کمون دانستن آدمی حاکم هر دو ساق او قایم باشد  
 و هر دو طرف و بر بر هر دو باشد نهادهن آدمی در مابین  
 بختین در شمار و این منتهی است شرقا و اقوا خالی شدن  
 جایی و مختلف گردانیدن قافیه با برع و نصب و جبر و  
 نقصان کردن حرفی از عروض شعر و در جایی خالی شدن  
 و فزونی جاز یا شدن و کسی بدو شود شدن اقصا بهر  
 آخر طعام بخورد و کسی دادن اقصا خور و گردانیدن و خور  
 گردانیدن و خور آمدن و فزونی بیشتر شدن که اکبا  
 بار یک نقطه انش زنه را چنان گردانیدن که اس از آن  
 بیرون نماید اکلا سال مهمله بر زمین سج و یا  
 بسنگ رسیدن و بار داشتن و بخش و انعام و  
 رسیدن و اندک خبر شدن اکرا بار مهمله و پس  
 انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کاهش  
 و دراز کردن اکلا گناه گردانیدن و گناه خوردن

دفعه اول

۲۳۱  
 و طعام نهادن دادن اکما بر کردن و سار کیه  
 کلمات شدن زمین اکفا کو ناکون آوردن قافیه  
 و حرکت روی در شعر و میل دادن و بدو قسم کردن  
 شتران نایک قسم را یکسال کسی داده شود و قسم دیگر  
 را سال دیگر و بناله چیده کردن الحاحا صغوطه  
 دار و بی می کردن و بختیدن القافیه با قن القافیه  
 لعن صغوطه باطل کردن و انداختن القافیه با قن  
 الواحی که بیرون نیست گردانیدن و اشارت  
 کردن و برابر یک رسیدن یعنی میانان یکسان  
 رسیدن و بر مروه شدن و بر مروه گردانیدن و او  
 لازم و منفرد آمده است الباسا یک نقطه خداوند فله  
 بسیار شدن و فله بخور و کسی دادن الجا بحیم و اکدا شدن  
 و ناه گردانیدن و در ناه کسی بیرون و بیچاره گردانیدن  
 الحاکم و فزونی و کوفتن و بکرایه گردانیدن زمین الحسا  
 مشغول کردن اسامی بکراهت و کمون مهم و مد  
 الف متد شدن و متد کردن اصحابا صغوطه بزار شدن



و در یکسو شدن اصفا بدل منقوطه مدعی اندون و مدعی کردن و  
 و یکجا نگاه فرستادن چار با امتنا بیرون آمدن منی و بمنا اند  
 امتنا شب انگاه کردن و کردیدین و شبنا نگاه جایی  
 رفتن امتنا بفا و بجز مکر را اندین و روان کردن اندین فرما  
 و غیر آن امتنا فر و کذا اسن و لیمان و فر و کذا اسن عل  
 اسب و ملک کردن اندین شبیر یعنی از غفلت بدر بردن  
 و آب دادن و جاه را آب رسانیدن و در کردن و تند و نیز  
 کردن اسب را و در رفتار اصرار و نیزه آخر کو را اندین  
 امتلا و بمنا الف تمام و پر کردن کمان و بکمان رسانیدن  
 و بعلت زکام ببلد کردن امتلا بلف مقصوده و در اندین  
 امید کسی در عین ضلالت گفته تعالی المستیطان مستول  
 لهم و املى لهم و مهلت دادن و از مایه میر بوسن  
 و بوسن فرمودن و در اندین مدت و در اندین زمان  
 در مان کشاده کردن و نیزه امتنا بلف منقوطه  
 خداوند چار بار سار مدین و شکم را اندن و دارو  
 الحاکم الف و سکون فوق و مع جیم درین و بر کوه اکلن

یعنی بر جای بلند اکلن و در اندین و بوسن و کردن و بریدن  
 شاخ از درخت اینجا می غر منقوطه رو و کردن و بکر و اندین  
 انزا برای منقوطه بر جهانیدن انسا فراموش کردن اندین  
 امتلا مک کردن و منور و ار شدن و نیزه شدن امتنا افرون  
 کردن و در نیزه بر چشم منکار کس اینجا خبر رسانیدن  
 انباء بمقدیم لون و بلف مودود و فر دادن و بزم رسیدن  
 نیزه شک بر نیزه حاکم حضرت برساند انبا بمقدیم  
 لون و بلف مقصوده و در کردن انسا اسن و منقوطه  
 و نیزه آخر زمان دادن و واپس اکلن و در کردن  
 انشا بلف منقوطه آخریدن و آغاز کردن و در خود  
 جبر کفین و در در اندین و بلند کردن جبر و بلند کردن  
 کسی برادبان و این معنی اخیر است قول حق تعالی  
 و له الحوار المنشآت فی البحر کالاعلام و یعنی  
 اولت قول حق سبحان و تعالی انتم انشاء تم شیخ  
 افرنجن المنشؤون انشا بدل ممد زکون انانی  
 بکر الف و سکون لون و مع الف و در کردن انضا بفا و



۲۷  
 لاغر کردن و جاری لاغر کسی دادن و لاغر جاری شدن که و جا  
 برگشتن و گشتن کردن جامه مع الصحاح انطاطا طه مهر بخشدن  
 ایه با یار کفطه کرد بر انکس اهدا هدیه فرستادن و هدیه  
 دادن و قربانی بکفر فرستادن اهدا و هدیه لایم کشن سزا  
 کسی را و افکار کردن سزا کسی را و در سختی سزا افکار و محکمی  
 بود کار کردن و بسیار حفظ کردن در سخن و ملک محکم چیرا  
 اهدا قصد کردن و انداختن و اثارت کردن اهدا بحکم  
 کرستی و افسادن اهدا بدال محمد خاموش کردن و ادا  
 اهدا بحکم چرخ کردن و سوز را سوزده سیم کرد اندن  
 و سیم سوز در داورون اهدا کار معصوم و صلی و سیم  
 و اثارت کردن و در دل اهدا بدال محمد اندن  
 فرمودن و اندر کردن و وجه کرده اندن اهدا در بدین و سیم  
 کرد اندن اهدا بدین غیر معقود و اطف کردن و در دل  
 و اثارت اهدا بدین و افا کردن و مزوت شدن بر مبر و تمام  
 کردن و تمام دادن اهدا برای غیر معقود السس و برین  
 آوردن انس از مبر استانی و دو لفظ فوانی دادن

۲۸  
 و آوردن ایه با الف مقصوره بخشدن و افعی کردن  
 و سزگ بستن و درین بستن کقول البنی صید الله علیه و آله  
 اندکات یوکی فقهه ایه با الف مقصوره لایم چیرا یک گاه  
 صاحب و برای کسی یک گاه نهادن ایلادادن و سزگ  
 کرد اندن ایه با الف مقصوره و ضعیف کردن اندن ایه با  
 بهمه آخر اثارت کردن و درین اوردن و بین ایه با الف مقصوره  
 منقطع کردن اندن کقولهم یوکی لا یوکی ای لا یقطع ایه با  
 نرم کردن و درین کسی آوردن چیرا و مکر کردن قافیه و سیم  
 و خوار کردن ایلادادن و ایلادادن ایلادادن ایلادادن  
 سزگند خوردن ایه با الف مقصوره و الف مقصوره و ایلادادن و باز  
 و کاهل کردن اندن ایه با الف مقصوره و الف مقصوره و ایلادادن  
 ایه با اثارت کردن ایه با الف مقصوره و ایلادادن و ایلادادن  
 بجای کقول البنی و ایلادادن ایلادادن ایلادادن ایلادادن  
 و ضعیف من و صد المفاعلة ایه با الف مقصوره و ایلادادن  
 من و صد و الا ففعال ابتدا آغاز کردن ایه با الف مقصوره  
 رسیدن و مجزی رسیدن و باز اسنادن و غیر رسیدن و حتما











بکاف داغ کردن المتوانیت کردن استلا میکنند خوردن و بقیه  
 کردن از نای از نای رانی اندلسیدن التاء کامل شدن استواء  
 سفین و پس روشن احببها بهمه آخر همان بدن و در پرده  
 شدن احتضا خضر کردن خود را از قبایع بهمه آخر جسم  
 از نای غلیظ شدن بشیر و اسفند شدن کار و ساز کردن  
 در زاری و نذر استلا اند و ممکن بدن استلا و عن تازه  
 که اخق احسا فریض و فرفعه بدن و شرم و اسن  
 و همان شدن از کسی بشیر مذکی النجا ناه او و زون النجا  
 رنگ و بکر و ایندن اکثلا خود را از حیرت کفایه اسن  
 و حجاب بدن انقضا و در بدن و و اسن استلا و اجتناب  
 و بر شدن اجتناب از نای منقوطه سندن کردن و و اسن و نای  
 استفاضا شدن و پس کردن استلا بر بدن اصطفا  
 شرم و اسن اشکا که کردن من مصدر اللغز انجما  
 سزده شدن انقضا لبر بدن ده انقباض پیش آمدن  
 انقباض کما فی بدن انس و اسن غم انقباض کما فی  
 شدن انقباض کما فی بدن و فر و ماده شدن انقباض

همان شدن انشا و اگر بدن و پر و اسن انجلا و اسن غم و بر و اسن  
 انجلا نای منقوطه بریده شدن انجلا نای انقباض و نای غم شدن انقباض  
 فراسه شدن و نای و اسن کفایه نای و ما علناه الشجر و نای  
 له انجنا نای غیر منقوطه پر و اسن و فراسه بدن انقباض  
 شدن انقباض کما فی بدن و فراسه بدن و کما فی بدن  
 اسن و بران بدن انقباض و در و نای بدن انقباض و در و نای  
 اسن و انقباض اجزای بران بدن و فراسه بدن و کما فی بدن  
 سزده و غیران انقباض بهمه لایم فر و نای و اسن و اسن  
 انقباض بهمه لایم و اگر بدن من مصدر الاستفعا  
 استفاضا خیر زون الاستفعا و نای و اسن و نای و اسن  
 خواستن استفاضا و در کردن و کما فی بدن و نای و اسن  
 خروج بول و بر و اسن با مسج کردن و در و اسن و شاف  
 درخت بریدن و خردن و نای و اسن و نای و اسن  
 خواستن استفاضا با بر خواستن استفاضا عطا  
 خواستن استفاضا استفاضا شدن و نای و اسن و نای و اسن  
 شدن استفاضا و نای و اسن و نای و اسن و نای و اسن



۴۵ و استند را چسبن تر برآمده و بایه درخت رهن و بنه کر  
 استنفا در غش شدن و سالی آمدن و گراه شدن بخوری و در میدان  
 و برآمده شدن و احکام و مشهور شدن استنفا بحدیه خواستن  
 و راه نمودن خواستن استنفا از برفین و جیحوی لبیا  
 کردن استنفا بکریه برفین استنفا ریشه خواستن و  
 خردون خواستن بچشمه استنفا جابه بر در کفن استنفا  
 سهل خردون استنفا بدمیدن استنفا تا فرمان شدن  
 استنفا دور در شدن در ستر و غیر آن استنفا تمام مال  
 ستانیدن استنفا سینه ده کردن در رفتار استنفا جلد  
 کردن برای گرفتن نهار استنفا خوشنودی خواستن  
 استنفا قاضی کردن استنفا عطا خواستن استنفا  
 معاف کردن خواستن استنفا در کسب خواستن  
 استنفا در خواست کردن استنفا لکها بیانی  
 کردن خواستن استنفا کار کردن استنفا بحجم  
 جفا کار آمدن و جفا کار خردون استنفا بنمان شدن  
 استنفا رنده کردن استنفا و نرم و استنفا استنفا

۴۲ نفا خواستن استنفا را بامیدن استنفا کفایت کردن  
 خواستن استنفا بانی گذارندن استنفا آب خواستن  
 و عده استنفا باین استنفا اگر بامیدن استنفا  
 کما عر معقوطه شیرین آمدن و شیرین خواستن استنفا  
 است و احسن استنفا قالی خواستن استنفا  
 برزگوار شدن و بلند شدن استنفا قایق افون کردن  
 خواستن استنفا از بامیدن خواستن استنفا  
 بیرون کردن جبر را از ظایفه و استنفا استنفا  
 نزدیک کردن استنفا نیاز شدن استنفا بیرون کردن  
 می استنفا براهی دادن استنفا سرگردانیدن  
 و بیفندول کردن و بیدن استنفا چشم داشتن  
 استنفا بخا و مال معقوطه فروختن کردن استنفا بخره لام  
 خبر خواستن کفایت و ایستنیونک اجاق هو  
 استنفا بر ضرریدن استنفا بامیدن استنفا  
 بدانش کردن ناکمی حکم کبریت استنفا استنفا  
 اود و گوار بیدن استنفا استنفا بامیدن استنفا



۴۷  
 خواستن استبطا کاهل شردن استغفار کرم شدن  
 خواستن و باس و مثل ان ناییدن استکلا با کین  
 استبطا نرم شردن استیبا هوش آردن هوا استیبا  
 لباسنداب را برهنه داس و در و لیدن استیبا اند  
 بر رهن و مکر داس استیبا تمام فرا کردن استیبا  
 بلند شدن و راست ایستادن استیکالسا بر شدن  
 از فرجه استیلا دستافن بر بر رهن غلبه آمدن  
 استیبا فرج من مصدر الافعلال ارجوا  
 بار ایستادن من مصدر الافعلال اعلنا بلند  
 شدن و خود را راست بر کشیدن اطنفا بر خستیدن  
 احبنا بر چشم شدن و کوه ماهه شدن احبنا  
 برکت و احبنا هنگامه بر و با بهوا بر کرده شود من  
 مصدر الافعلال اعریا بر آب بر عینه نشستن  
 اعریا بر خا به نشستن مرغ احبلا بر شردن  
 از لیلایال منقوطه همان رهن افطیبا نرم شدن  
 رهن استیبا مباله کردن در صفت خود و سخن

۴۸  
 اقلیلا می آرام شدن و بلند شدن در سبایک من مصدر  
 الافعلی اکلندا و اعلندا ی سخت و سبیر  
 شدن شتر اعزندا و اسیرندی غلبه کردن بر کسی سلفی  
 برکت و احبنا ابلندی سخت و حکم شدن شتر  
 من عبد المصا و اشیا خیرا اشاء درخت خرد خردا  
 اشطا شاد خند و بکهای گیاه و درج که از رهن بدر آمده باشد  
 اجاء نام کرمیت ابا پران ابناء پیران ابناء التبیل  
 مردم رکنه ابناء الجنس هم جنیان ابناء التلک  
 و ابناء الدها لیز و روان و مردم راه کنه ری الا یصح  
 یعنی بدان واکاه با من و او از جروف بنیه است ابناء  
 بنفیم نون و همره آخر ضربا اذا افکرنا الی تا و با و بسوی  
 الا بشید لادم کرا لا کبر الف و کحیف لادم نعمة و یک  
 الا جمع الی مرد بزرگ سرون و کوسفند بزرگ  
 الا با سوکند با و او مع البنة است انا و قتها انا  
 طوف آب مثل کاسته و کوزه و غیر آن اخی بنشیدن  
 چون در رهن و کجا و از کجا انا من انا و انا ما اذا



چون در وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول اوقات منتظت  
و بمعنی در هر طرف و بمعنی سوم اوقات جزا و بمعنی  
چهارم برای مفاجات است اذی بفتح الهمزة و کج  
از و از باشد اذ الکبر العف آخر مهور برابر اینها هر جا انما  
نما دو کس ایا که نما شد و کس را ایا نامار ایاها  
ان زن را اذ ما و اذ ما چون احببنا و از نذکان  
و او جمع حی است ایا صامردان فی زن و زمان فی شوهر  
و او جمع الیم است بنشدید یا کقولہ تعالی و انکحوا الایام  
منکم اذ ارفع خلاف کرد و او ماضی است و او در اصل  
ابد از بوده است اولاء را اینها بانی البنا عاقلان و او  
جمع نسب است اقوال بزرگان و کلمان اعضا جود و او  
بدن از ترا مصیبتا اساری و اساری و اسری  
امران و بر دکان و اسری فعل ماضی هم آمده است یعنی  
لب رفت کقولہ تعالی سبحان الذی اسری  
بعید اشارت الی مفقود ثابت شدی و صرمی  
کنندگان و او جمع از انست انبیا پیغمبران و او جمع بی

اولیا دوستان و او جمع و فی است اصفیا سنگی  
هموار و او جمع صفات است اصکاء سوراخهای جانور  
و حی که مشکل است باشد و او جمع مکرو و کی است اظما  
جمع ظامت و او در کتاب طابین است اصحی  
روز قربان و اسب اسهب و جمع اصیاء و ان کو کوفت  
که در روز عید قربان کنند اعشی مرد در مورد کفار و زو  
و اعنی کمال اتی فعل ماضی است یعنی آمد و فانی کرد  
من المستور و عذاب کرد و در کجا بنشد النفس کقولہ تعالی فانیهم  
اللهم من حیث لم یحسبوا ای فدیهم و اذ اعم املا  
خلقها و خویشها و گروهها و او جمع طراد است اعوا اسبان  
برهنه اعباء بار بار و او جمع عبات است اکلا  
آخر و در تر اصفیا بر کردگان اصفیا بر میر کاران  
اشفیا بد کتمان اعنیا مالداران اذ عبا بر خوانندگان  
و برائی که اولاد الزنی باشند اعداء دشمنان اذ کیا  
ررکان امنا انسان اذ بنا ادب دارندگان اذ جا  
و انجا طرها و کوشها اکفاهم ان ارمدا خاکستر



اربعاً روزها رسیده اللیقا سخی و جادیه بزرگ و آن ریکه  
 و بمعنی اخیر تصغیر یعنی است اللذی یا تصغیر الدر است یعنی  
 آنکه ادا فعل ماضی است از باب افعال یعنی جایی و او  
 الخاکی سقوط بسیار رسیده که او می و ستر که زانوئی او  
 ستر باشد از آن دیگر الخاکی غیر سقوط مرد بزرگ پس  
 الوحالو حاکم سقوط یعنی زود زود و اعضا این  
 باریک لحام ابقا استخانی بزمغز و او جمع نفوس است  
 ادر است و بزرگ کوس او و در یک دست یک  
 باشد و دیگر اعضای او مساعده و مردی که موی من سر او  
 مسعد باشد او باه جمع و است او بینا فعل ماضی است  
 بر جمع مکمل یعنی ماوی و اویم که اوله نغالی و اویناها  
 الی و بینه ادر طی در حقیقت که مان اویم و با غت کنند  
 ادر و در و او جمع و او است اداوی مطهر بارتاب  
 و او جمع ادا و است افلا است که بای از ستر باز گرفته  
 و او جمع فلا است اکسا سهار صر الا و بر وزن  
 اگر جا کاوان و حشی و او جمع لای باشد اللذی باشد و لام

و کسر نموده و اضرب و لام یعنی آنها الا یعنی نموده اول و نشد  
 و نیز درین عاء حکایت از او از خبر و نام و حقیقت احدی  
 مثال سقوط و مسد کوش من المصا در افری برای مهند بزرگ است  
 مرد و کوش انشی ماده احشا که کنه های کا و او جمع حشی است احسا  
 آبهای که از این در خود رسیده باشد و او جمع حش است امعاء کثیران  
 امعاء یا آبا حروف نداشت یعنی ای فلان اولاء ایشان را و  
 جمع دات از غیر لفظ اذ بی سخی انا و غده من رسیده و حش  
 خرا اجید یا کبر اول و نشد یا عادت ارجطه اذ فلی هم  
 و طایفه ادماء امیر ماده مسعد و ستر ماده مسعد اذ ناء  
 که مسعد ماده بزرگ کوش استی و استی پستوایان  
 و این با جمع اسوة و اسوة از و اس صبر بهم که میزد اساء  
 مدد و کبر اول و او و طبیبان و معنی و او جمع استی است  
 اساء جراحان و طبیبان استی درمان و علاج اعناء  
 جوانب و اطراف و کوه از مصالح مخلقه و او جمع عنوا  
 اعیی دشوار تر اعبا عاصره تراجوی سزاوارتر از وی  
 بزرگ و نام نیست اطباء است نهایی حاربان و او جمع



طبی است السخی که بعضی بدان اوزانیده اند و آنکه بدان بهر  
 دارد و استلاء اعصار رسیده و برانگیزه شده و مقامی میری  
 و اوج جمع سلوات الملیا رسیده کشف و مردی کلب  
 او سپید کونه باشد اقتضایمانه احوای سپاه کفوله لغائی  
 فجعله عشاء احوای و سواره لب و کندم کونه اباء  
 ای نری که بول بویدا عشی سب کور و اسم رجل اعنی  
 ابوی آنکه سسش در رفقه باشد و سپیده بیرون آمده اجمی  
 خانه به سفت افعی عاریت بغایت ز بزرگ اعلی  
 و استنی بلند تر اقصی دور تر ادنی نزدیکتر و زبون تر  
 اولی صواب تر و سزاوارتر و مدین یعنی اضر است قول حنیفا  
 اولی لک فادلی اولی اولین و کتبین النری  
 مردی که حضور و مرد تنها کونه که مجتنب از ضلالت  
 و غیره و رسیده شده اقصی حکم کننده ترا بهی زباز  
 اقوی قوی تر و زور و از اجلی روشن تر استی  
 ممکن تر ادهی سخت تر و قوی و عظیم تر کار ادبی  
 زیاده تر ابدی است که تر اکفای لغات مند تر

اصف صاوری

اصفی صافی تر و زکریه ز ابکی کریمه ترا زکی پاکتر اهل  
 سبب ترا شفی بکر همه در فس اشقی لفتح همه رفقا  
 اشقی بدیحت ز و مراد با سقیها که در قرآن آمده است که  
 اذ انبعث لشفیها قد ارین سالف است که باقیه  
 صالح را بی کرده اجدی بی ادناء و اهدی نور  
 احنا مهربان تر و اوار خوشتر است اشقی آرزو  
 کننده ترا کفلیها یعنی مانند ای کن مرا با آن  
 اسفونا یعنی در خشم او و در نما را اهدنا راه است  
 بنما را اطرونا یعنی تطهیرناست یعنی فال بکر فیم  
 اصلوها که در قرآن آمده است فعل امر است یا مقول  
 یعنی سوخته شود یا بنش و باد و روید یا بنش که خطاب  
 در زبان باشد همچنان که بکر اول و اب و عادت  
 اخزی رسوا تر اندا کهنه تر و بر خیز تر اچناء  
 جوانب و اطراف اقلیمیا نام دار و بیت باب  
 الالف مع الیاء من مصدر الثلاث المجرد  
 اوب و اباب با کثرت در جهت دست و پا کردن



چاپا در رفتار و آداب بمعنی فرو رفتن اقبال هم آمده  
آفت و آداب لبوی وطن رفتن و مهیا شدن برای صفی ادب  
مهمانی کردن و بهمانی خواستن و خواندن آداب صبح و آل  
با ادب شدن و مکر کار شدن و لبوی طعام خواندن اشب  
علامت کردن و عیب کردن و ماسحن خبر از ادب بفتح  
رازی که بدن و اما در عضو و تحت بدن روزگار من  
مصدر و الافعال ابواب تو اکر شدن و در کار غلطیدن  
و خاک بر جبراف شدن و بدین معنی اخبار است قول بمعبر  
اتوبوا الکتاب فانه انجی للجاحه الغاب  
برنجاندن و در رنج انداختن الغاب یعنی منقوط  
بملک کردن الغاب روشن کردن انس اجداب  
تنگ سالی ماضی و بدین شدن رمل و بدین شدن  
آسمان اجداب خداوند ستران و کوسعدان کرگن  
اجتاب صلب بدن و کمان جنوب رفتن اطوار  
ش و کرد اندین اجداب و بران کردن انحصار  
فراج سالی ماضی و آبادان شدن زمین و فرجه کردن

خوش آمدن و در عجب انداختن و بزرگ کردن اغراب بیان کردن  
و سخن با عراب گفتن و کلام را حرکت دادن و سخن گفتن  
و صریح ندر عرب کردن شدن اغراب یعنی منقوط و را  
بمنقوط غریب آوردن و نیک خندیدن و سفید گردانیدن  
و سخت کرسته گردانیدن اغضاب بخشم انداختن اقا  
بالان بر شتر نهادن اقرب از نیک شدن زن بر اسیدن  
و نمش و در نیام کردن است کتابی که بر جز نوشتن و  
کتابت امضی و مشک استیغماردن و لوازه  
ای کتاب نضیک آمدن اغضاب  
در رخ کو بختی است کتابی که در دست از کار عالم  
بزرگ کردن اغاب یعنی منقوط مانده سختی اگر اسب  
شدیدن و در اضطراب و خشن آوردن و در میان دیگر  
در دسته دلو کردن الهاب بر افروختن آتش و نیک  
دویدن اسب انتخاب فوز نخب زادن اشتیا  
در بدن نخی و مثل کتف در جزر و مد در انصاف  
رنجیدن و کاره را در دسته کردن اغضاب

و



بقا و منقوطه که از بعضی کشیدن و که اسن را از کشته انهاب  
 نهارت دادن اذ هاب اذ هاب ستافنی در یک دور  
 بریدن و در کفنی اذ هاب که سخی کردن در رفتار انشاب  
 برجهانیدن انجاب واجب کرد آمدن و مع ثابت کردن  
 و مع حصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب و فعل است  
 مانند ما و نوح انصاب که در کردن انساب ما و اسن  
 از حاجت و کاری کردن کسی را از ان شرم آید انصاب  
 ازین برگردن و همه را جمع کردن انکاب مهباسدن مع  
 برای بریدن و مهباسدن ستر برای رفتن او اناب نزدیک  
 شدن و وایم شدن و وایم ملازم شدن و ستر ماده ستر  
 نرا برای دوست داشتن او و استادن او باب  
 برابر منقوطه نزدیک لغزیدن شدن انجاب انجاب  
 دوست داشتن و برگردن و ای که در قرآن مجید آمده است  
 که اَحْبَبْتُ جِبِ الحوی عن و کوبی انجاب انجاب  
 بجای برگردن است و غیر بجای جیل و غیر بجای علی یعنی برگردن  
 دوست داشتن علی را برگردن و کاری کردن انصاب

کینه در دل

کینه در دل گرفتن و خاموش شدن و بسیار انصاب شدن زمین و  
 بولبت که بر روی زمین سپید و سخن گفتن و خون برون آوردن ازین  
 و بدان انصاب گاه گاه آمدن و برگردن در میان تب آمدن انشاب  
 برجهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی کردن و انشاب  
 انشاب بر روی در امان دن انشاب منقسم شدن او باب  
 شرم را بدین انهاب پیدا کردن ایدلب مهبانی خواندن انشاب  
 فیروزی با حق انشاب رشک و دوستی افتادن و رشک  
 در امانه شدن و صفوا از انشاب برجهانیدن من مصلد و الا فحقا  
 احتساب کشیدن احتساب که سفید و شتر و برده ارجایی  
 بجای بردن برای فروختن احتساب دور شدن و جنب شدن  
 احتساب و در حجاب شدن احتساب با یکدیگر حجب کردن  
 احتساب بهار آوردن و مزه و اسن از کسی احتساب  
 و شنیدن احتساب بجای منقوطه زبان فریضن اختصا  
 خطاب کردن یعنی رشک کردن احتساب مرد را بر زن خواندن  
 داشتن احتساب بجای غیر منقوطه همه کرد کردن احتساب  
 برداشتن کنه و مثل آن و برپس گرفتن چیز و اسن



۴۹  
 این تعاقب رغبت و اراده کردن این تعاقب چشم داشتن  
 این تعاقب کنه کردن و شروع و کار کردن استیلا  
 ربودن اشتغال با بره از چیزی رساندن اشتغال  
 سفید شدن چیزی خاکه چیزی از سیاه می هم داران باشد  
 اصطحاب با هم دیگر صحبت داشتن اصطلاح بهی  
 وی غیر منقوطین مغز از استخوان بیرون آوردن برای مان  
 اصطحاب خای منقوط افغان کردن اصطراب  
 خل باغی و پرسان حال شدن و ضعیف شدن و لرزیدن  
 و بی آرام شدن و با هم دیگر شمشیر زدن و بهم و کوفتن اطراف  
 شاد و خرم شدن اطلاب حسن اختلاب غرض  
 و با هم گفتن خویش اوندی کردن اعتصاب <sup>منظ</sup>  
 بزور کوفتن اختلاب برگزیدن و راه خوش را گذاشتن  
 و راه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن  
 اقتراب کردن و در حال خبری گفتن و جاری بنام  
 را برآوردن از عاب برداشتن خبری اعتصاب  
 یعنی غیر منقوط عامه بر سر نهادن و نواح بر سر نهادن اعتصاب

معنی لغت

۵۰  
 صیغ را از مثنوی بازداشتن و تسلیم نمودن با قیمت تمام  
 رسانده شود و منع کردن و در آخر و عاقبت یافتن حیرت انگیز  
 نوشتن اصحاب طلب روز کردن بسی خود و فرام  
 آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب  
 التهاب برافروخته شدن اس انتخاب کای  
 غیر منقوط با و از بلند کردن انتخاب و اصحاب  
 برگزیدن و انتخاب بمعنی رسانیدن و کشیدن هم آمده است  
 انتداب بزودی جواب گفتن انتداب بخبری و اخوان  
 و بخبری رسانیدن انتداب در او بکنن بخبری انتصاب  
 بر پای خواستن و بکاری قیام نمودن اعتصاب آمدن برآوردن  
 دست از کار انتقاب رو بپشتن انتهاب غارت کردن  
 انتهاب همه از یکدیگر قبول کردن از نیاب در یک گفتن  
 اجتناب بچشم در شهر یا گردیدن و جامه در پوشیدن انقیاب  
 جنیت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسانیدن اختیاب  
 عقبت کردن که رایق از پس کسی بکفتن اختیاب باز  
 از جامه بیرون آوردن و نوعی و بپوشیدن لب السحاب و تمام



۵۱ وادون اهتلاب با بغری در آمدن و با کت کردن نر زاری  
 کسی من الله مستورا ایتلاب پیرایه بی استنین بوسید  
 زن ایتلاب شرم داشتن ایتلاب بازگشتن  
 ایتلاب پوشیده شدن اصل و نسب و بهم آمیختن و بهم  
 پیچیده شدن از داب برداشتن چیزی و ایتلاب رفتن  
 و نیک رفتن ایتلاب اندوختن شدن من مصلد  
 الانفعال استعاب رفتن آب و خون ایتلاب  
 کشیده شدن و نیک رفتن ایتلاب بر آمدن پشت  
 ایتلاب در خانه و مسکن خود رفتن جانور و حشر ایتلاب  
 کشیده شدن ایتلاب بش و خا و منقوطین روان شدن  
 خون اندوختن و آب بالنون و الزا و المنقوط و کتی و شکار شدن  
 ایتلاب رجعت شدن آب ایتلاب نیک رفتن آب  
 و شتر ایتلاب پرکنده شدن و مردن و پوشیده شدن  
 ایتلاب بریده شدن انقلاب و اگر دیدن ایتلاب  
 و اشدن ایتلاب بریده شدن ایتلاب رفتن آب و بارش  
 آن و بارگشتن ایتلاب چاره کرده شدن زمین و مکانها

طین

۵۲ خانه و پرکنده شدن از ج ایتلاب رجعت شدن ایتلاب  
 بر روی و ایتلاب از ایتلاب در سوراخ رفتن و ایتلاب  
 روان شدن آب و مثل آن من مصلد و لا استفعال  
 استعاب کنه برداشتن و برپس خود کردن چیزی را  
 استعاب بهجت ایتلاب است استعاب استعاب  
 استعاب صاحب چیزی را استعاب استعاب خردی  
 خواستن و ایتلاب خواستن و خواستند کردن استعاب  
 بر سر آمدن استعاب ضرب شدن عمل و عظیم  
 شدن ایتلاب و سفید شدن و استعاب شادی و جوانی  
 و شاد شدن استعاب فرض داشتن استعاب  
 عجب کردن استعاب خوش آمدن و خوش شدن  
 و آب خوش برداشتن استعاب غیر عربی را عربی کردن  
 استعاب یعنی منقوطه عرب آمدن و غریب شدن  
 و سخت شدن استعاب چیزی را استعاب  
 سر آمدن استعاب ازین بر کردن و همه را فراموش  
 استعاب حشریدن خواستن استعاب و



استطوب صواب شمرن استخواب بجای منقوط جمع کردن  
 فراستن استخواب راست و میانه شدن کار استخواب  
 دوست داشتن و بزرگ کردن استطباب صفت علاج کردن  
 و علت فراستن من مصدر الافعال الحساب  
 بزرگ سپاه و سرخ و سفید هر سه شدن استطباب سفید شدن  
 آب من مصدر الافعال استطباب کردن دراز  
 کردن تا بجز کریمه شود استطباب جمع استطباب است  
 من مصدر الافعال احد باب قوز است شدن  
 احشیشاب و احشیشاب علی بن شدن آب و بکیه  
 شدن زمین اعصاب صباب جمع شدن مردم من مصدر  
 الافعال الکتاب راست البنا و کار و راست  
 کشنده شدن راه و سر و سبزه راست و استن صراجه صبا  
 بپاکنده شدن و بسیار شدن و کشنده شدن و نیک رفتن  
 و حسین اول لغت باب و در آمدن موی چرخه و بر آمده  
 موی شدن خوزه اول لغت باب صین غیر منقوط بسیار شدن پس  
 چنانکه بسیار بر بر آید و آید و اول لغت باب بدل منقوط است

در روان شدن استخباب راست شدن و راست کشیده شدن  
 من غیر المصاد و استخوب سخت جو رنده و سخت استامنه  
 استکوب آب روان و خون روان ایوب بن شده با  
 نام معربت منهور است جامه که میان آنرا سوراخ کند و در  
 کردن آنرا از نهی استن و بی کرمان استن جمع استخوب  
 پس و خای منقوط پس آواز زده که یکی زنده آواز نسج  
 کشنده و باز کرده و کباب حق آب بنشدید با علفی است که  
 چهار بار بخورد و گفته اند که آب برها برهم را میجویموه است  
 مراد می را آب تحفیف باشد ابو الایض شیر خورونی  
 ابو الایض شیر درنده ابو الاخطل است  
 ابو بر اقش مرغ که ملون بالوان باشد ابو لبین نقل  
 ابو جامع خوان ابو جابر بان ابو جمیل زره ابو جعفر  
 اگر ابو جعفر مکرس ابو الحاصل روم ابو الجار  
 شیر درنده ابو جمیل خرمن ابو الحاصل سوسمار  
 ابو خضیب کرشت ابو خالد مکر ابو خالد کشنده و است  
 ابو خالد و ابو خراش کریم ابو و غفل قبل



۵۵ ابو ذر قال ما دثر ابو جاسف ابو نمره خوك  
 ابو نمره بوزنه ابو ذر باب موش ابو زباد خوك ابو سابع  
 ابو وه ابو سليمان خروس ابو المشي برط  
 ابو الضحك نامي ابو صفوان شرا ابو عون خرما  
 و نمك ابو عصمه كزني ابو عكرمه كبر ابو عدي  
 كيك ابو الغيات اب ركون ابو القراش خوك  
 ابو القعقاع كدغ ابو قشة ابو قيش بوزنه  
 ابو قليون جاده است رومي كه بر كها ي كونا كون و چشم  
 ابو الهو طنبور ابو الميهشاه شرب ابو مسافر  
 بمر ابو المختار ابو المايح جكاوك دان مرغيت  
 ابو مصنا و ابو منقذ اسب ابو مناجم كاه ابو مژه  
 ابليس كمين ابو محزون كنجشك ابو نافع كركه ابو نافع  
 ابو ابو النجم روده ابو الوثاب كيك ابو الهضم  
 ابو الهضم كلك ابو هاسم كنيه ابو شرا  
 مروفه و ماري و طابها منقذ اصهب اشقره سرخ  
 و زرد آنك و آنك شوك بزه و شك ابونوب

۵۶ و اما حبيب بندي في و ايها جمع البوبه اندر ابوت يعني مفرد  
 هم ستمل ميژد احزاب كرونها و اخرات كروفران آنده است  
 را و بان كرونها اندك با اعليا عليهم السلام مجاربه ميكرند ابو اب  
 همزان انصاب رجا و منها اسنك اكواب كوزي  
 في دسته كوزي و في واكواب و ابابري احقاب البهي  
 همزه استاه در زمانه و راز و او جمع جعب است احباب  
 دوستان اعناب كوزي و اباب خداوندان و پروردگان  
 اصحاب باران و خداوندان اصحاب جمع اطناب  
 ريسه نهي خيمه و او جمع طب است اسب موي و براسه  
 سبها و الهها و دريا و راهها و اطراف آسمان و ميعه ثالث  
 است قول حق في اسباب السموات يعني درياي  
 آسمان اقصاب روده و او جمع نصب است اقصاب  
 قطبها ايناب سك و دنا نها اسباب نسبا و طب  
 خيكي كه در دستر كنند و او جمع و طب است اكلاف  
 اكالب سكان الغاب نامهاي كه دلالت بر مروج يا روم  
 اعقاب فرزندان كه انيس مادر و پدر باشند و سبهاي كه بر كاه



۵۷ نمند احطاب بهمها اقاوب غوثان و نزو بکمان  
 اذتاب و بناها از دوت کبر هره و نشه بد با کسل بزرگ  
 از رتبت بر نشه بد با کوه سته اجانب مکا مکان اکادب  
 و در غما اکذب دروغ گو میده ترا حب که در قوا  
 آمده است اخصب الیهن مع بل میکنم و او در اصل  
 اصله بوده است اسلوب اصل و راه و کوزه و کردن شیر  
 در زده اجبت بر نشه بد با و فتح جیم شتر که بان براده  
 اقب مار یک میان اثاب در حق است احقب  
 هر و جشی ترا احشب که بزرگ درشت اجدب  
 قوربت اجوب گر کین اهلل اکمه من او موی  
 و را از دارد اکعب سباه عبار کون و سرخ تیره کون  
 اهاب پوست خام اهب و اهب جمع اهب  
 بعضی هره و فتح با بر قما و ساز پای حرب و بدن مع جمع  
 او بهر است و بهر ستهای خام و با غنه ماکوه و بهر غنه  
 جمع اهاب است احب بزرگوار اصل و ستری که  
 و در زک مری و سفید باشد و موی که موی را و مری و سفید باشد

اشتب

۵۸ اشتب سجد مری و مری را و سفید باشد اذهاب کینا  
 اهل بمن و او جمع و موب است اذ اهب جمع اذهابت  
 اوقب بزرگ کردن اوقب شتری که یک زانوی  
 او ستر باشد و او می بزرگ زانو اشعب جاور که سروی  
 او از غم بزرگ و در باشد اوقب هر کون در یک بسته نام  
 که بهشت اوانب جمع ان کون شتر سواران اشترا  
 نیکی که بر یک دیگر آینه باشد اشب بجهف البیابان  
 بسیار و رخت و زمین بسیار ستره انگب اکده او را کینا  
 و نیز باشد و شتری که بروش او غنی می باشد و موی  
 که در قمار یک طرف میل کند او جاب ده و با و ما بهای  
 رجب اوقب طرف و ما به او طب بفتح ط اهل در  
 پستان از لب شادی و دشتی و آب بسیار و اکب پیش  
 معلوم نباشد و ما و کز که از اکاسم گویند از لب نشه بد با  
 نواح سال بکریه و غله و صیان بسیار موی و در از موی خطب  
 بیکه خطبه خواننده و ضرری که بر پشت او کشیده باشد  
 و موی که از اشتراق گویند احطب ای غیر منقوطه سطح







فکر کردن تحت امساله در آن روزی شدن انالله اصله شدن  
الفقه اسمی کردن با حیرت فقه نیک و عاقل داشتن  
استفاده امن شدن یعنی ترس شدن الهی عبادت  
کردن است تحت کرم شدن آنچه تحت کفر کردن  
و او در غیر مصدر هم آمده است ایضا رحمت کردن ایضا  
پدر شدن و عذر دادن و پروردون اثبات دوست و اگر  
اخذ کردن هم شتر تا اثر آن بر زمین پیدا شود من مصدر  
الافعال اثبات قرار دادن و نوشیدن و ملازم  
شدن و باز داشتن اخبات فروتنی کردن استخفاف  
نیست کردن و ازین برکنیدن و کسب مال حرام کردن استکبار  
خاموش کردن اسباب در سبب رفتن و خواب کردن  
و آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن استقامت و نیک  
سالی افتادن استقامت و ثمن راضی کردن اصلاط  
شمس از بنام بیرون آوردن اصحاب خاموش شدن  
و انکده میلان کردن و بیکری کردن اعتنا و تامل کردن  
و در کارها اکتفا کردن که از آن بیرون شدن توان و سکون

استخوان و استه انکات را بیدن اثبات بریدن و عزم  
و عزمی کردن کقول الله علیه و الا و سلم لا حیا من لم  
یت الصیام من اللیل استقامت برکنده کردن  
احکامات ناکس و زبون کردن بیدن و شرم داشتن  
انکالات برستن و برآیندن و ناکاه مردن اثبات  
رو بیدن و رو بآیندن و او منفردی و لازم آمده است  
انصاف خاموش بودن اثبات گذریده شدن انابه  
ما و اشش و اذن و با عتد ال مزاج و بدن باز آمدن اجابت  
جواب و اذن و دفع کردن و صلاط من قهر اجابه الهی  
و اجابه الطبیعه ادایه گذاریدن اراسته کسی را  
بکمان اکلیدن و نمک آوردن او معتبر و لازم آمده است  
استابه پیر کردن و سبب بوی کردن بیدن و پیر شدن اصناف  
بصا و غیر منقوط رسیدن و فراست و بافتن و صواب گفتن  
و صواب یافتن اطایفه حسن کردن و خوشبو کردن بیدن و  
استیج کردن یعنی عرض خروج کردن و برآیندن پاک کردن  
انابه باز کردن بسوی خدا و وصلی اصابه حیوان چهارپا



را خواندن اهل حاله رکن امانه سب گذراندن ادا فقه  
 چنانچه ادا فقه در گذراندن امانه خواندن  
 وقت و روزی و اذن و کفایتی کردن و گواه شدن و  
 از معنی اولست قول حق سبحان و تعالی و کان الله عجل  
 شئی مقیتا الاله نقصان کردن اهاجه خشک  
 گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک بافتن اها فقه  
 نشسته زدن مردم امانه میرانیدن و میرانیده و استن  
 که در حق امتنا انفتین و اجمیعنا انفتین  
 که بمعنی اولست و امانه ایله مانه عام بمعنی ثانی  
 امانه بفریاد رسیدن افا حقه و رسیدن و تندر رفتن  
 انا حقه صلح کردن انا حقه یا غیر منقوطه تقدیر کردن  
 انا حقه اسودن و اسبابس و اذن و بشما کفاه آوردن  
 و پشت چراندن چاربا و کزنده شدن و مردن و حیثیتی  
 رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیر در رفتن انا حقه  
 دور کردن انا حقه بر میرانیدن افا حقه یا غیر منقوطه  
 کوشی آوردن و یک و خون رکن افا حقه یا غیر منقوطه

باور سکر را کردن

باور سکر را کردن اصا حقه کوش فراد استن و سفتن انا حقه  
 فرو خابانیدن شتر ابا حقه مملک کردن ابا حقه نیک کردن و نیک رفتن  
 و غیر نیک دادن و با سب نیک رفتن و اذن و انا حقه خواستن انا حقه  
 مهر زانیدن و سبیه زانیدن و سید زانیدن انا حقه بلند کردن نام  
 و بنا و سنا زانیدن و باور بلند خواندن انا حقه باز گردانیدن انا حقه  
 و انا حقه در پناه رفتن انا حقه جزئی و اذن و جزئی سنا زانیدن و غیر  
 بکشی رساندن و محر رفتن از کسی انا حقه عقیقت قصاص کردن و است  
 بکشی دادن و نیکبخت و برادر انا حقه مملک کردن انا حقه گردانیدن  
 و برانیدن زمین را سحر زدن برای زراعت و با آوردن با و الا حقه  
 رسول و ایلی شدن انا حقه حساب باز دادن انا حقه گردانیدن و کرد  
 کردن انا حقه کرم افتادن انا حقه گردانیدن و غیر جزئی  
 انا حقه ترسیدن و در خشیدن و انکار کردن و مملک کردن  
 و وحی کسی بودن انا حقه زنده زدن و برانیدن انا حقه زیاده  
 بردن انا حقه بر رفتن و فرمودن و بکشی رفتن و مشوره کردن  
 انا حقه گردانیدن و میل دادن انا حقه برانیدن انا حقه عاریت  
 و انا حقه عاریت کردن و بفر رفتن بفر رفتن نرم رفتن و سفتن

باور سکر را کردن



۴۵ و نیک و بدین است و از نجاست قول حق تعالی و المعنیات  
 صحیحاً و نیک تا بدین ریسان و کوفه و رفتن افکاره روشن کردن  
 و روشن شدن و سکون بیرون آوردن و رفتن و کینه فرغ المعنی  
 و جامه را علم کردن اجازة را و داشتن و فرو گذاشتن و صله  
 و این و بریدن و از پس کشیدن و آب دادن برای زمین  
 و برای چارنا و ستوری دادن و راه دادن چیزی را کسی را  
 ناپرد و تمام کردن مصراع که دیگری گفته باشد و یک قافیه را  
 و یکی و ال آوردن در شعر افازة هلاک کردن و نیز و زی یافتن  
 اساسه شکر و آوردن در افتاد و کندم و برنج را و کرم  
 در افتاد و نیم را اکاشه فرزند زبک را بدین احاشه  
 شکا بر خیزانیدن احاشه و در گذاریدن چیزی از چیزی  
 و میل دادن اعاشه زنده داشتن افاحه بصا و  
 غیر محفوظ نرم گفتن سخن و اشکها گفتن و کوفه بدین از دست  
 بستن افاحه هلاک کردن اراضه آب گرفته شدن بیابان  
 و پوشیده شدن یک جوی آب در ارم کردن و اموال شکر کرده  
 و اسب کرده و پرستیدن و باغ شدن زمین و سیراب شدن زمین

۴۶ احاصه در آب آوردن افاحه بقاء و محفوظ بماندن کردن و  
 به عین با کوفه بدین مردم از جای و برانیدن آب و خبر رسانیدن  
 و کش و کردن و در حدیثی با قصه شروع کردن و زدن و بیرون آوردن  
 شکر نشکر و خوردن افاحه که کردن آب و قیمت چیزی احاطه  
 کردن و گرفتن و داشتن احاطه هلاک کردن و خون آلوده کردن  
 و برانیدن احاطه و در شدن و دور کردن امانه چیزی را بهت  
 مع رض کردن افاحه بی کردن اجاحه که رسد داشتن اشا  
 و از امانه اسکار کردن و تمام داشتن آب جوی و کوزه مثل  
 ان الاضاحه هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای  
 مملی احاطه گمانی غیر محفوظ هلاک کردن و انداختن احاطه  
 فرمان بردن و رسیده شدن میوه و دخت و رسیدن میوه  
 و کشا و شدن چارگاه از امانه طلب کردن از امانه بوسه زدن  
 محفوظ طبع از راه راست برگردانیدن و از نجاست قول حق تعالی  
 وَ تَبَيَّنَا لَأَنْتَ خَلْقُ قُلُوبِنَا اِسَاعَة بکوفه و بردن اجاحه و نیز  
 کردن و باز کردن چیزی را بهت کردن احاصه رسانیدن و سجد  
 حصب و منار من اسافه هلاک شدن مال و یا شکر کردن



و سرخ کردن مهره را اساقفه بشین منقوط مطلع شدن بر چیزی  
 اضافه تا بشین شدن و بگردانیدن و در پیری فرزندان  
 المصدا را رافه غراخ لغت شدن زمین و زمین غراخ لغت  
 و شدن از اذنه باری دادن کسی را و زدن چارپایان را  
 ضعیف و تنگ کردن ایندن مغر استخوان و غیره اضافه  
 مهمان کردن و میل دادن و مصاف کردن کلمه بکلمه و بگردانیدن  
 و افزون کردن بر چیزی و در بنام کسی برون آوردن کذا بشین کار  
 بخدا یعنی و نسبت کردن و گرد کردن اطافه که و چیزی  
 و آمدن و یکی نزدیک شدن و نزدیکی فرود آمدن اواقفه چنان  
 اساقفه بقاف چارپای کسی و دادن برای راندن و راندن فرمود  
 اواقفه بکن آب و آب بکربانده اضافه بکشد شدن  
 یعنی مال شدن اطافه توانستن افاقه بهوش آمدن و فوق  
 تر بر دیگران نهادن اساعه فرو کردن و مصالح کردن الاقد  
 کما به استین و راست کردن دوات طبقه و دوات و حسن شدن  
 احاطه آنرا کردن اجاله گردانیدن احواله کار غیر منقوط  
 حواله کردن و حیدر کردن و محال گفتن و براسب نشستن و روی چیزی

کردن

کردن و یک کردن و یک سال شدن احواله بخای منقوط  
 بجان آلودن و سر او را شدن ابر برای امید یاران اذاله  
 دولت دادن و غالب گردانیدن و تصرف دادن اذاله ببال  
 منقوط خوار گردانیدن اذاله و گرد کردن استاله روی کردن  
 آب و میل و میل آن استاله بشین منقوط برداشتن  
 اطاله و در آن کردن و فرزند زایدن اعاله بسیار عیال شدن  
 دور و بیش شدن و فراغ را عول کردن و رصن محس کردن  
 برایش احواله یعنی منقوط در حالت آبستنی فرزند را  
 بشیر دادن احواله مع را سکه فتن اصالة میل دادن انا  
 زاده شدن و بلند شدن انااله عطا کردن ادامه و ایم داشتن  
 و سکن کردن ایندن جوش و یک باب سرو و میل آن اساعه  
 چراندن اعامه یعنی غیر منقوط بی شیر کردن اشش کسی را  
 و سخت از زودمند شیر کردن کسی را اعامه ابرناک شدن  
 اقامه ایستادن و برای کردن و راست کردن و مداومت  
 کردن و قامت کسی و حق چیزی که از دهن فوله لغت بی  
 واقامه الصلوة در اصل اقامه بوده است که تامله برای







استصباحه صواب شرون استطابته خوش آمدن و پاک  
 آمدن و استنای کردن استنباطه نیابت و استن خواسن  
 کسی را استوانه روغن زمین خواسن استفاضة وقت  
 و زوزی خواسن استقامه از مدت پاک نداشتن در ضرب  
 از غایت شجاعت و مستعمل بودن در ضرب و کشتن بودن  
 در کار و مرک خواسن استقاله مع و استخافن خواسن  
 استرانه کامل شرون استغاثه فرما خواسن استحاثه  
 و استبانه بیرون آوردن استباحه مباح کردن و مباح  
 باطن و از حج و بن بر کردن استراحه آسودن و بوی بردن  
 استماحه عطا خواسن و شفاعت کردن خواسن  
 استناحه فروغن شتر خواسن استجاده نیک شرون  
 و نیک آمدن استزاده افرون کردن خواسن و مقصر  
 شرون که را در کاری استعاده بازگفتن خواسن و  
 باز کردن خواسن استفادة فایده گرفتن استقاده  
 رام شدن و قصاص رساندن و قصاص خواسن استفادة  
 واداشتن خواسن و پناه خواسن استشاره کرد بر آیین

استجاده زینهار خواسن استخاره بهترین خواسن و مهربانی  
 کردن خواسن استداره نگه داشتن و بگردن و بگردن استداره  
 زیارت کردن خواسن استشاره مشورت کردن خواسن  
 و فریب شدن استطاوه پراکنده شدن و فاش شدن و پرا  
 استفاضة بهارت خواسن استفاضة روشن شدن  
 استجاره عطا خواسن و رحمت خواسن و آب خواسن  
 برای زمین یا برای چهار پا استماتة برای سقوط جدا شدن  
 استجاشه لکه خواسن استناده واپس رفتن  
 استخاضه میوه شرون آمدن از زن بعد از ایام حیض  
 استراحه خوار شدن زمین و کشاده شدن و جمع شدن  
 آب در میان استعاضه عوض خواسن استفاضة  
 خبر خواسن و پراکنده شدن و فاش شدن خبر و قصه و کشا  
 شدن و بسیار شدن استطلاطه حساب کردن و سزاوار  
 شدن استطلاطه از چشم روشن و فریب شدن شتر  
 استباعد فروغن خواسن چهره را استجماعه گردن  
 نمودن استطاعه توانستن استفاضة تپوش آمدن



۷۲ استنباطه بول کردن خواستن استحاله محال شدن و شدن و  
 از حال بگردیدن استحاله کردگشتی کردن و دراز شدن و چندی  
 از قوی گشتن زیاده از آنکه این از قوم نوگسند استحاله  
 و گشتی دادن و بسوی خود میل دادن استقامه و دوام  
 خواستن استقامه بقاء و منقطع گشتن کردن استقامه  
 راست شدن و راست در ایستادن استقامه خواب  
 کردن و آرامیدن استقامه دل بگری رفتن و سبب رسیدن  
 استقامه فی کردن خواستن و علاج کردن مافی باید استقامه  
 استقامه شدن و استقامه کردن و دانستن استقامه و ام  
 خواستن استقامه باری خواستن و در بار تراشیدن  
 استقامه فروتنی کردن استقامه نرم شدن استقامه  
 خواستن من مصدر الافعال ارفقات  
 ریزه شدن امکانات کسب شدن آب من غیر المصا  
 ارضه بفتح الف در اوضا و منقوطه که می است که جب خرد  
 و بزبان کبلیت گویند از جویچه بضم الف و بحکم اول  
 و کای غیر منقوطه و بحکم خبریت که از زبان معنی بر میزد و

کوکاران

۷۳ کوکاران بران شد و با منطوق و آن طرف چنانند و آنرا  
 بران کسل جلدی گویند اختاره بفتح الف و نشد در زمینها  
 و ست که در میان پستیهای زمین و کوهها باشد و او جمع حریر  
 الخمره که بهشت اخذ که جادوسی و افسون او بهشت  
 جمع و با ابه نشان شخصی و جماعتی و حرفهای قرآن و کرده  
 جبری آیات جمع است نوک مروی است نوک زنی است  
 بدنی اباضیه که وی انداز خارج که اصحاب عبدالله بن  
 ابی بن نمی اند اینیه آید که عهد الوقف و عن تازه  
 اذارات و اذیت از او رنج و آنچه از آن از بار بار آهسته  
 مادر امتهات جمع امتهات بمعنی امهات و او جمع  
 امهات است اناؤه خراج ملک و رشوت و آن جمع الدناوی  
 انا و بیات زبان غریب اغویه بضم الف و شد بهشتی  
 زمانه اجوده بزردهای که در خانه اندام نه اسمیه جمع  
 سگاست اسوة و اسوة بضموا اسطمة و اسطمة  
 برتر او در و در میان خبری از موله بر کوی او را  
 گنده از موله بفتح فمه و سکون زای منقوطه بسیار مکه



برای غیر محفوظ زن بی شوهر و مرد و ضعف فقیر و خج  
 آرینه بر منی ارقه بکمر نه و بحقیق را جای آتش  
 اخید که زن اسیر کرده شده ارقه بضم الف و نه  
 ما آخر بزرگ اربته اهل بیانی و پیمان الله حاد و جز  
 و جزیری که سبب حصول جزیری شود و حوی که بران جنبه  
 و اللهی راست کند الای جمع اشتات پر اکند  
 افه رخت افات جمع اشنت دارویی است  
 امنت زمین پشتهای خرد و جای بلند و بلند و نشی  
 امة بکر الف و نشد بسم راه و دین و نعت امة  
 بضم الف جامعه و سیروان انبیا و راه و دین و نعت  
 و مدت کفره تعانی و ادکر بعد امة و بعض قد و  
 هم آمده است امة کنیزت آبیات ضارنا و سقرنا  
 اذات الله حصول جزیری اخنت خواهر و مانند ویدی  
 اخبر قل من تانی کلام دخلت امة لعنت اخنت  
 اخوات جمع اسی که خولیس و فیلد اسی که جمع سررا  
 انانیت منی و خود منی البتة بضم الف و نه کوسفتند

دو بر آدمی

دو بر آدمی و گوشت شیب انگشت بر رگس و گوشت  
 بن ران البتة بضم الف و نه کوسفتند بزرگ و نه البتة  
 بضم الف و نه کلام و نه بیدار بکند ابقیتة بفا و بای  
 مژده و کلایه اسطوانه سون ابقیتة بضم الف و نه کلام  
 و نه بضم الف و نه بضم الف که باشد و سوزن و ظرف بزرگ  
 و راع و سب اسکو که جاله و کوزمان اسطوانه  
 و اسطوانه سخن باطل و افه و جز باطل اسکو که  
 اسکو که مقدار رخ مثقال آب کبر و بارسی مورست  
 الهیة خدا بان کفره تعانی لو کان فی صفا الهیة  
 الله لفسدتا ایشته بخیلان اوقات روزها  
 ائمة و ائمة بضم الف و نه روز قیامت ائمة  
 زن جنت و سبک و مرغابی اسی اولات خدا و دین  
 و او برای جمع موبت است و اس لفظ را بی تلفظ و او  
 باید گفت ائمت بضم الف و نه بضم الف و نه بضم الف  
 زمان واده شده و او فعل ماضی مجهول است ائمة  
 و ائمة مرد و نجات این ائمة نام مادر حضرت محمد



صلح الله وادع سلم امانته زنده وای کجی بسیار زنده ابراهیم  
 باز ستانند از دین بکر بنزله و شدید با کوهی که مان جبر را گویند  
 اخبیه اللجه جابر بن یمن و جنها و منری از مسائل فر  
 او مفروض جمع آمده است اشکله حاجه اخبیه  
 جنها و کینهها و او جمع اخبیه است و اجمعه کففت  
 امینه یعنی بنزله ای امینه یعنی الف مر او آرد  
 و دروغ و کتاب خواندن کفوت یعنی الف المیطان  
 فی امینه ای فی فای امینه یعنی الف سکی  
 بان سر کی سکه شود از حقه بعد الف در حقه استوار  
 شده در زمین و شتر ماده قوی و شب سر و آرد  
 یعنی بنزله و را در حق است که از وجوب عصا کبریا و زده  
 بسکون را و فتح الف و رفت صغیر اگر و مده بزرگوار  
 عظیم القویه بازی آمد فجه متاثر است اصلوجه  
 بصاد و جای غیر موقوفین رک کما هست که از تمام کوه  
 و یا بنزله کما نام اصبیه که در کان اصبیه  
 یعنی بنزله تصغیر اصبیه است یعنی کوه کان اصبیه

استوار

یعنی الف

یعنی الف و سکون ضا و مهادیشانی که گشت و باشد اصبیه  
 شمشیر صیقل زده و شمشیر بر بنه اصلا که کار و با و اوج جمع صلت  
 اصبحه با مراد امینه بنزله یا بنزله اساوره  
 سواران فرس و قومیت از عجم در بصره و دست و بر بنها  
 اشاره در بنزله فرمان اشارت جمع اصبیه کبر بنزله  
 و سکون ضا و معجم شب روشن بی ابرادیه کبر الف و کون  
 رای مهاد حاجت اربیه یعنی الف کرده و عقد اصناره و  
 اخنما صده کبر بنزله و سکون ضا و منقوط جماعه جمع کرده  
 از هنری مثل مکتوبها و کتابها و غیره اخنما صده ایچ  
 دوم را بنزله آرد اعجابه شیرینی که در غیوت شیر و شیرین  
 نشان برای کسی بدو شده اعفت و الف است احسن حب  
 دوس و الف کوه سفید شخ بر شخ و کبر بنزله و بزر  
 ک شخ یا کوه مینا عنبیه سر و اللت بنزله بد لام و سکون  
 ما اللت بنزله بد لام و کبر یا معنی ای باشد اقبیه پدری  
 اخویه برادر ای اخویه برادران انفسه کای غیر منقوط بنزله  
 الف تنگ و عاراد رفته علی است که در فای میرا شود و بوا



۷۹  
 نزول باد با بطوب و ریه خایه اجازة و اجزة مرده  
 اقباله بکمره و تشدید با بسته بهمه آخره آن سرای مسما  
 شیرورنده آریکه تخت آراسته و کوست سرخ که در جرات  
 پیداشود و بعد از رفتن برهم اسکفه اسما در اسنا کفه  
 کفش کمران و صنعت کمران اوقیة مقدار ده درم  
 و حج سبع درمی و او فیه که در حدیث آمده است یعنی  
 چهل درم اتمعه بکمره و تشدید برهم و وضعیف بای  
 احسنه بکمره و سکون حای مهمل که اسکفه کجا  
 فرج آخت جویهای دندان خلل آیکه پشته آجینه  
 بفع صیم نستان اذلة خوار شده با اغوشه غالب شده  
 و بزرگوار شده با و سخنان و او جمع غزیر است آینه  
 آینه آینه اما مان از منة مهار با الکتی برده با  
 اناة بوزن قنات انتظار و آهنگی وزن آینه  
 الله شدیدن کوسه شده ماده آینه طرفهای پرا  
 و بریمینی جمع انا است و لغات کرم گفته لغاتی تسفی  
 من عین آینه آیت و آیت و آیت و آیت و آیت

۸۰  
 کرم اوظفده جمع و طیف است که در کتاب و او من است  
 اصدقه بر این خود آهسته متاع خانه آهسته جمع آهسته  
 بنا در از فراخ و من آهسته بد الف و تشدید برهم سکشی که  
 بدماع رسیده باشد اما دماغ را از جرات ترسیده باشد  
 اضراة آهسته شک برو نهند تا در افتاب خشک شود و انجزة  
 بخار با آذخنة و دو دها از هفت زماها آهسته شرا بها  
 و اشامه بها و از قلله بفع بهمه و کشف لدم از قلله  
 بکمره و تشدید لدم کرده اسقیه صمهای آب و پرا  
 با باران و فیکه آگسته پوششها و او جمع کاست آینه  
 جمع قبا آینه سرهای ضما جمع نبد است اذلة بکمره  
 و تشدید دال مهمل سختی زما و کار سخت ادبار و اقباله  
 پاره پوست که از گوش در او کجی باشد و سفافه که در کوس  
 پیداشود انقوشه طری که در تربت کند آینه بفع بهمه  
 و تشدید با میراث است اذلة بکلف طرف آب  
 که آنرا مظهره گویند اطرین بکمره و او بفع با مشده  
 از آتش آرد و گویند آتش رسته است اطره بفع الف



وفتح ترائی که بر فوق تیر بخند و خون و خاکست که بر دیک مانند  
 برای اصلاح سکه دیک است شفیحة بکر الف و فتح فادیم  
 چربست که سر تراش آن خون دارد و آن آب میگرد و بعضی  
 لغت فرس ابر مرده گویند افوریات بفتح الف و ف  
 و کمر را و نشد بیدار و نهایی بزرگ و ختنه های بزرگ  
اجاصیحة بکر الف و نشد بیدار یا آتش الوباندا یا آت  
 بکر همزه و نشد بیدار و آن مانند نیم غم یا نیم کوزه  
 چربست که در آب و مثل آن کنند و مانند لک چرب از  
 سنگ باز کل و غیر آن که در وجه شود یا با پخت  
 جمع بیت ابله بضم همزه و با نام شهری و پاره ضرها  
اخیه بکر الف مخ اخیه بحد الف و نشد بیدار  
 اطعمه طعامها اغذیه غذا یا اغذیه بران اسلیحة  
 سلاحها اسلحه بضم همزه و سین مهمه و لام سر زبان  
 و سر نیزه و سر مرقی او عیة ظرفهای ضربه ایست بضم  
 الف و سکون با کمر که در جوب میباشد و علت محنتی  
 ابنیه بنا یا ابنیه بکر همزه و ضمه ابنیه بضم همزه و رابیه

بکر همزه تک و غار و آنرا آن شرم دارند انفیه بضم همزه و سکون  
 نای است نقطه سنا بشما اعمله بفتح همزه و کسر نون و سکون  
 میم راکت اهالة بکر همزه چربست که گوشت و سبزه  
 و نیزه که احمر اهلة ماههای نو اهبة بضم همزه و یاء  
 جری و بران اوله را ایمان السنة زبانه اکامیة  
 با و نایان عجم جمع کسرت اضافات بکر الف و اضافتها  
 و مهمانها اجیحة با لای مرغان افصة پیراهنها جمع  
 فیصل است ابله موصیفت احشة چهای که در شکم  
 ماورایند و در کور کرده شده با و اوج جمع حلی است  
اهویة بضم الف و نشد بیدار اهل و جاور اهل انقوة  
 جمع بعر است اعمال سورهها و اوج جمع عمو است و عمو  
اصحیة و اصحیة و اصحیة که سفید و غیر آن که در روز  
 عید اضحی قرآن کنند اویة بضم الف و سکون را بزرگویی  
 ماده اصروعة زمین آبدان و فراخ اغلوطة بضم  
 مسدود ابان کسی را و غلط اندازند اغلوطات جمع و  
 بنی الرسول علی الاعلوطات اجبولة بضم همزه و اجحیة



بضم نمره و سکون حاد شدیدی یا سوالی که بر سبیل از مایش  
 در کسی گفته و آنرا بر زبان کسی یا یکی گویند **اَكْمَلَة** است  
 رنن بلند آنگاه جمع اکت بفتح نمره و نشد به کاف که باقی  
 و سخی و حادثه زمانه **اَكْمَلَة** درخت کز **اَللّاه** جمع الکباش  
 زبرکان و اصل او الکباش بوده که سبیل را بنا نهادند  
**اَجْنَة** بضم نمره و سکون جیم طرف بالایی روی که بلند  
 برآمده نهاده است **اَوْتَة** بضم الف و سکون را مقام  
 جربا و آشیان او که از جهت باشد **اُقْتَة** بضم الف  
 و سکون قاف خانه که در سنگ کنده شده باشد  
**اِقْتَة** بکسر نمره کرک ماه و میمون ماهه **اِطْنَابَة** بکسر نمره  
 خانه مرین زبرک و دو دال سر یک من الف و دو ال سرزه  
 کان من المستدر **اِبْقَة** بزرگی **اَوْتَة** بضم نمره سر کین  
 که بختک آفرین و نهند برای زور احتیاج **اِفْنِکَة**  
 و زور **اَوْتَة** بضم الف و سبیل با اهل بیت است  
 بنی اعمام و کنش زان که بشک موسسه است **اَلْاَهَة**  
 بکسر الف و فاء و صغیر است در جزیره ای بوده بکسر

در اعلی است که از غلبه بر او در طوبت می باشد **اَوْتَة** خاکها جمع تر است  
**اَجْرَة** جمع جرب است **اَوْتَة** بکسر الف و قها و اوجع او است **اِحْقَة**  
 بفتح نمره و کسر فای مملو طریقی موی که بر گرد گرد می باشد و قومی که جزیرا  
 گرد و گرد می باشد **اِكْلَة** بضم نمره یک لغو یک عرض آن و جری  
**اَكْلَة** بفتح نمره خورده کان **اِكْلَة** بکسر نمره و سکون کاف  
 خارش **اِكْلَة** خورده شده **اَلْوَلَة** که سفید پرواری **اِدَهت**  
 باطن برست **اَوْتَة** بضم الف و سکون وال مملو رک سفید در شتر  
 و بنوا دوست او بر و رک که کم کون در آوی **اَوْتَة** بضم نمره جمع  
 اویم است است و بر و طهره و بر **اِفْقَة** و لها جمع فواست که فواست  
نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَشْجَةِ أَمْرَجَةً مَرَا جِهًا  
 باب الالف مع الشاء من المصادر اثبت است شدن  
 از بر خورون نیز تر من مصدر و الافعال اجداث نوکرون  
 و حدث کردن یعنی غایب کردن اجداث لا عر کردن سنور در اندن  
 بسیار اجداث سر کند را دروغ کردن اجداث بید کردن و خدا و  
 بید شدن و باران ضیعت کرفتن و فاسد کردن و بدن و ضعت امرضن  
 کسی را از غایت همین منقوط نیز را در اوقات محض کف کرا



۸۵ ممکن کردن النبات در یکی خاص یعنی کامل کردن و این در یک فرد  
 النبات میباشد که در آن و مقیم شدن و در آن شدن باران النبات  
 را از خود است که اگر در آن النبات بناه شدن سخن و سخن بگفتن و  
 لا غرض در آن و گوشت لا غرض در آن النبات که شده شدن جامه النبات  
 ماده زادن النبات میراث که استن النبات بر یک نرم  
 رسیدن و بر زمین نرم رسیدن و مال با سراف نهی کردن النبات  
 اسراف کردن و تمام عطا کردن من مصدر لا انفعال  
 النبات کاویدن و از خبری بعضی کردن النبات بر یک سخن  
 اجتناب فیر کردن و برای خود موضع فیر کردن اجتناب  
 گشت کردن اجتناب باز کردن و این در یک آب با نظرف  
 و از نظرف فیک آب باز خوردن اضطراب یک فرد  
 کردن خبر را استناب یک و فکر و اسن از خبری انتفا  
 ست فن النبات و در آن زمان که استناب استناب  
 شدن خبری خبری و در آن زمان که استناب استناب  
 و از آن حرکت کاویدن آوردن من مصدر لا انفعال نبات  
 امکانی شدن النبات که شده شدن و در آن شدن النبات با به به

۸۶ شدن النبات که استناب استناب استناب در آب حشره شدن  
 و در آب که استناب استناب استناب استناب استناب استناب  
 شدن و از آن استناب من مصدر لا انفعال استناب  
 من استناب استناب استناب استناب استناب استناب  
 الا فعل لا انفعال فیک رنگ شدن از النبات که شده  
 شدن و ضعیف شدن کار اجتناب استناب استناب استناب  
 المصدا و این استناب استناب استناب استناب استناب استناب  
 استناب استناب استناب استناب استناب استناب استناب  
 و کامل استناب استناب استناب استناب استناب استناب  
 بر استناب استناب استناب استناب استناب استناب استناب  
 ملید تر از غلات چندین مستناب استناب استناب استناب  
 الا جلام خواهی استناب استناب استناب استناب استناب  
 و موی بسیار در هم حبه اثاث استناب استناب استناب  
 مردود استناب استناب استناب استناب استناب استناب  
 اصل کار و در این استناب استناب استناب استناب استناب  
 استناب استناب استناب استناب استناب استناب استناب



انفتاح ریسما نهایی که ثابت در افتاده باشند انفتاح  
 زمان و اوج جمع انشی است و مراد بانفتاح که در آیه که برآمده است  
 که انشاید عون من و عون الله الا اننا انما نهایی ماوه است  
 انش جمع امات است احادیث خبرها و خبرها و اوج جمع  
 حدت است اجداث و اجداث قبرا اذ موقت بهن  
 همزه که که کرده مان در زمره و بجه شود باب الالف  
 مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرود اخرج  
 برافروخته شدن انش اخرج و عیدن شمر مرغ و بکنه و لک  
 کردن اخرج تلخ شدن اخرج بفتح را و اخرج خوشبوی  
 شدن و بوی خوش دادن اخرج کرم شدن و نشه شدن  
 من مصدر الافعال ابعاج ش کردن انلاج  
 کن و ده کردن و ل المصا و انلاج بنا و سه نقطه بکل  
 و جبه کردن و در زبر برون شدن اخرج و در بزه و کنه  
 اکلیدن و سچاره گردانیدن و تنک کردن افعال کوشش  
 نمودن اسب در رفتار و تنک رفتار کردن اسب افعال  
 میل دادن خبری و سچاره کردن سخن افعال کوشش

و انش

و ناقص شدن و کم شدن باران و زهابستان افعال بیرون  
 اذ راج در برون و در برون و بدین یعنی در هم سجدن اذ راج  
 در اول شب رفتن اذ راج در پیچیدن خبری مجامه و حکم  
 گردانیدن و باریک میان شدن مراد استوار اذ راج و انلاج  
 و رستن و بسته شدن و در بر صفت شدن کم مرغ اذ راج  
 برای منقوطه جنبانیدن و بر حیرانیدن و بمعنی کسب کردن  
 هم آمده است مراد استوار افعال برای غیر منقوطه  
 گردانیدن افعال جرع روشن کردن و رستن بر اسب نهادن  
 افعال با از هم جدا نهادن شمر و در وقت دو شدن و  
 اذ راج برای غیر منقوطه بیانی حسن برق و بی آرام  
 کردن کار کسی را افعال مفلس شدن افعال راه و ا  
 دادن افعال طفره رفتن افعال کچه را شمر دادن افعال  
 اسکار شدن استی اسب و شتر را بدین و نزدیک برانیدن  
 شدن اسب انفتاح بران کردن و برانیدن انفتاح  
 حرکوس را بر حیرانیدن افعال کعبه شدن مجامه و بیانی  
 نفس کشیدن افعال در آوردن و از اسب است قول حق تعالی



۹۹  
 تدریج اللیل فی النهار و تدریج النهار فی اللیل  
 الشیء برافروشن اختلاج نیازمند کردن و محتاج شدن  
 اختلاج رخ فرستادن اختلاج بالک کردن و بالک آوردن  
 جبر بر اختلاج در شمره یا کرده شدن و گرم شدن اسب برای  
 دویدن اختلاج رخ در شمره کردن و رخ آفتاب که  
 درین بزمه کند من مصدر الالفعال اختلاج  
 شد و شدن اختلاج جهیدن عضو و یک از شریک کردن  
 و کسیدن اذلالج شده دال با ضرب رفس  
 اختلاج بسته شدن اختلاج بسیار شدن مالک  
 رودخانه آب و بیانی حسن برق اختلاج استخوان  
 اختلاج بر همه گیر زدن موجهای و ریبا و دراز گیریدن  
 رفس و ضبیدن اختلاج بر شدن تکی گاه چار پا از خوردن  
 بسیار اختلاج کای آوردن راه اختلاج در آمدن  
 اختلاج نیازمند شدن اختلاج بر آسمان شدن  
 و بر ضربه انده شدن اختلاج در رفس و بر ضربه اختلاج  
 شمره خوردن اختلاج تحت آوردن اختلاج کج رفس

۹۰  
 ازدواج جفت کردن و با هم گیر جفت شدن اختلاج کای  
 غیر منقطع ماه کردن و محاره کردن ایندن بکاری اختلاج  
 ضبیدن و لرزیدن اختلاج بهم در شدن آواز با اختلاج  
 افروخته شدن انس من مصدر الالفعال  
 اختلاج سکا و شدن اختلاج تحت ضربه  
 شدن اختلاج صبح و میدان اختلاج ضبیدن و رجا  
 بجای رفس و بر ضربه انده شدن اختلاج در رفس شدن  
 و بر ضربه شدن و کسیدن و تمام منقطع انس شدن  
 اختلاج در رفس شدن جبری و درهم رفته شدن اختلاج  
 فرو آوردن سختی و حادثه بر کسی اختلاج برافروخته شدن  
 از غضب اختلاج و انضاج سکا و شدن  
 اختلاج اندوه رفس و شد و شدن و سکا فته شدن  
 اختلاج کوریت شدن و ختم شدن اختلاج دیده  
 شدن خیمک اختلاج خام شدن اختلاج بر آوردن  
 یعنی ختم شدن من مصدر الالفعال  
 اختلاج مرون آوردن اختلاج اندک







۹۴  
 انشاج گذرگاههای آب و اوج جمع است بمعنی شبنم  
 ازواج صفها و جنبها و شوهرا و زمان و حصار بالالف  
 مع الحاء من مصدر الشلالی المجرود اح سر کردن  
 ازواج و هم کرمه شدن و فرام آمده شدن و وارس شدن  
 و خلوت کردن احاح نشه شدن و خشنک شدن  
 انشوح و انش و انش مالک کردن مرغیت و سختی کشیدن  
 برای بیماری گمان خدا که هیچ کند من مصدر الافعال  
 الحاح سنا و کردن ایضاح سیراب کردن ابلاح  
 غوره آوردن و رحمت خرمای ابراح بزرگ کردن و سخی نهادن  
 بر کسی و در عجب انداختن انشوح عکس کردن اوجاح سودمند  
 کرده آمدن احناح صل کردن اوداح حرارت عادت  
 بر خانه افزودن اوجاح افزودن نهادن انشاح نیک عفو  
 کردن اجداح داغ کردن شتر را بدج اسماح رام شدن  
 و فرمان بردار کردن اصناح در میان شدن و بامداد کردن  
 بمعنی صبر و در هم آمده است انشاق زرد و سرخ شدن  
 خرمای اصناح بشارت موقوف انداختن اصناح بشارت موقوف

اندوختن

۹۵  
 انداختن و عیب کردن زنا مونس بودن اصفاح سائل دارد  
 کردن و پهن کردن و میل کردن کقول البنی مقلب المومنین  
 منصح علی الحوت ای مال اصلاح بصله آوردن  
 و بجمع استی کردن هم آمده کقولها و ان امرأه خافت  
 من بعلها انشوراً او اعراضاً فلا جناح علیهما  
 ان یصلحا ابکفهما صلحا و الصلح خبر و بمعنی  
 استی دادن هم آمده است کقولها و ان طایفتا  
 من المؤمنین اقتتلوا فاصلحو بینهما افراح  
 شد و کردن و گرامی کردن و فرضی را اطفاح بیرون  
 افصاح قادی زبان شدن و عید کردن نصار بر و بریده  
 شدن ببا کوسقند و خالص شدن شیراز با و روشن  
 شدن صبح و بیرون رفتن امصاح مجامع جاری  
 بار کشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن زبانی برک آوردن  
 امناح نزدیک نزدیک شدن شتر افلاح فیورین  
 و در همیدن و باقی ماندن و بقاء من افباح کار زشت  
 کردن اقراح ریس کردن افناح سر برداشتن و چشم



۹۵ غزاهم آوردن اکلاخ روی ترش کردن اصلاح  
 نمک بسیار و طعام کردن القاح کشن و اون شتر  
 شتر ماده را و بهره دادن و آب بن کردن اینج  
 سک با نیک آوردن الحاح رو کردن حالت و روا  
 شدن حاجت انداخ فراخ شدن سک الکاح  
 زن را بنوهر و اون و مرد را بن امی اح شاد  
 گردانیدن اینج اندک کردن انداخ کردن نهادن  
 و فروتن نمودن و فرمان بردار شدن و فروتن شدن  
 شتر و حیوان شدن شتر و توقف کردن زور  
 حین بر بستن بماده ایضاح روشن کردن  
 و اسکار کردن ادواح بوی کند کردن و کند  
 شدن و بوی خیزی و ریاضی من البستر الحاح  
 کران آوردن و سبزه او از گردانیدن اشباح فداوند  
 چار بایان تند رفت شدن احاح آب بن شدن  
 الحاح بدانند کردن و ایستادن ابر و ایم باریدن  
 ابراحاح کهنه شدن جابه من مصدر الا فتعالک

اجتداح

۹۶ اجتداح نکر کردن سوختن یعنی پست صحیح اجتداح کسب کردن  
 اذباح ذبح کردن برای خود از کلاخ کننده شدن و معوشیدن  
 اصطباج باد و تراب خوردن اضطراح انداختن اضطلا  
 باند کمر جگر کردن و بصلح آوردن کار و پیشه و عرف نمودن لطاح  
 بد و رانده اضن اطفاح کف از یک فزاک رفتن افتتاح کردن  
 و آغاز کردن افتضاح رسو کردن افتداح عیب کردن و آب  
 بدست برداشتن افتداح خیزی از کسی بچشم و خواستن و  
 بی اندیشه بی الحال سخن گفتن یا شعر گفتن افتداح سر برداشتن  
 شتر از آب خوردن و دار و بر خیزی افشادن اکتساح  
 برت رفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن استداح ستودن انتصاح  
 نصیحت پذیرفتن انتصاح بضا و سقوط پاشیده شدن آب  
 و آنچه باب ماند انتطاح سرور و ن کا و قوح و مثل آن انتضاح  
 روشن و امکی روشن احضاح از بن بر کردن و هلاک کردن  
 ارتباج شاد شدن و رحمت کردن التباج تشنه شدن  
 امتباج بخشش کردن و رحمت کردن انتباج آب بیرون  
 زدن جهر بر او بیرون آمدن عن و عن کردن من مصدر



۹۷ الانفعال انبطاح برپت و احبیده نهادن انبطاح  
 بروی و افتادن السراج روان شدن و در رفتن و برپیدن  
 انبطاح کث ده شدن دل انبطاح بقا و سقوط شدن  
 روی از تابش گرما و منقبض شدن روی اند حاح فراخ  
 شدن انقباض فراخ شدن و کث ده شدن دل انبطاح  
 برپت و افتادن و بارور و افتادن انقباض انقباض  
 فراخ شدن انقباض انقباض شکافه شدن و روشن  
 شدن ماه انقباض دل و اشیدن و صیحه و اشیدن انقباض  
 اما همین شکم و بزرگ شدن شکم از فریبی من مصدر  
 الاستفعال استنباح جراح و اگر من استنباح  
 نیک شدن و نیک آمدن و صلح جتن و صلاح کار جتن  
 استفتاح یا برخواستن و کثرون و بیان کردن خواستن  
 از مشکلات قران استفتاح بخش خواستن و رفعت  
 استنباح زنت و استن و زنت نمودن استنباح  
 عیب کردن و عیب ناک شدن و تباه شدن استنباح  
 ممکن و غیرین آمدن استنباح با یک کردن خواستن

و نیک آمدن نیک

۹۸ و نیک آوردن سک را استنباح حاجت رو کردن خواستن  
 استنباح از کس نصیحت خواستن و کسی را ناصح نمودن  
 استنباح زن مردن خواستن و شوی کردن خواستن  
 و جماع کردن خواستن استنباح درست برابر و نهادن  
 تا بجز یک کمر نبه شود استنباح سبزه شدن استنباح  
 سخت شدن و شوی کردن استنباح تیره شدن استنباح  
 برآوردن و بوی کردن و بوی برون من مصدر و الا  
 الملاحج بر یک سپاه و سفید شدن کوسه اند حاح  
 فراخ شدن سک از پر خوردن طعام من مصدر و الا  
 استنباح بر قفا جتن و دراز شدن و پهن شدن بلند  
 پهن و دراز شدن و فراخ شدن جای و دراز شدن من  
 و عمارت من عمو المصاد و ابطلج رهن کاه آب و بیل  
 که در آن سک بریزه بسیار باشد و زمین فراخ و هموار  
 اباطج جمع ابیج خوب روی و راست و نرم ابیج فراخ  
 پیش و در مای فراخ آن ابیج بویها ابلج انکه موی از دو  
 سوی بر او بریزیده باشد و انکه موی پیش سرش باشد و موی





۹۹ سر او بلند برآورده شده باشد از دهج بضم رای سقوط و اس  
ایستاده از خبری آفح شده بدعا و افوح کسی که حور  
از خواسته شود تخم کند از بخنی اینج شخصه سخی نفس  
و آنکه حور از خبری خواهد شد تخم کند از بخنی آفح جمع از تخم  
آنکه سر و در آن او اندک گوشت باشد افطح بهن سر  
اکسج لنگ و لشکاه آفح اسبر که مقدار یکدم سفید  
یا کمتر بریشانی او باشد آفح آنکه در او ارجح کند اندک  
زمینهای کث و اصطلاح عرف خاص قومی افطح آنکه لب  
ز بریش سکافته شود افح جمع افح است یعنی با تو جمعا  
و او در اصل افحی بوده است افطح زرد و ندان افطح  
تندست ترا فصح سخکوی تر و بزرگان ترا اصلح بگو  
افطح روشن ترا افح غنها افح افح افح افح افح افح  
لوحها اصباح باداد با جمع صبح است اصباح بگو  
باداد اصبح سرخ افح افح افح افح افح افح افح افح  
فی پرومکان و ترهای فرجه ارواح جانها و بارها افح  
بیای دو نقطه کنی نه باداد و بویها اشباح سیاههای صر

بویها

که از دور  
دیده شود

۱۰۰ که از دور دیده شود افطح و از اشباح بگو بزمه و ضمها جابل مرصع  
بزرگ که زبان در کردن اندازند اسلح کفک و نام کیا هست  
و کویان و از سر افصح بقا و صفا و سقوطین رسوا و سفید  
بیل ببار کون و شیر و زنده و شیر افطح اسم رجل اسلح سیاه  
و سفید و شیرین تر و ممکن ترا اسلح العین کبود جسم افح  
بضم و ص و کمر بزمه برده و بوسنده خبری افطح بدال سقوط  
آنکه را نهان پس هم و گوید در رفتار افطح سخاوت میکنم  
من از اکامضار عا و منقاد کت از اکان ماضیا اسطح  
جای هموار بی گناه با مسک ریزه و آنکه را نهان پس هم و گو  
در رفتار باب الالف مع الحاء من مصدر  
الثلثی المجرود افح بر افح سرزون و با فصح  
و در بدنگاه سراسر من مصدر و الافعال  
ابطاخ بسیار فرورده شدن زمین با کسی اسباح  
زمین خورده و در زمین اصباح بفرما و رسدن اصباح  
نرم و مسک کردن خمیر به سبب آب درون کردن افح  
زایل شدن نرمی و جوژه آوردن جمع افصح و افصح



۱۰۱ قرآن انساخ چرکین کرد آمدن و چه آوردن کا بقال واء  
 موصح یعنی چرک ارنده ایضاخ اندک آب بر کشیدن  
 اکماخ بزرگانه کشیدن الخاخ آرد مک و مارک سر  
 امخاخ مغز و ارشدن و فرود شدن شتر من مصدر  
 الاضغعال اصطلاح فریاد کردن اطباخ  
 چربی بکس و بریان کردن امتصاخ بضا و منقوط  
 بیرون کشیدن امتصاخ بضا و غیر منقوط بر کباب  
 که انرا تمام گوشت حدیض اخضاخ بضا و منقوط از غده  
 خرماتراب ساقین امتلاخ بمنزله از نیام بر کباب  
 و در کباب چربی انشاخ کوه کردن انتفاح  
 بلند شدن روز و ما در رفتن و اما همیده شدن الساح  
 چرکین شدن ابتلاخ بهم آمیختن و اسفله شدن کار  
 الخاخ نوزیده عقل شدن مست و بهم سحبه شدن  
 کباب و بهم امحه شدن امتحاج معتر از استخوان  
 بیرون کردن من مصدر و الاضغعال انشلاخ  
 بیرون آمدن از چربی و کد سن ماه انشلاخ

گوشت شدن و

۱۰۲ گوشت شدن عوده و شکسته شدن انطباق خرد شدن  
 انفساخ تپا شدن و از هم و اشیدن چیزی انفضاخ  
 گوشت شدن عوده خرمات و نرم شدن چیزی من مصدر  
 الاستغفال استصاخ فریاد خواستن استغرا  
 مرغ برای چرک کردن خواستن استنساخ نخ کردن من  
 ثابت کردن خواستن من غیر المصادون اخ  
 برادر انساخ انسخ تپا شده ترا سفاناخ ترا  
 اصح و به خایه آید و خ مروی که پیش در روز باشد و  
 سبزش بیرون آمده اطبخ پزیده ترا صیخ فریاد  
 کننده ترا صلیح کردن اضاخ اسم موصفت  
 اراج کردن امصوخ و اما صیغ بر کبابی که انرا  
 تمام گوشت و با انبوهی کباب تمام و این هر دو جمع امصو  
 باب الالف مع الدال من مصدر و البلا  
 المجرد ائود البنا و در میدان آید خشم کردن  
 در میدان آید متبدا و ال محمد با ندر و ن بار کرد آمدن  
 شرماده آواز خود را آید آواز دادن اسلغ غم



و سبب مصلحتی از دین شیر و ماهی شیر  
 آید تحت شدن و قوی شدن اندام نزدیک شدن  
 و سبب کردن آمدن جسم گرفتن آلوده برنج آوردن  
 و کوفتی کردن و کزانی شدن و بر روی آوردن و ضم  
 کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب با خمر و زو  
 میل کردن هر چه باشد من مصلحت الافعال  
 انوار بختی هوای و روزگار کردن و بختاب رسول  
 فرستادن و آب خنک و شراب دادن و از جد  
 کندن و در بختی ابعاد دور کردن انلا و خداوند  
 مال کن شدن اجماد اندک خبر شدن و افزایش  
 کردن کنایه اجماد رنج آمدن و جگر کردن احصا  
 بدو رسیدن گشت و سخت باطن رسن و استوار  
 کردن احقاد بقا ستانیدن احقاد بکینه آوردن  
 اجماد ستودن و ستوده کار شدن و ستوده یافتن  
 و ستودار حمد شدن اخلا و میل کردن و از بختی  
 قتل حق قنای و لکن اخلا الی الارض و ملامت

و جادوان کردن و دیر پر شدن اجماد آتش فروتنی  
 احقاد بخا و قای منقوطین البس بنوده خود را بسن  
 نمون شتر ماده ارشاد راه نمودن بجای ارضاد ستن  
 و چشم داشتن و در راه کلبان داشتن ارعاد بعین  
 غیر منقوطه لرز آمدن و ترس دادن ارقاد بعین منقوط  
 طار با چرخگاه کزایش و عیش کردن و خداوند عیش خوش  
 کشتن ارقاد بقا خواب آمدن و خواب آوردن ارقاد  
 بقا تحسین و یاری دادن از باد محتاج و دور ویش شدن  
 و شتر از نیشنان حکامیدن کوسه و شتر و غیر آن درین  
 نزدیک بر آمدن شدن از باد کف بر آوردن از هاد  
 بر پهن کار شدن و دور ویش شدن و اندک مال شدن و  
 از بختی قول بجای افضل الباسل مومن مزمهد  
 اسجاد سرفرو آوردن برای مواضع و موبسته مکرین و  
 سست شدن چشم ارثاد بنای سست نقطه بجاک رسیدن  
 در چاه کندن و البستان ارجاد بحجم لرز آمدن و ترس  
 دادن اسعاد یاری کردن و ملک بخت کردن اسقاد



۱۰۵ برای تعزیری کردن واسطی اسناد پشت واداره کردن  
 و نسبت کردن حدیث یکی اشها محاب کردن اسناد  
 بپیش مجله گواه کرده آمدن و حاضر کردن و منی و منی از  
 مرد جدا شدن و منی بیرون آوردن اهداء ستاک کردن  
 و در یک کردن و این از لغات الاصداوست اصفا  
 بجای منقوطه بگزینی آفتاب در آمدن اصیاد تیر بر چیزی  
 روتن و از آن در گذراندن اصفا در دور رسدن و در  
 و بالدر من و آغاز کردن و در من هر جا که اراده باشد  
 اصفا در حدیث و تحت بند بر همان اطوار را اندن  
 فرمودن اعتبار به بندگی کردن اعتقاد صاحب اعتقاد  
 بقاء غلبه و سبب کردن و از و مثل آن اعتقاد ستون  
 فراهم نهادن اعتقاد من منقوطه شمشیر در بنام کردن افراد  
 تنها کردن افساد تباہ کردن افتاد صرف شدن از عا  
 بیری و متغیر شدن عقل و دروغ افراد بقاء آرام  
 کردن اقصا بقاء رسیدن تیر و من و غیر آن بیری  
 و جای و کس از اعتقاد بنشاندن و لک کردن و

و البعد  
 و التمسک

۱۰۶ و البعد پستان و ضم الهصاد و دانیدن خرابی باد  
 برای زن مخرج کردن و برسم نشاندن و برسم نسبت  
 و مقیم شدن و دم بران و کفل زدن شتر و مخرج را  
 تحت بپیش بر است و چیزی در لک کردن یعنی در  
 خرفین خرد کردن و رنگ و موی نوید کردن شتر و بپا  
 اسناد بستان رفتن و شبانه روزی رفتن و شب  
 رفتن الحاد کرده اندن و از حق برگشتن و کور را لحد  
 کردن و در حرم کعبه قتال کردن و ستم کردن ایجاد باری  
 دادن و بخند رفتن انشاء شعر خواندن و تعریف کرده  
 کردن افعاد نسبت کردن و بی مال کشتن اسواد فرزند  
 سبب زایدن و فرزند سبب زایدن از واد اندک اندک  
 رفتن و آهسته رفتن ایجاد همزه فاعل فاعل فاعل فاعل  
 ایجاد در وجود آوردن و تو الکر کرده اندن اصدا و اصفا  
 معقل الفا و همزه الفاطن بر سر چیزی آهنگدن و در بپیش  
 و بر در نشان گفته نانی انها علیهم موصدة  
 ابراد فرود آوردن و بآب آوردن و کل آوردن ابعاد



۱۰۷ وعده دادن و ترسیدن و هم و ترس دادن ایستاد  
 و ایستاد مک را بر سنگا حریفی کرد ایندین و بر سنگا را <sup>صن</sup>  
 ابعاد بر سه فرسنگ و منفرشتن بر ضربی و <sup>میدن</sup>  
 ابعاد الش افروختن ایستاد استوار کردن ابداد  
 پراکنده کردن و بخش کردن و دست کسی را بر زمین کشیدن  
 و تنها شدن در کاری ایستاد نو کردن و کوشش کردن  
 در کار و خداوندت کردن ایندین و نو انگر کردن ایندین و هموار  
 شدن زمین و راه راست شدن و در زمین هموار رفتن  
 و بر راه راست رفتن و نوبت بردن رسیدن مار خرمای  
 ارداد شیر از پستان بکشدن کوسه کشیدن از زان بیدن  
 و غضب مالک شدن و نیز شهوت شدن مرد و بسیار موج  
 شدن در با اعداد یعنی غیر منقوطه صاحب و اما و ه  
 کردن اعداد یعنی منقوطه عصب کردن و صاحب <sup>میدن</sup>  
 و غده جمع غده است اعداد باز ایستادن زن از  
 زینت و نیز کردن خیر را و نیز نگاه کردن ایستاد  
 صواب کسی ایستاد بر گردانیدن و زرد آب کردن <sup>صن</sup>

اضداد

۱۰۸ اضداد بضاد و منقوطه خشم گرفتن و دشمنی کردن ایندین امداد  
 مدد کردن و مدد در دوات کردن و یک سر قلم مدد و دادن  
 مکی و بریم در آوردن جراحت و آب دادن چیز بر امی <sup>صن</sup>  
 الافعال ایستاد خود را آب سر و سن و آب سر و  
 انش میدان ایستاد و انشمار دادن در آمدن در آب اندک که  
 از اما و ه نباشد اجزاء با هم دیگر شمشیر زدن ایستاد  
 جهاد کردن و جهاد کردن و راه صواب حسن احتشاد  
 کجای غیر منقوطه جمع شدن و اما و ه و مهربان شدن ارتقا  
 لرزیدن از درد را د بکوفه و بردن طعام استناد است  
 بجزر بازو دادن و پناه بکسی بردن ارتقا کسب کردن  
 از دهاد اندک شمریدن ارتقا کمال و رحمت بر سر هم  
 جیدن اضطهاد مضمون کردن اعتضاد با گرفتن کسی را  
 وفوت گرفتن و در بازوی خود کردن جبری را اعتقاد  
 در دل گرفتن و قرار دادن در دل و برای خود صنعتی  
 رفتن بلکه با مانی گرفتن و سخت و محکم شدن اعتماد  
 بازو دادن بجبری و کار بکسی باز گذاشتن و فخر کردن اعتماد

ها



بعض منقوط دربارگی شب رفتن و دربارگی شب نهان شدن  
 اقتصاد رک کردن افتقاد ناماقص اقتصاد بصدا  
 مهمه مسامحی نگاهداشتن و میان رفتن و براه راست  
 رفتن اقتصاد ستر را مرکب خود صاحب القیاد برهم  
 نشستن اتحاد مل کردن و مجتمعه شدن و برکردن  
 و نهاده بودن اقتصاد پس و آمدن و بلند شدن انتقا  
 نقد شدن اتحاد یکی شدن و بجا یکی داشتن اتحاد  
 وعده بزرگ رفتن و وعده با کسی کردن افتقاد افروخته شدن  
 انس از بیاد جستن و طلب بجای نرم یا بجای شب  
 کردن برای بول کردن گفتن البیه ص اذ ابال اجد کم  
 فلیتد لبوله از دیاد افروخته کردن و افروخته شدن  
 و اولدزم و منعبر آمده است اصطیاد نگاه کردن  
 امتیاد عطا خواستن و فایده گرفتن اعتیاد باز آمدن  
 و عادت گرفتن افتیاد کسیدن احتیاد نترسیدن  
 جزیره و تنه شدن از غضب و چاره بردن و این منتهی گویند  
 ما اجد منه محنت ای پندارنداد بر کشن از سگ

۱۱۰ دغره استیاد استوار کردن ابتیاد و و جیز از و حجاب  
 یک چیز در آمدن استیاد و و بدن و سخت شدن و سخت  
 گرفتن استیاد با شمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن  
 آلت افتیاد ندیده کار با کردن و نمیز کردن التیاد داری  
 لد و در و بدن رکنی و لد و د و ا و و سبت که در یک طرف  
 و بدن ریزند و چاره بردن استیاد کسیده شدن و بلند  
 و بالاشدن و افروخته شدن آب جوی و دریا استیاد  
 کسب کردن ارتیاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی  
 افتیاد بغیران کردن کوست استیاد آهسته کردن  
 من مصد و الانفعال انضمام داروی بر صرا  
 کردن الخواد حکم کدستی و از خضر و در رفتن و دور و دراز  
 کسیده شدن سیر و س آمده شدن و کهنه شدن جابه  
 و پوست واکرده شدن الخواد کای غیر منقوطه نهان شدن  
 و نهان شدن الخضاد برود آوردن و خم شدن  
 انقطاع بسته شدن انقواد تنه شدن انقصاد  
 بقاف کسیده شدن انقیاد کسیده شدن و رانم شدن



۱۱) و فروبی نمودن استعدادهای مذکور استعدادهای مذکور  
 انحصار گشته شدن انقباض برود آمدن و هم شدن  
 من مصدر و الا استعمال استعدادهای سیر شدن  
 و دلیر شدن و قوی کردن که و تمام رسیده شدن که  
 استعداد و در نمودن و دوری حسن استحصال  
 بدو آمدن گشت و استوار شدن و جمع شدن استعداد  
 تمامی خواستن و تنها داشتن مخفی استعداد بقا  
 یاری خواستن استعداد شکستگی حسن و شکستگی  
 نمودن و بار خواستن استعداد لغوی کردن  
 استعداد گوی خواستن و حاضر آمدن خواستن  
 براندن خواستن و ارزش داشتن بهر جهت دادن برای  
 فخر یعنی و مغلظه داشتن دشمن را و طرد باب نمودن  
 استعداد به نزدیکی گرفتن استعداد نهاده شدن و  
 نهاده شدن خواستن استعداد بزرگی گرفتن و افزون  
 کردن خواستن استعداد یاری خواستن و قوت شدن  
 بعد از ضعیفی و دلیر شدن استعداد لغوی نمودن خواستن

۱۲) استعداد تمام توانایی خود را کار بستن استعدادهای فرو و آوردن  
 و بیوی آب آوردن استیصال استیصال ساجین و شبگاه  
 ساجین برای کوه سهند استعداد بر سر پای نشستن استیصال  
 بیافان شدن افروختن استیصال فروزد خواستن خواستن  
 و با کبریا مبارزت کردن برای فروزد شدن استعداد  
 تنها نمودن بر کاری استیصال استیصال نو کردن استعداد  
 نیز کردن و زیاده را تراشیدن استعداد باز دادن خواستن استعداد  
 سامن و ساحت شدن برای کاری استعداد مدد خواستن  
 من مصدر و الا فعلال از ممداد و ارباب فاکر کردن  
 شدن از قند سنا من استیصال استیصال سنا شدن استیصال  
 دراز شدن کردن من مصدر و الا فعلال از غیثاد  
 بهم امین شیره غلیظ و رفیق و شک بودن در راجی و ندر خود  
 که چگونه مددور باید استیصال بر آما بودن از چشم من مصدر  
 الا فعلال از عکسداد فراهم آمدن موی و در هم شدن  
 آن و غلیظ شدن شیره من مصدر و الا فعلال از جلداد  
 بر پست و افاده نهادن استعداد آما بودن و پر شدن

استعداد مدد کردن  
 ای نصرت و بهر جهت







وکنیز وکنیز زاده آباد بی برکنده اشد سبک سرمه  
 اقلید کلید اقلید جمع آباد سبک کان و دوران  
 اشد کنشاده ابرو و مرد و نرک حش اشفا کوپان و نر  
 اشد زنده با و چشم و خاکستر رنگ افقد اشد سبک  
 برادر رود و پاشنه بر زمین نه نهد و عار بای که مرج بای او  
 بطرف درون عیده و میل کرده باشد اگبد سبک میان  
 اشد داد سبک کان و کوشند کان و او جمع کرده است  
 اشد و اشد نازک اشد صحرای بهوار اشد سبک  
 و نامبارک اشد مردم کم خیر و دشواران اشد  
 شخصی دراز کردن اشد و سبک و کوشش و پاشنه  
 اشد مرد نازک و مرد نفاس کیده که کوشش میل  
 بطرفی کرده باشد اشد و اشد کار سخت و سختی زمانه اشد  
 با نفی قوه اشد بکسر همه سختیهای زمانه او جمع اشد است  
 اشد سخت و سختی زمانه اشد بضم همه نام بر صند  
 از اولد و الباس بن مضر اشد او دد نام بر صند  
 از نسل کلان بن سبک بن صبر از د نام قید اشد

میان سرای و استانه اشد بجمع همه و کسر و الی همه شده و  
 گذارد و او فعل امر است اشد غایت مدت و بهایت عمر  
 و دورترین جای آید و اشد فوت مثال او بن قولی  
 و السماء مساها باکد آید کسرهای شده و فوی  
 او غاد جمع و عد افضاد بر سر هم هند با از رختها و کالای  
 خانه اشد زین سخت اجداد و اجداد جمع و اجداد  
 هم آمده است بمعنی تن محمل اشد مردی موی و  
 اسب کوه موی و ملک موی و زمین بی کباه اجداد  
 جمع اجداد بضم همه اسم مصعب است اشد و د  
 سکا درین و اکنه درین اشد بد جمع اسلا و سکا  
 و او جمع بلد است او باد بد صفتان و او جمع و بد است  
 او آید جانوران و چشمی و قافیههای مشهوره اشد بجمع  
 بدست یعنی دست اشد که در قول حق فانی آمده است  
 که اشد بی مشتک یعنی راه راست بر و در حق  
 و یا بهانه بر و باب الالف مع الذال من مصدر  
 التلا فی المجرور اشد و اشد فرافقن و اشد کرون



۱۱۷ و شروع کردن در این اخذ صبح فاجده کردن از پروردگار  
شیر من مصدر الافعال انقاد بکاروان کردن  
و فرستادن و سبوح و مع بر چیزی بگذرانیدن انقاد بکار  
رهایندن اخذ از نیک را بدن استیجاد صعب باران شدن  
اسمان و صعب شدن باران ارذاذ ادک بازیدن و ضعیف  
بازیدن استیاد نهادن کردن اغذاذ سبب رفتن و زود  
رفتن اغذاذ کی را دن کوهن من مصدر الافعال  
احتیاد کشیدن احتیاد بازه از مال کسی ستانیدن  
انتیاد بیکو شدن استیاد و ستار بر سر بن احتیاد  
مردن و کسب استیاد مزه با من استیاد بریدن  
احتیاد و احتیاد فر گرفتن من مصدر الافعال  
انجذاب بریده شدن من مصدر الاستفعال  
استخوان غایب شدن و دست با من بر چیزی استیاد  
نقاف رهایندن استیاد مزه یافتن و خوش شمردن  
من مصدر الافعال اجلا از مک من شیر  
من غیر المصادر افلاذ بکارهای شیرین و او جمع

۱۱۸ اخذ کی غیر منقوطه و ذال شده مره مسک و مسک  
من و اسب کم موی و دم و مرغی که بر و موس ادک باشد  
واحد المقتض و زو را گویند اخذ بچشم مرده الذ خوش  
مزه تراذ حون و برای ادک آجیند ماسری گرفته شده اخذ  
بچشم مرده و خا در چشم اخذ و در چشم و مرده اخذ  
بازده ارباب سبیل که در جای مانده باشد و زمینی که هر چه  
خود با جهت پا و شاه گرفته شود اخذ جمع اخذ بچشم مرده  
و سکون خاطر طبیعت و مانند و همسر اللذ و اللذ بکون ذال  
و کمران معنی الذی است اخذ تیرنی پر باب الالف  
مع الزاء من مصدر التلائی المجرود انشرواب  
کردن و با کردن آجور مزه و ادن و مزه و بریدن و باز  
شدن و حوس اندن استخوان کج و استخوان استخوان  
و آب تن اشئ بازه بریدن اشئ سخت خرمی و شادی  
کردن از و با بر جماع کردن اشئ بچشم مرده سار شدن  
و سخت شدن اشئ بکون بیم فرمودن و بسیار کردن  
و آنچه در محل حقانی آمده است که امر نامتنو فیها



ای امر باطل و مفسد و بی طاعت امر کردیم منع آن قریب  
 کذا فی الصحاح و فی بعض کتب لغات القرآن اموشن زدن  
 کز دم و پیش و سوزن داون سک را در زمان و طعم و دوز  
 حرما کسن داون اشکی اسیر کردن و افریدن و ماس رستن  
 چیزی را یعنی بد و ال بکن چیز را اسیر کردن و افریدن  
 و بد و ال بکن چیزی را اشکی بغم الف و بد کردن بول  
 و در سوزن بول و او متعذر و لازم آمده است ادر  
 و به فام شدن اخگر و اسکن و گشتن اطو بر و  
 و راوردن و هم کردن و بی بر فاقی و بیچیدن آتش  
 بهج فافیه شدن دشت دی و ضعیف کردن افور سخت  
 و دودن و جستی نمودن در خدمت اکبر جاه کندن  
 من مصدر و لا فعال ابتکار دم بریده کردن و دنبال  
 بریده کردن و بی فرزند کردن ابحار و در و با نشین  
 و شور شدن آب ابتلا و ش و شدن اخصار و دیدن  
 و دیده و گردانیدن و روشن و پراگندن آبشار و آبشار  
 و در و با ابحار با مده کردن و بشکیر رض و شتاب

نمودن ابطار و کراه و ماس ساس کردن مال کسی و سخت و  
 شدن و سخت شدن و گردانیدن مال کسی را اجزاء و کسوف  
 و به کسی دادن تا برای خود بکشد و شتاب نمودن اتمام  
 پر میوه شدن و میوه دار شدن و میوه آوردن اتمام  
 بر خیز ماکش درخت و آدمی افتاد باز دم بر جابر کردن  
 اجبار بستم بر کاری و اسن ابحار و در سوراخ کردن  
 حسیه را و کار بر کسی ملک کردن اتمام جمع کردن اجزاء  
 حکم آما بیدن اخصار شردن و در چهار کردن و و او  
 و ارج کردن و اماندن و همک فرج شدن شتر ماده اخصار  
 حاضر کردن و دیدن اسب و آهو و غیره و در همان باران  
 رمی اخصار محکم کردن اخبار خبر دادن اخصار و ی  
 غیر موقوفه فرود آوردن و فرود فرستادن و آما بیدن اخصار  
 بجزر و آما بیدن از بسیار زدن و او متعذر و لازم آمده  
 و جامه را دامن کردن اخصار و بخای موقوفه و در بستم  
 شیر و در جای اقامت کردن و در باران در شدن  
 اخصار و کاسن و زبان با فتن اخطار و در خطر بی



۱۳۱ در تنگه امراض احقاد عهد کسان اجماع در دل و  
 و بسیار غم شدن بجای اذخار و خوار کردن و این ادب  
 است برگردن و منهنز شدن در جبهه و از اسب در آید  
 و است اسب پس کردن و در میان ضایع نمیدن که  
 دست راست نمانده را سوی سینه خود کشیده و نوک  
 به باله برده شود اذکار و بار آوردن و پسر زادن  
 از هزار روشن کردن چراغ و کوفه آوردن درخت  
 و کلبه اسکار و در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن  
 اسفار روشن شدن و نماز بروشنی صبح کردن  
 اسکار است گردانیدن اسفار بیدار کردن اصبا  
 صبر فرمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را  
 چندانکه نمیرد اجفار ترک کردن و بریدن اگر کسی اصفا  
 کوچک کردن اشبار بخش کردن اشکار <sup>منقطع</sup> و سکن  
 و رسیدن ستری که پستان او پشیر باشد اصفار  
 نزع کردن اشعار خون اولوده کردن کوبان شکر  
 بحر م کینه فرستادن برای قربان و احکام کردن و منهور گردانیدن

۱۳۲ و هم در دل که است و جامه اندرونی پوشانیدن و شعیب  
 کردن برای کار و شعله و کثرت شبین مین است و باموی  
 کس عضو و موی بر آوردن و باموی کردن عضو و از استی  
 قول بی ص د کوة الحبین د کوة اُمّیه اذ الشعیر  
 و نیک که موی بر آورده باشد اشعار بر ماه کنسین و در ماه در رفتن  
 و نهرت دادن اصفار و درویش شدن اجفار و بصر آوردن  
 آمدن اصدار بار گردانیدن اجفار و در دل گرفتن و ضمیمه کردن  
 آوردن و لاله کردن اجفار یک دل گردانیدن از اندوه  
 اطفال طفره دادن اظهار اسکار کردن و در وقت نماز  
 شدن و واقف گردانیدن و غالب کردن اعشار مطلع  
 گردانیدن بر چیزی اعذار عذر درست آوردن و حله کردن  
 و افشار بر اسب کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب  
 شدن و از اینجا است قول شی صلی الله علیه و سلم لن یهلك  
 القوم حتی یعدوا من انفسهم اعشار  
 و درویش شدن اعشار ده شدن اعصار یا نفع شدن  
 و خمر و نر و یک شدن ابر باریدن اعصار معمر یا نفع معمر



۱۳۳ داسن و خشدین خیزی یکی برین و چوکه نادت عرفت است  
 ازان تو باشد و یا چند امده عرفت ازان تو باشد و بعد از وفا  
 نوازان من باور من باشد افتاد آب را نیم گرم کردن  
 انجبار در وقت صبح شدن انجبار بخار منقوط افزون  
 کردن کسی را بر کسی در فخر افطار روزه کشودن افتاد  
 خالی شدن جای و در جای خالی شدن و بی ناخوشی شدن  
 و از اینجا است قولی می خدا الله علیه وسلم ما افترجبت  
 فیه حل افتاد اسب و استر بجا رفت دادن برای  
 سواری و در ویش شدن اقبال کردن دادن یکی و فرمان  
 دادن بدین کردن کسی افتاد و در ویش شدن و چو سبوی  
 کردن زن خود را بعد از اقصاء باز ایستادن و کومه کردن  
 و چو کومه بالاد ایستادن و نماز را فخر کردن و کومه دندان شدن  
 چار با از پیر افتاد و در ماهتاب واقع شدن و ماهتاب  
 کشیدن شب و ماهتاب کشیدن ضربا افتاد معهور  
 و دلیل یافتن و بحال معهور و دلیل رسیدن اصفا  
 فرم که بان شدن یک شتر اصفا بزرگ داسن

۱۳۴ و برک آمدن و برای غایت کردن زمین کوک اکثار بسیار  
 کفین و بسیار کردن و بسیار مال کردن و انیدن اصفا  
 کا فر خواندن اصفا و چو بر اید و یک و یک شتر است باشد  
 خردیدن و اسن منی است شتر غا و لد غرض شدن کو سفند در  
 آب منی کردن امطار باران باریدن انشا بیرون آوردن  
 زمین که را بر بیرون آوردن درخت شخ و برک را  
 امعار و در ویش شدن اصفا و لغنی منقوط سرخ شدن  
 شیر کو سفند و مثل آن امطار نرس شدن شیر و تحت  
 غلج شدن چیزی امهار کا و من زن و اذن انذار  
 نرسیدن و اکامی کردن انشا زنده کردن انفا  
 رمانیدن انشا چون از منی آوردن انداز بدل غیر منقوط  
 انداختن انفا و میده آوردن درخت انفا رمان  
 دادن انفا و بقاء باز ایستادن انکار از اول باز  
 ایستادن و باورند اسن و سنا من و نمانش است و  
 داسن اظهار لطایف غیر منقوط پاک کردن انفا و  
 کردن آب و مثل آن و فراخ کردن کز گاه آب و مثل آن



۱۲۵  
 اهتار مهوده کوی کرد آمدن کسی را اجماع فحش کهن  
 اهتار باطل کردن خون اهتار بذال منقوط بسیار کهن  
 انشای بنای دو نقطه نما و مرکز کردن و طاقی کردن اندن  
 وزه برکان کردن اینشای بنای سه نقطه نرم کردن  
 جامه و ماضی او او تر باشد انشای بهمه فاء الفعل برگردان  
 و ماضی او او تر باشد افعال کرم کردن اندن و محشم  
 آوردن و جوشاندن و تمام ستاندن خراج و زین  
 دادن بادشاه یکی بی خراج ابقار کرانبار کردن  
 و کرانبار شدن درخت اجماع من الوجوه و او بگوید و  
 فرو کردن و نیزه بر سینه زدن انشای نوامکر شدن  
 و او مستحق از بسیار است اعوار برهنه شدن عضوی  
 از سوار هنگامیکه آنرا زخم توان کرد و بداندن سوزاج  
 از حصار هنگامیکه بدان توان در رفتن و تهاه کردن اجماع  
 شمار کردن اندن اذ او برانگیز اندن بر جبهه انشای  
 نیزه کردن از او و آنکه ساق و کمر بر جام نهادن  
 انشای بیم خوردن که استن ابواب غلبه کردن بر کسی و

۱۲۶  
 سوکنه راست کردن و قبول کردن خدا نیانی حج کسی را و در  
 سامان سسین انوار بریدن و انداختن و دور کردن اجزا  
 سنجش زاربان سکامین تاشیر نخورد و نیزه در نیزه زده  
 کداسین و کداسین کسی را تا هر چه خواهد کند و قرض را  
 تا خیر کردن و در بر ترساندن اخراج کای منقوط انداختن  
 دادن از شیر و باران و بول فرو کردن اسن و موسسه کردن  
 محشم اسوار سمان کردن و اسکار کردن و این از  
 لغات الدخاوست و قول حق تعالی و اسیر و الذل  
 ملأ أو العذاب اهر دو مع مفسر است ای ظهور و  
 و احضار و معی رساندن سخن یکی سر سیم آمده است  
 اسوار اسکار کردن و نسبه کردن کسی را بشتر اصوار  
 بر معصیه البستان اصی او گزیده رساندن و ماسی  
 شدن زن وزن بر سر زن برون و سخت نزدیک شدن  
 و بدندان گرفتن اسب لجام را و شتاب نمودن اطلال  
 باز کردن و برکنار کردن و در غیر محل پیداندن عصب  
 و برانگیز اندن اهلان ماسرکن شدن جای افغان



۱۲۷  
 گزرا آمدن و برگرد آمدن و اسس افتاد بقاف بزبان  
 خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن و ببطاعت  
 نام کسی را خوشنود کردن و سرود کردن و روشن کردن  
 و ثابت شدن آبستی شتر ماده اصلی از بکدر آمدن  
 و سخت بلخ شدن و سخت یافتن ربهان و تدبیر  
 و معا لج کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد  
 و سخن بلخ گفتن من مصدر الالفعال بتدلی  
 بدال غیر منقوط بسوی چیزی سنا من ابتسار انبری  
 کردن ستر زنی وقت استهای ماده ابتکار نو باو  
 صری کردن و باید اد کردن و باید اور من و سفیدن  
 اول خطبه ابتکار زنی که راه را بچو بسن آتوده  
 کردن و دعوی بدوی کردن ابتکار بازرگانی کردن  
 و بدیع شستن از تجارت است و دار و بکلوی خود  
 فرو بردن و علاج کردن و بدین و بدیع شستن از و جود  
 انصار دندان بر آتوده شدن کوک و دندان بر آتوده  
 ابتکار و انشار آثار کسده را و اکس و بکسریدن

۱۲۸  
 اجتبار بکوشدن حال اجتبار جزو کسین و جزو  
 شتر کستی باشد اجتبا بزرگ شدن حال و بزرگ  
 شتر و کسی را و پاک کردن چاه اجتبار حیره صاحب  
 احتضار حاضر آمدن و دیدن و دیدن است و از میان  
 بشهر دوه آمدن و از سفر محضر آمدن و رفت بسیار شتر  
 حردنی رسیدن احقار چاه کندن احقار حور  
 شتر و احتضا حطره کردن و حطره در کتاب جا  
 مسن است احتکار نکاستن غله و خوردنی و برای  
 روزگاری نهادن احتبار آزمودن احتضار کوه  
 کردن سخن و بکونه زمین راه رفتن احتضار کبانه را  
 در وقت سبزی در و بدین و بنو جوانی درون احتما  
 متفق بر افکندن و بر آمدن آرد و سرسته و غیره کردن اذخا  
 و ضربه کردن یعنی پس انداز کردن حیر را و او مستحق از  
 و ضراست بدال منقوط اذکار کار ما و اورون و او  
 در اصل اذکار بود بدال منقوط و بدال غیر منقوطه  
 استخکار سخت باریدن باران و شتر شدن پستان



۱۲۹  
از دجار با لسان و ما بر داشتن اهتمام روان  
شدن آب و چار با آن دقار بر داشتن از دهان  
صبر بر آنی بجای گزین استنار در پرده شده استغفار  
الحسن موقوفه لسان شدن عدد و مشکل شدن حساب  
بر کسی و دور در شدن در سامان اسرار سخاوت کاهی  
رفتن و مالک کردن ضرورت در سحر استظهار کردن  
الاستعار حسن غیر موقوفه امر و حجت شدن النش  
و غیر آنکه می شدن و مداسدن کردن قبل و من را آن  
استظهار شهرت دادن و سهرت یا من استظهار و ست  
بزرگدان نهادن از غم و با کسی خلافت و نزاع کردن  
اصططبار و سکیبایی کردن اصططبار لغزش شدن  
است و دور دل کردن اطفال و غیره بر یاقین اعتماد  
عبرت گرفتن و قیاس کردن و عبرت نگاه کردن  
و بامدیش از آنی چیزی رهن و مکتون نمودن اعتبار  
و سهر بر سر سستی بی تحت الحجت و معجز بر سر مکتون  
زین اعتبار عدد خواستن و بکاره و غیره برودن

۱۳۰  
اعتماد بستم بر کاری و استن و به شواری ستان و سوار  
شدن شتر را سس از نام کردن و قرض و ابرار و وقت  
تکدسی چیزی ستان اعتماد و نشودن و شیر گرفتن  
و پناه بگری بودن و باز داشتن او اندک اندک آب خوردن  
و چون چیزی بختی در ماند تا او فرو رود اعتماد روشن  
بست است اعتماد بر کسی و بسیار شدن باران  
و در هم آمیخته شدن ماری اعتماد حج عمره کردن و باز  
کردن و دستا بر سر سستی و قصد کردن اعتماد از مزید  
امتحان از زمین افتقار در روشن شدن و محتاج شدن  
افتقار توانا شدن و در یک چیزی ساحل فتنار  
بستم بر کاری و استن اقتضای بر ضرورت استادن  
و گمراه و اگر در افتقار از بی رهن چیزی را امتحان  
همین چیزی بر کردن امتحان کار مصلحتی نمودن  
و خود را کس امتحان رنگ سرج گرفتن ریش را  
در یک سرج کرده شدن ریش انتشار و فتنه شدن  
و از معنی بیرون افتادن آنچه در معنی باشد انتشار



۱۴۶  
 لثارت باطن انتشار برآمده شدن و بر خاص ابر  
 و آما بیدن بی با و دست جار با انتصار و ادست  
 انتظار چشم داشتن انتقام مهمانی خاص کردن  
 یعنی بعضی را دعوت خواندن و بعضی را گذاشتن و برگردان  
 انتظار آید بر آوردن انتقام منع کردن اهدا  
 سکس انتظار گناه کردن و دوستی از روز است  
 انتشار و انتشار سرگس و اعصابی او را بخش  
 کردن و اینها مشتق از نیز اند انتظار آزمودن و ملا  
 کردن شدن انتظار همزه عین خبر را بختی کردن یعنی  
 و خبره کردن اختیار برگردیدن و بخوابش بکار کردن  
 اصطلاح ترش شدن شراب استیاء فریدن  
 ستر و فرار رفتن امکان از مستار و مستار جای کسی است  
 که در آن امکان کند اهووار هلاک شدن افتوار  
 کرد بریدن خبر را امتیاء و استیاء کشیدن و خوردن  
 از حای آوردن برای عیال خود یا برای فروشن اختیار  
 کشیدن و سحر کردن اشتراک کردن او اصطلاح

ملک کردن

۱۴۷  
 نیک شدن هم جار با انتظار از بعد و منقوطه جارگی کردن و تقا  
 کرد آمدن انتظار تعرض کردن برای چیزی و معروفی  
 انتظار باین منقوطه فریفته شدن و ناگاه کردن انتظار  
 و کار کردن و در آن اسکار کردن بخنده و غیر آن انتظار  
 خود را بآب سرگشتن و آرام کردن آب منی نزد رحم  
 ماده و آنچه درین دیک حسیده باشد کردن و ناخوس  
 کردن چیزی که درین دیک حسیده باشد و فرجه شدن  
 انتظار صحت و بی عمل شدن از غایت بهر ایتبار  
 کسی را بید کردن تا بهای ضرر را کس دهد ایتبار  
 مردستان ایتبار از آرد و سبیدن یعنی بشواری بریدن  
 و از آردن یعنی لکونه پس بر خود ایتبار با یکدیگر بگوش  
 کردن و کار سازی کردن و فرمان بردن من مصلد  
 الانفعال امتیاء بریده شدن اینها بهر رافند  
 و بهر مانی نفس زدن باشد ایتبار و البته شدن  
 ایتبار معتمد جمع در سوراخ رفتن ایتبار به شب  
 فرو رفتن ایتبار داشتن ابر و داشتن خبر از چیزی



و در آمدن المحصار شروع شدن و باز داشتن انشتا  
 اشتراک شدن یعنی یک چشم در گردیده شدن انجاء  
 و از ده شدن و باز داشته شدن انجاروان شدن  
 خون و مثل آن انصهار که احدهم شدن انصهار شده  
انفجار انفجار خاک آلوده شدن انفجار ریش  
انجار آب فرو شدن انجار روان شدن آب و مثل  
 آن انفجار سکه فته شدن انفجار انفجار و بین  
 و اشیدن دو اکثرون و بین انفجار با اندازه شدن  
انفجار پوست باز شدن انفجار بریدن شدن  
 و برکنه شدن انکار فرو رفته شدن و شتاب  
 رفتن و شک و دیدن انکسار که شدن انهمار  
 بر زبان شدن آب و مثل آن انصهار میل کردن انهمار  
 از هم فرو رفته شدن و افتادن و بران شدن انهمار  
 صاحب ضیق نفس شدن انشار فرو گذاشته شدن  
 موی و ستاق انشار انفسار روان شدن خیزی  
 از خیزی انصهار بهم سجده شدن انجار که شده

و در آمدن  
 و در آمدن

و با حرکت جبر شدن حرف انجار فرو گذاشته شدن  
 موی و پیاپی رقص من مصدر الاستفعال  
استبشار شدن و شدن استبصار بینا دل شدن  
استقرار و امن جامه از شش و رسم تحیدن و از میان  
 هر دو پای بدر بردن و از پس بهمان فرو زدن و دوم  
 از میان هر دو پای خود فرو بردن حار پای و شک و  
 عیان استحمار سنگ استحمار کردن استحمار  
 بر بندگی گرفتن کسی را استحمار موی فرا موی و سن  
 تا دانه شود که موی از گامی آید و طلب دانستن  
 آمد نگاه یاد کردن که از کدام طرف می آید و در حدیث  
 که اذا اراد احدکم البول فلیستحضر الروح ای  
 فلیعلم ان مجرا با فله یستقبلها کسله یرو علی البول استحجار  
 سخت شدن کل چن سنگ استحجار افسوس داشتن  
استحار کای غیر موقوفه مانده شدن استحار استحار  
 آمدن فرا سن و محضور آوردن و دو آمدن استحار  
 فرو کردن چاه و جوی خواستن و بهیچام کردن آمدن



۱۴۵  
 وجاه استحقاق خوار داشتن استخبار خبر خواستن  
 و خبر گرفتن استبداد از پس فرارفتن و آخر کار را  
 مدح و عطف و اندیشه کردن و کار با خبر گرفتن استبداد کار  
 ما و گرفتن خواستن استضعاف خود شمردن و خوار کردن  
 استظفار ماری حواسن و بار گرفتن و پشت قوی  
 کردن استثنای سر باله تا بیدار بکس تاب اول  
 استعمار ورود کردن و در خود گرفتن استغیا  
 اشک فرو ریختن از چشم استعمار آیدان کردن  
 و آبا دان کردن خواستن و زندگانی دادن کفوله نیا  
 و انشاء کم من الارض و استعمار کم فیها  
 استعمار آمرزش حواسن استقدار تقدیر  
 کردن حواسن استفسار پرسیدن و تفحص کردن  
 خواستن استقتار بدال موقوفه میده شمردن و ناخوش  
 شمردن استقصا ر کوماه شمردن و مقصر شمردن  
 استکسا و کرومکنی کردن استنکشا و بسیار خواستن  
 و بسیار انگاشتن و بسیار با من خبر و نواب کفوله نیا

۱۴۶  
 و لا تمنن تستكثر استمطار باران خواستن استنسا  
 قوی شدن مرغ خون گرس استنصار مایه خواستن  
 استنثار سرون افشانیدن از بینی اکده و بینی باشد  
 استنصار مهلت خواستن استنصار رمیدن و رنجان  
 و بیرون رفتن خواستن استنکار ناسناختن و ناخوش  
 داشتن استنهار فراخ شدن و روان شدن آب  
 خاک که برین را جوی گذار استنصار آفرین کردن اندک استبداد  
 محکم گرفتن استنزار وزارت کردن و وزارت خواستن  
 استنصار غلبه و درشت یافتن استنصار تمام شدن  
 و سار ساندن استنکار آشیان کردن و در آشیان  
 رفتن خواستن استنسا آسان شدن و آسان  
 کردن استنبار برگزیدن استنبار همزدادن  
 و مزد ستاندن استنسا با سبزی دادن استنصار  
 و اس رفتن استنبار مشورت کردن خواستن  
 استنبار کشیدن استنبار کای غیر موقوفه استنبار  
 استنبار را در بیرون آوردن استنبار از لسان و باران



دووازا سب و نرسن بر ماده استقوار نهان  
 ماه استقوار آرام کردن و ثابت شدن استقوار  
 استوار شدن و کرسن و روان شدن و سخت و من  
 گرد آمدن کفولیم فلان یغید المستخرج میم دوم یعنی قوی  
 صورت و بمعنی ممدافرا رسیدن هم آمده است  
 و بدیعنی مفسر است قول من تانی فی یوم محس  
 المستخرج من غیر الموبد باید من مصدر الایقلا  
 احموار سرج شدن احموار سبز شدن اصفوار  
 رزد شدن اعتبار کردن و آلود شدن احموار  
 سفید شدن چیزی و سبزه چشم سخت سبزه شدن  
 و سفید چشم سخت سفید شدن از ورا سب کردن  
 و بگردیدن از چیزی احموار سبزه شدن و عاقبت  
 شدن و تانما شدن احموار ورم کشیده شدن  
 پوست و لا غرض من مصدر الایقلا  
 احموار سبزه شدن کرسن و روان شدن شب  
 احموار سرج شدن اصفوار در حشیدن

از ورا سب کردن و بگردیدن از چیزی اصفوار کرسن  
 شدن احموار سبز شدن اصفوار زرد شدن  
 من مصدر الایقلا احموار سبز شدن  
 من مصدر الایقلا احموار سبز شدن  
 احموار سبزه شدن و فراخ شدن و فراخی نمودن  
 در حش احموار سبز شدن احموار سبزه شدن  
 از غضب و سخت غضب کردن از عسکار سبزه  
 روی بطرفی کردن سبیل احموار دراز شدن  
 و من شدن من مصدر الایقلا احموار  
 سخت شدن و خشک شدن احموار سبزه شدن  
 احموار سبزه شدن و پهن شدن و کشیده  
 شدن و سبزه شدن احموار سبزه شدن  
 و تمام باید شدن احموار و سبزه شدن و کشیده شدن  
 احموار و احموار سبزه شدن کرم شدن و روز  
 من احموار احموار سبزه شدن از بشار  
 برای خواستن موی و رویده شدن گیاه و موی



از مهران در حسین و سخت عصب کردن اسبها را  
سعی کردن و سعی نمودن سراب در میان اسبها را  
سخت تنهای بدن اقدحان و اقدحان را  
کهای غیر محفوظ میباشند برای دشنام دادن و  
بدی کردن اسبها را بلند کردن افسران و موی  
ازین بر خاستن از سرما یا از ترس یا از لرزه و شعله  
بر آوردن پوست و شعله مرده و انهای خرد است که  
بر پوست اعضا می افتد یا بر خاستن موی از سرما  
یا از لرزه المظطرا در پراکنده شدن و سخت شدن  
و فراموش آمدن و بر آیدن آمدن قرار و ابر بردن  
شیر و ماست ماحول جدا کردن اسبها را ترش  
روی شدن و بر هم نشستن اسبها و تیره رنگ شدن  
من غیر المصا در اخذ شماره آبی بفتح الف  
و کسر میم بسیار آبی بسکون میم کار و فرمان امور  
جمع امر است بمعنی اول او امر جمع امر است بمعنی دوم  
آبی می شود راجع به و حکم بر و روی که در آن

مکملی

سرکن باشد مع الجمل اسواران و جمع مراتب امور  
فرمانده امور کار فرما و فرمان ده آبی کبر همزه و سخت  
آبی پا دشت و فرمان فرما امار وقت و نشانه  
آبی بفتح میم و تخفیف را نشانه های راه بیان و آبی  
جمع امر است آبی کبر همزه و نشانه میم مایع مرده  
رای و بره خورد و کوسه و چیز اصغار و از دست شتر  
اکبار آواز بلند شتر ماده اکسیر کبر همزه کیمیا  
اسیر شخصی که بغارت گرفته باشند آبی کیمیه و آبی  
و همه آبی بفتح همزه پایهای تخت آجر مرز کار و مهر زن  
آجر جمع آجر تخفیف را و توبی اوسک بچکان  
و او جمع جرو است و در اصل آجر و بود است آجر  
مرزور آجار بام آجا جیر جمع آجر می شود را  
و آجر و خشت بخت آذر بدال و خا و معقو طمان  
که از زبان کسل استوم گویند آخار نام قبیل است  
از قبایل سیما آبی مضرب مرد و باد شمال را گویند این  
و آبیور و آیار جمع آبی بفتح با و سده را سنگ سخت



۱۸۱  
اندر کبر هیزه باد شمال و باد گرم اشعار کنایه بای ملکهای  
و کنایه بای هر چه باشد اشعار نظمهای و مویها اشعار  
شعر تر و واقف تر و دانای تر و نام فبید از قبایل سیسیا  
و موی کرد و کردسم چار با دانکه بدن او بر موی باشد اشعار  
کنایه که بدن ایشان پر موی باشد و اشعار آنکه  
جواب فرج نافه را گویند از راز کما احتیاج مکان  
و نیکوکاران و او جمع خیر بکبر بای مشت و مهر و باشد  
ابزار نیکوکاران اسرار نهانها و خطهای که پیشانی  
و برکت دست باشد اشعار بدان و او جمع نیر و برکت  
یعنی شش اش بکبر هیزه رجه و پس و روع تاره  
اش رجه و سینه و سینه معبر صلی الله وسلم افکار  
جمع امیر حاک و باله و دوست و چار بای که ازونش  
رک بر زمین افق یعنی مهره و ضم نا که خود را بر اقران  
و یاران برگزیدن خواهد با فحاک و صفات حسنه  
یعنی الف و سکون نا که هر شمشیر و غبار که بر شمشیر  
اش یعنی مهره نشاء جراح که بعد از حش شدن مانده

دکلم کبر

۱۸۲  
و کلمه شمشیر از واد کرد شمشیر اضرا و ازاد کان  
اشجار و در حان او زار کنایه بها و سلاجه و باد  
که برکت بر داند اشبار و جبهها اشعار  
و سفیدهای روز با و کتاها و بد و معنی اول  
جمع منفرد و بمعنی اخیر جمع منفرد بکبر شمشیر  
ابصار بیناها و بد با اظفار و بد با انوار و شمشیرها  
و سکونها و بمعنی اول جمع نور است یعنی نون و بمعنی  
دوم جمع نور است یعنی نون همچو ادوار جمع و نور است  
اظفار و اظفهور و اظافیر و اظفها و اظفار  
یعنی کنههای بزرگ که در چار بای افتد و مستند بای  
نور هم آمده است انصاف و یاران و یاری کننده  
و او جمع نصیر است انصاف جبهها و اوقان و نههای  
کمان و طاقها غیر جبهتها و بمعنی اول جمع و تر است  
یعنی طاقها و بمعنی دوم جمع و تر است بکبر و او  
و سکون و اظفار و اظفار و اظفار و اظفار  
اطوار کرب و مرآت و مرآت و مرآت و مرآت



حاجتها اکابر بزرگان اگوار پالانهای سزای و  
 اوج جمع کوراست اصاغور خردان اصغر خردنر اسان  
 خطهای که برشان میباشند و اوج اسرار است  
 استار دوال و عید انش و انش و اسور بزی  
 و بدان درجههای دستان ایران انشی بجم همزه و کسین  
 منقوطه منکر و سخت شادی و غزنی کننده اطار  
 جرمی که بر کرد پرورین گرفته اند و کرد اگر حضری و حضری که  
 کرد فرور گرفته باشد جری را اطوار کنه استار برده  
 آفتابها اسما با بد او یا و ششهای حیوانات  
 اساطیر اف نیا و سخنها باطل و نونشها  
 و خطها و اوج اسطور است بر و معنی اول و جمع  
 اسطار است بر و معنی اخیر و اسطار جمع سطر  
 استار نیم عدد و اوج سطور است  
 اسوار بفتح الف بار و اوج سور است اسوار  
 کد الف سوار است در سخن اساور جمع سوار  
 یجلون و یثا من اساور من ذهب

اسوار

۱۴۴  
 اسوار بضم الف هم سوار را گویند یعنی فارس را اساور  
 شش منقوطه بارهای گوشت قاف و جریهای که کنگ  
 بران بهند و در آفتاب خشک کنند اسماء اف نیا اسما  
 نرخوا احبار بداد و نشتها و صورتها و انایان اخطا  
 نکلها و قدرها و منبرتها ابقور کا و من الستر اخو  
 بضم مناد و شدید را سختها و ان جمع ضر است اباس  
 کین درخت خرما ابو و آببار و آببار و آببارها استار  
 کبر همزه چهار عدد از هر چه باشد و آله سجدن که چار شفا  
 و بجم باشد اسانیر جمع او و بجم همزه گرمی اش و گرمی  
 آفتاب و گرمی نسکی اشعار کنارهای یک چشم و کنایه  
 هر چه باشد و اوج شفر و سفرة است ابکار کبر همزه  
 باند او ابکار بجم همزه و خزان بکر و کنار پرندکان کعبه سلم  
 کاشت حرمات علی ابکار اذا اعتلی قد و اذا  
 اعترض و ط اعصار بعین غیر منقوطه کرد باد و او باد  
 سخنی است که کرد و غبار بر الکیزه و بهو ابرد مانند و دوی که  
 راست بلوی آسمان رود و بادوی که ابر بر الکیزه و باد و دوی



۱۴۵  
 اعطار بارانها ابلق و م بریده و دخیل بریده و بی غوره  
 شده انجیر لکله انجیر صحی برآمده نافع الحشر  
 کنده و من الحشر و ریاضا بطور آنکه میان لب بالهین  
 او شش آمده باشد و آنکه لب بالهین او بزرگتر باشد  
 اکثر جاهها و او جمع اکثر است استخوان چاه کن  
 ایسی جانب چپ و آسانتر است مهر ماهها و مراد باشد  
 معلومات که در قرآن آمده است شوالست و ذو القعدة  
 و ده روز اول ذی الحجه از وقت پشت و تهی گاه  
 و میان ازار زن و شلوار و لنگونه که بر میان بندند  
 و قوطه از راجع احزر و موی چشم و موی دست چشم  
 و آنکه بگوشه چشم مکرر از عود موی و دست موی و اندک  
 موی و زمین اندک گیاه اسجود موی و موی و موی که  
 موضع آن کل خالص باشد اسجود کند موی از قوت  
 تیر بوی ابنزار و ابازین و اروهای که در و یک طعام  
 میکنند احصاب و سبتهای نام و کن بهای بر سرهم حیده  
 و جماعات متفرقه است آنکه ملک چشم او بزرگتر و دیده باشد

اطفرد در راجع

۱۴۶  
 اطفرد در راجع اخضر و قرمزی که بر پیش گره بزرگی باشد  
 اعجز مرد بزرگ سک و چوب بسیار گره و همیان بر ازهری  
 و ابغز و رگ و سبتر و در دست بر فیه اهدر و مال غیر محفوظ  
 رزک سک اهدر و مال محفوظ و در دست بر خلوت کننده عصر  
 نام صحی اعفر و موی نیره ترا غبر خاک رنگ اقدر  
 موی کوتاه کردن و اسپر که با از دست گرانند در رفا را قشر  
 مرد سخت سرج و صغری پوست دار استقر آدمی سرج روشن  
 و شتر سخت سرج و اسب پورا کندر نیره رنگ اصغر  
 تنی نرورده و سباه را هم گویند و اسب زرده و بنوالد اصغر  
 و میانرا گویند انحر ملک رنگ اقر نام موصفیه احمر  
 سرج و غم گفته بعثت الی الاسود و الاحمر  
 ای الی الوب و الیچ و موت احمر گناه است از موت سخت  
 احضر سبزه و سباه را هم گویند و عار بای در نه و آدم کنیم  
 کولنه اصغر مردادک موی و زمین ادک گاه اهدر  
 شتر بسیار گومت احو و ملک چشم و آنکه سباه چشم او  
 سخت گاه باشد و سبده جسم او سخت سفید و گوی که



۴۷  
 از آستر می گویند و عقل آتش سفید و آنکه خشن خیره  
 شده باشد از دیدن برت اعور چشم و فاسد  
 و از مطلوب و حاجت مانده تصور آرزو مند  
 و قدر نیست و حسیده و میل کرده استی باشد در  
 میان نمی داند تا نفس را علی رسیده باشد آبهر  
 خانه کمان و رک دل که به پست موسته است <sup>الکسور</sup>  
 آه و رحمتها و ماعها خانه و او جمع اهله است آبهر  
 برای مرغان احجار سوراخها آنچه که در آفتاب  
 جبر زنده یعنی روز کور اعور ستری کوبان و شتر  
 گرگین اغور یعنی سقوط سفید و اسب سفید پیش  
 را هم گویند و مرد بر کوار اصبار جانهای آنا و ابرای  
 سفید و سر آنا بمعنی اخیر مفرد باشد و بمعنی جمع هم آمده  
 یعنی هم اصمار و بصا و غیر سقوط سر آنا از هور روشن  
 و روسی کننده و ماه و سفید و کاه و زو و حشر از هار  
 و از اهیر سکوئها اعدا ز نال سقوط طعام سوزنی  
 و آن مصدر هم آمده است اعسی آنکه برت حرکت کند

۴۸  
 آذر و به خانه افور و روشنتر اختری یا کاه را آنکه  
 ناسنا سنده و نونا شایسته تر و ما خوش تر آجس  
 کرم تر آنکه مگو کار تر آنکه مگر همه و محیف را آنکه  
 و سوزنها و آن جمع ابره است آباز سوز مگر اخیر  
 و مگر مبد الف و بمعنی پس هم آمده است اخیر و آخر  
 پس و آخر بمعنی پس هم آمده است بصی بهین و او فعل  
 امرست و قول حق تعالی ابصیر به و اسمع یعنی عجب  
 خبر است که بینا کرده است او را و شتر اگر دانه است  
 و این هر دو فعل نجب اند اظشار و وزن افعال  
 و امها و آن جمع طر است الغار صمان و ضراح زمین  
 اصبار و ابصیر خشن خشک و بر همان کومای که در شب  
 الدجی و ضمیر بنده اصی جمع اصبار است اباصی  
 جمع البصر است اصی نزدیک شده اصی عهد و بار  
 و گناه و بمعنی دوم است قول حق تعالی و لا تحمل  
 علينا اصرًا كما حملته على الذين من قبلنا  
 اینبار غما و بارها عهای بسیار که یکی جمع شده باشد



۱۴۹ و نام شهری انزور بر سر خرواصفویان منقوطه سرخ  
 موی و سرخ پوست و آب بر اندر خرمکاه  
 یعنی های که دروغه خود کنند انا دیو جمع و اندر نام  
 شهری هم باشد که در شام الجبار که به است  
 از و این جمع کننده ادبار پیش با و از پس اند  
 و قفا با و مراد بقول حق تعالی که ادبار السجود  
 و در کتب غار سنت است که بعد از نماز شام که دارند  
 و مراد با و بار النجوم و در کتب غار سنت است که  
 بعد از نماز صبح که دارند ابا عروج تعبیر است اعیان  
 یعنی غیر منقوطه خزان خواه و خشی و خواه اهل و آن جمع  
 عبر است اعین یعنی منقوطه مرد و فر و مایه و خبری سبز  
 که در این جهت طحط را هم اعتر که بنده اصا ز و  
 برای منقوطه تحت دلان و آن جمع غر است اما نیز  
 و ادب این که قطع رحم خود کند از آن نام شخصی نام  
 حال ابراهیم علیه السلام اعیان یعنی منقوطه جمع عبر  
 باب الالف مع الزاع من مصدر الثلاثی

۱۵۰ المجود از فراهم آوردن و بکنانه و بکنانه و دلالت کردن و این  
 و بر این سخن از این آواز کردن زعد و آواز کردن و یک در وقت  
 خوش ابوز و بدین است و بر حسن آواز و آرون  
 خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن در خبری و  
 گرفته شدن محل و پناه بردن و سپردن و ثابت شدن  
 من مصدر الافعال ابوز هرون آوردن اجهاز  
 سداب نمودن به کسی محرم و حسن احراز استوار  
 کردن و جمع کردن از کاز کج و بکنان رسیدن اجهاز  
 عاجز کردن و عاجز یافتن و ارشش رفتن و در گذشتن از  
 عذاب و غیر آن آواز برای غیر منقوطه جدا کردن و در یک  
 اتفاق افتادن سکارگی را استئذان بی آرام کردن امعا  
 خداوند بر نشدن الحاح را است کردن و عده انشاء  
 از حای برداشتن و استخوانها را بر جای خود نهادن  
 و بعضی از باب بعضی ترکیب کردن انفار نیز بر این است  
 گرد آمدن و بر هم آمدن اجهاز کناه کردن سخن اجهاز  
 اشارت کردن و فرمان دادن اعواز در و بیش شدن



۱۵۱ و محتاج شدن و محتاج گردانیدن و آن لازم و مستعد است

اجزاء است را در ویدن فرمودن و بجز بردن آمدن  
از آن بر زمین فرو بردن اجزاء بفا و زای منقوط حبس  
و سبک داشتن و بر آب شدن اجزاء از آب زای شدن  
زاین بانی که جابر نشود اجزاء از مضاف و زای منقوط  
لجام گردیدن اسب اجزاء از غریز گردن و قوی کردن  
و تنگ شدن سوراخ پستان کوسه و شتر و دوشوار  
آب شدن شتر و در عراز واقع شدن یعنی در  
زمین سخت واقع شدن من مصدر الاستفعا  
احتیاج از بخار رفتن و قوط و شوار بر همان بستن  
احتیاج از فراهم آمدن و خود را فراهم گرفتن و بر سر پای  
نشستن و صید کردن برای بر خاستن و بقیع اول است  
قول می ما اذا اصلت المرأة فليحتضر  
از لکان گوشه کمان بر زمین نهادن و بر آن نگریدن  
امتواز رسیدن بحیزی احتیاج از چیزی بر زمین  
احتیاج از آن بچین از بخار از بحر صحران خواندن

شعر

دارای شکر کفن

۱۵۲

دارای شکر کفن از تمان پریشان حال بودن از زخم  
و طبیدن از زخم اعتنا میگویند اعتنا کسی را  
بر کاری عیب و طعن کردن اعتنا رفتن کسی و در  
شدن اعتنا از کده شدن استخوان بمعنوی  
بکوت و خوشه بدانه مثل آنها جمع شدن و پر شدن  
یعنی مملو شدن استخوان فرصت یافتن و غنیمت شمردن  
و فرصت چشم داشتن احتیاج از مکیدن احتیاج  
جمع کردن امتیاز جدا داشتن امتیاز را بر بودن  
اعتنا از بجم و دوزای منقوطین در ویدن کشت و  
بردن بجم احتیاج از کای غیر منقوط بریدن احتیاج  
بهم وادو صحت از آن استوار شدن چیزی در چیزی  
و بجل شدن اعتنا از معنی غیر منقوط و دوزاد عزیز  
شدن اعتنا از معنی منقوط حاصل شدن احتیاج  
صید کردن من مصدر الاستفعا احتیاج از وادو است  
شدن و بخار رفتن احتیاج از بگردیدن از چیزی امتیاز  
جدا شدن امتلا از رسیدن من مصدر الاستفعا



۱۵۴ استیجاز صاحت رو کردن خواستن استیفاء

بر سرهای سس استیجاز خود در رسیدن گشت

استیفاء از سبک کردن و سبک داس و لغز

من مصدر را لا فعلال استیفاء در هم گرفته

در بریده شدن و گریختن و دور شدن و هم در شدن

من مصدر را لا فعلال استیفاء جمع شدن

و فراموش کردن من المصداور استیفاء بر سرهای سس

من علو المصداور آرژ و آرژ و آرژ و آرژ و آرژ

آرژ و آرژ و آرژ و آرژ و آرژ و آرژ و آرژ

مرغابی ایلی که بران کیل سبک گویند و مردحت سبک

آرژ و آرژ و آرژ و آرژ و آرژ و آرژ و آرژ

عجیب بزرگ سرون اُضی که حکم علی و حکم اسفل

هم نهادن سخن گویند اسکواز گوزها افونز برای غیره

بعد الفاء و سراج و دیوار که اسمعان ایتان و ابون

بر چیده آرژ و در چنهای منور بر آن جمع ارزه است

ابوز باران و ان جمع بازی است استیفاء

جانور لیس

۱۵۵ جانور لیس در بای من الاستیفاء عرژ و عرژ و عرژ

هم آمده من الصاح او فار شتاب و سفر دستا بها

و بمعنی اخیر جمع و فراست امعوز بزورده آهوان

امعوز رهن تحت اعجاز عجز و سر و نه و دنیا لها

انبار لغتها از زیر بکر بکره لکر خود و لرزه آب

الالف مع السین من مصدر را الشلاقی

المجود ایس با کنی درستی کردن و سکن و قوار

کردن الس صاحت کردن و سوزیده شدن عقل

و در انداختن انس و انس و کوسیدن و آرام

گرفته دل شدن و شاد شدن او س جری عجب

و عوض دادن از چیزی ایس تا امید شدن و آن

مقلوب با س است است کوسیدن را زن کفن

ایس ایس من مصدر را الافعال ابلاتس

تا امید شدن و بریده حجه شدن و ممکن شدن انعا

بدیخت کردن و بروی و را کندن اجرا ایس

او از کردن متفارع و در وقت چیزی خوردن



۱۵۵ و او را کردن بر مرغ در وقت طیران و او را زود و او را زود کردن هر چیزی  
 و او را چرخ شستن و او را زدن شتر بنوع خوش اجلاس  
 نژادن اجلاس و ص کردن و در بند نهادن و در جا  
 بستن آب برای راه خدا اجلاس کا عزم و طوطی ماران  
 بارانیدن و ایما و ملاس و شتر و اوراق اجلاس بکیر  
 کا استادن اجلاس کند و لال کردن اجلاس است  
 خندیدن و سرخ کردن اجلاس است خندیدن اجلاس  
 منج شدن اجلاس و آب شدن و واپس داشتن و  
 واپس استادن و او را زدن و شتر آمده است اجلاس  
 سرگون داس و او را زدن اسد اس شتر شدن و زدن  
 اید اجلاس شتر در شتر اسم اجلاس مای شدن  
 دور اجلاس و او شدن و عروس بودن و او فلاح  
 نیکو شدن اجلاس است شتر کردن و علم کردن  
 اجلاس مای بودن اجلاس زود کردن و او شدن شتر  
 که را استیاضه است که کردن که او را القیام و مای لفظ  
 الحسن اجلاس مای ارام کردن اجلاس تو را که و نیاز

شدن

۱۵۶ شدن و چرخن الحاس رویدن و رو باییدن زمین کما  
 الباس جامه پوشانیدن او کاس سرگون کردن  
 و باز کردن و ایند و از اینجا است قول حق تعالی و الله  
 ارکسهم و بما کسبوا یعنی خدا باز کرد و ایند ایشان را  
 لبوی آنچه گشت کرده بودند از کفر اصی اس رسن را  
 در صبح آب کسی به بحر خود آوردن و از بحر ای آمده  
 انحاس بیکه کردن افحاس بحری راغب کردن کسی را  
 و برگزیده و محس شدن انحاس و درون گرفتن  
 ترس و اندیشه و از اینجا است قول حق تعالی و اوحس  
 فی نفسه خیفه موسی ابواس زدن  
 بر درخت و گیاه و رویش آوردن رهان اجلاس  
 و وید من و در باطن و دانستن و نتایج را کردن  
 و یال اسب را شانه کردن اید اسب گیاه رو باییدن  
 زمین اجناس ناکس و زبون کردن و ناکس  
 و زبون یافتن و کار زبون کردن اجناس و زبون  
 و اسفندی کسی را اینها هو کس خن و دانستن شستن



۱۵۷  
و دیدن و شاکردن اشاس نامید گردانیدن  
الساس را بدن ستر و ستر ماده را در جلی شدن  
سین کفین تا شیر فرو گذارد من مصدک  
الافتعال اجتناس و او اشن و او  
داسته شدن و در زدن کردن اجتناس  
خود را از غری لکاه داشتن و در شب کوهن  
وز دیدن اختلاس ردون ارنجاس  
با یک حرکت ابر یعنی اواز زدن کردن ابر  
اغتناس باب فرورفتن افتناس کردن  
یکس و کشن افتناس فرار کوس نوز علم  
و آتش التباس پوشیده شده و اسفیه  
کار امتناس سینه کردن و خود را بحیری  
خاریدن التماس در خواستن انتکاس  
سرکون شدن التماس کوس بدن دان  
گرفتن احتناس جت و حوی خیر کردن و  
در میان سرگردیدن برای غارت افتناس

مدرک لادن

۱۵۸  
قیاس کردن و سروی کردن اعتناس سب کردن  
برای مامدن و زدن و بدکار احتناس بودن  
اعتناس در ولس شدن ابناس همه عین  
انز و کس شدن و سخت شدن در جک من  
مصد و الافعال انجاس بیرون آمدن  
آب افطماس مامیدن انجاس دانقما  
باب فرورفتن انگراس بروی در افتاده شدن  
و برود افتاده بحیری در رفتن انجاس همرایدن  
و رسیدن اندواس نامدا شدن انجاس  
همان شدن صیاد برای صید اندیاس گردیدن  
خرمن انقیاس روان شدن برقیاس  
اندساس پنهان شدن من مصدر  
الاستفعال استقناس خیس واکش  
شردن استحلاس کای غیر منقوطه رسیدن  
کلاه زدن را استقواس خمیده شدن پرمایند  
کمان ارغایت بری استقناس حرکت شدن



استثناس نامیده شدن من مصدر الافعال  
 احلصاص وادبساس سباه مرغ شدن از بسا  
 ضعیف شدن کار و در من ارجای بجای وراکنده  
 شدن من مصدر الافعال من الثلا  
 المزید فيه افقناس واپس رفتن و سخت  
 شدن و در ویت و سرون آمده سبده شدن من  
 مصدر الافعال اسلیساس غوار شدن  
 من مصدر الافعال من الزبای المزید  
 فيه اعفقتاس یعنی شدن اخونماس  
 خاموش شدن اعونکاس جمع شدن اعلنگاس  
 سخت سباه شدن من غیر المصادر امس  
 دی و ان مثل و کنه به اوقات نزدیک تمام باشد  
 قوله فانی کان لم تغن بالامس تبع بالوقت  
 القرب اساس و امت و اساس بنیان  
 عمارت اساس جمع است است اسن جمع اسال  
 آسانه الف جمع اس است است و است روی

و در بیکی و شکی زمانه آید بشدید را بر کمر آید  
 جمع من الجمل انسان و انش و انش و میان و انس  
 بار درون چیزی را هم گویند انش یعنی نفس شخصی  
 بینه افراس اسبان آفراس سینهها اقواس کمانها  
 انقاس و مها احملس طای سخت و مرد سخت و من و  
 دلیر انیس هم بخوی و هم در و آخر من شغل  
 احلس چیزی سباه مرغ احلس آمده یعنی اداس  
 حسنه باشد اصلش سباه و هموار و چیزی که با و چیزی  
 دیگر متصل نشد باشد و چیزی درست است اصلش  
 سبابان بی کلاه اما الیس جمع اطلس سباه و کرکره  
 و در و دیزه رنگ باشد و جامه کهنه و آنچه در سکه  
 کهنه در هم اطلس اعلیس کرک دیزه و چیزی کهنه  
 رنگ و آب سمنه افطس مرد پنهانی انش فعل  
 ماضیت یعنی حرکت و دیده و دانست و سفت  
 محسوسه اغراس جمع غرس است و غرس در کتا  
 عن مطور است او جیس همیه و زمانه و چیزی ارا







افتراش بقاوت بر کوی کسی کردن و با کسی در افتادن  
در بدی اعطاش تنه کرده اندین اعطاش  
لعن موقوفه تاریک کردن شب و تاریک شدن  
و او منقذی و لازم آمده است الحشاش نام از کفن  
افتراش بقا بازالینان و عیبت کسی کردن و کسرت  
افتراش سوزانیدن افتراش شب بچه اکر است  
کوسفند و اسب بی سبان اینیاس رویا بندن  
الحشاش رمانیدن دخیانی یا من جای و عکس کردن  
و ناخوش کردن و بی نوشه شدن و کمر سینه شدن  
الحشاش نخای موقوفه زبون شدن اجتناس  
آرد کردن و خطر کردن کزیم و مثل آن افتراش  
وارشاش ضرر بارانیدن باران وارشاش  
بمعنی خون چکا بندن و اشک چکا بندن هم آمده است  
احشاش خک شدن و طلب حبشش کردن  
و جمع کردن آن اجتناس اندا کردن بمرود بفرود  
آدن بمنبر کی که پیشتر آن فرود آمده باشد

من مصدر الافعال

۱۴۴ من مصدر الافعال احتمال حشاش کفین  
و حک کردن اختراش یکدیگر را خراشیدن  
ارفعاش لرزیدن ارفعاش دست بدست  
کوفش اسب چنانکه خون بر آید افتراش ذراع  
دست بر زمین نهادن و جماع کردن و کسرت  
نابان بسج کوی و کسرت ده شدن خیزی امتحاش  
سوحه شدن انتعاش بلند شدن و شکو شدن حال  
و بر جاستن انتعاش صورت بسته شدن و غار از تن  
بیرون کردن و دست بر زمین زدن ستر تاسنگ  
یا خاری که در دست او باشد بیعده انتعاش شب  
بچه اکر است ستر شدن چار پای شبان و موی ارس بر خاستن  
اهتماش بهم در رفتن و آهسته رفتن املاش  
در بون و ستانیدن اجتناس در هم رمانیدن صید  
و کمر و فرود گرفتن جماعتی کسی را یا حضری را اوقیاش  
نیکو حال شدن انتیاش ستانیدن انتعاش و پس  
ایستاده شدن اغتشاش طعام و خوردن و اندک

نوعی



۱۶۵ از جامی آوردن برای عمل و یا برای فروختن و استانه کردن  
 مرغ احتشاش گناه در دیدن من مصدر را لافعال  
 انگاشتن ستافتن و جلد و چیت شدن انخباس رنده  
 اعتشاش ست شدن و کماثل شدن و ارمیده و درم شدن  
 صراحت و سرودن آمدن و از حاک و غیران من مصدر  
 الاستفعال استعجابش سخت خشمناک شدن  
 استعجابش دژم و ناخوش شدن و عکس شدن و زمین  
 و گرسنه شدن استعقبش کسی را خائن و ناراست  
 شرمون مرغ المصا در من مصدر را لافعال استعشاش  
 رجش شدن اسب یعنی وانهای سفید بر اندام او افتاد  
 شدن من مصدر را لافعال اطرعشاش  
 از بهاری به شدن من مصدر را لافعال  
 احرفشاش کهای غیر منقوطه برای شروغ و غلبه  
 شدن من عن المصاد اطرش و اطرش که  
 ارقش سناه سعید رنگ ارشد و به جراح و به  
 غن و نقصان نیز آمده احبوش و احابیش

همانی

۱۶۶ جماعتی از او میان که از قایل منقوطه باشند اجروش  
 نیمه کوفه سبز احروش کهای غیر منقوطه سوسن و روبنای  
 که در درستی باشد و هر چه دوست او درست باشد نرم  
 آفتابش و او جاش مردم فرومایه ناکس احتشاش  
 شکارهای مرغ و مار با اروش برای غیر منقوطه احش  
 اسی که بر اندام او وانهای سفید باشد اخفش  
 روزگوار و ملک حشم اعیش مرد آب بر بیره حشم و ضعیف  
 متاهی اعطش ایکه حشم تاریکی کند برای عتی احش  
 مردمانه او از احش بارک ساق او وین بمعنی  
 او وین است یعنی ایکه حشم تاریکی کند بواسطه عتی  
 باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاث  
 المجرد اصن سخت شدن من مصدر را لافعال  
 اتواص استوار کردن اخلاص پاک و طاص کردن  
 وروغن پاک کردن و پاکستی دوستی بی زیاد است و عجا  
 فی پاک کردن و وین بی زیاد است و اخلاص ارزان  
 کردن ارفاص بر وجهان استخاص کسی را یا بهی را

الاصناف  
 و الاصل



۱۴۷ از جای بجای فرستادن و حکام را بن شدن و نیز از  
 بالای هدف انداختن اعدا و سخن مکرر و توارخ  
 گفتن و عیب گوی کردن اقراض فرستادن کاری یا  
 اقراض بقاوت بر یکستان شستن جزیره انشاص  
 بر خیز اندن انصاف لحظه لحظه بول ریختن کوه سفید  
 و بسیار کردن چیزی انصاف بدو آوردن روزه  
 و در بخش آوردن مات اوقاص کشن کرمانی  
 اقلاص فرود شدن شتر و زبانشان و کویان شتر  
 پیدا شدن و کویان بدو آوردن شتر انصاف لغاف  
 و در حال کشن چیزی را املاص بجهت احسن زن  
 بخت انصاف اندک شتر زن شتر انصاف  
 و در کوه کبر اندن انصاف کبابه قضیه رو باندن  
 زمین و کسند واکس و زنده را از زدن واکس  
 شدن کوه سفید واکس و مثل آن و مرکب و دیگر کردن  
 از بسیار زدن و زدن زدن مرکب و غیر آن انصاف  
 کسی را بر کفیدن واکس انصاف لصب کسی دادن

من مصدر  
 الانفعال  
 انحصار

۱۴۸ من مصدر و الانفعال انحصار از زبان ضربیدن  
 انحصار بچیدن مار بر خور و منی که زخم خورده باشد  
 و چیدن انحصار واکس ویدن و واکسیدن  
 انحصار وقت چیزی چشم داشتن و فرست عینت  
 شستن انحصار شستن کردن و کسب کردن انحصار  
 لسته کردن کار و شتر مرده را در خور و بی سواره کردن  
 انحصار کم کردن و کم کردن انحصار دشوار شدن  
 و بی طاقت شدن اسب ماویان با شتر ماده ارجاع  
 اینتر انحصار کبران شدن رخ انحصار خاص  
 کردن اندن بگیری واکس شدن بگیری و بکشدن و بکشد  
 شدن من دستور انحصار قضیه گفتن و باری رفتن  
 و قضای ستاندن انحصار قضیه خوردن انحصار  
 کردن من مصدر و الانفعال انحصار فرو  
 بسن آمان انحصار فرو را بر زدن موی  
 انحصار بیدن انداختن انحصار انداختن انحصار  
 لغزیدن کردن کسب کسی را انداختن یا برون کشیدن



۱۶۹ شدن چیزی از دست کسی و بر آنکه شدن به بدی  
 انقیاض المزاج و بن برکنده شدن و سکه و رتبه  
 بدرازی و افتاده شدن من مصدر الاستفعا  
 استخلاص را باین خواستن و برای خود  
 کردن چیزی را استخلاص از زبان نمودن و از آن  
 خریدن استنفاص کم کردن خواستن و الاستفعا  
 مخصص کردن خواستن من غدا المصدا و احصل  
 شوم و نامبارک و اندک موی و آنکه موش زنده  
 باشد اخمص میان کف پا که بر زمین نیاید و باریک  
 میان آشوص آنکه یک چشم رسیده به هم زده و آن  
 اقم اذله من موش ابرص و اغمص چشم  
 من المصا در و ابرص قرص ماه را گویند من المجل  
 و سام ابرص سولما من المصا و سام ابرص  
 نسبه و سام ابرص جمع سام ابرص است  
 اعفص جوانی که موی به پس کوبیده شده  
 او فص کرمه کردن احوص آنکه گوشه چشم

۱۷۰ باشد و نام شخصی احوص یک چشمان و کف  
 که سماند با حوص و فرزدان کسی که سماند با حوص  
 ارمس کسی که چشم او بسیار بزرگ کند احوص  
 نحای منقوطه آنکه چشم او در معاک افتاده باشد  
 استخاص تختها اختصاص خانه های بی و آن  
 جمع خص است اص بن و ح اصيص بفتح همزه  
 لرزه و سکه خم و کوزه یعنی خم نیم سکه و کوزه  
 نیم سکه که آنرا گل پر کنند و در و ریا من پر کنند احوص  
 شتر تحت او مص اندک موی و باریک و نبال  
 اجصاص او احوص آشیانه مرغی که از افطاس  
 گویند انا حيص جمع املیس و فاشتاب  
 وجهت ارض و الص آنکه دمانهای او بهم بسته  
 باشد الص مقارب الملکین را هم گویند آنکه  
 هر دو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کمتر  
 و عیب یک ترا مفاص یعنی منقوطه شتر آنکه یک  
 باب الالف مع الضاد من مصدر



الثلاث المجرود ایض مخرج دست سبز را بر بازوی  
 دستش ببن تادست از زمین بردارد و منقبض شدن  
 رگی که از آن گویند آنقبض منقبض شدن گوشت  
 ایض بمعنی صبر و استقامت در جمیع امور و آمده است بقی  
 کس و بار کس ارض یعنی رانها شدن جراحت  
 بر پیم و ناک شدن ارض بکون را چوب را خوردن  
 ارضه و آن جانور است که بزمان گل پست گویند  
 من مصدر و الافعال اجراض خبوه و کلوه و غیره  
 انقباض و منقبض و استن احر اض همان وقت  
 و لا غر کرد ایندن عشق کسی را اجهاض غالت کرد ایندن  
 و دور کردن و ستاییدن و چه افکندن شتر از چاه  
 باطل کردن حجت و غیر آن و بلع ایندن و مقهور کردن  
 و قهر بر افرا ده کردن ایندن از باض خوانا ایندن چاه  
 و سخت تاس کردن اصاب و سیراب کردن ایندن  
 از کاض جنبیدن چه در سگ اسب از ماض  
 سوز ایندن و یک گرم چربی را سوز ایندن و در و ایندن

و مصدر که را

و غضب کسی را اجباض بفر از چربی مکر ایندن و باطل  
 کردن حق کسی و آب چاه کشیدن و در و ایندن  
 آب نماد اقباض و سینه چربی است این اقباض  
 روی از چربی کرد ایندن و اسکار شدن و بطول و غرض  
 زمین رفتن و بچه پهن زادن و پهن کردن و خانه زدن  
 کشیدن اغراض باین منقوضه مکمل کردن و تنگ بر  
 شتر بن اغراض بیک چشم فراهم کردن  
 و اسبان کردن در معالده و بار یک کردن و هم سیر  
 افراض محله زکوه رسیدن مال اقباض بقا  
 و ام و اذن اقباض خالص کردن یعنی بنا مجتهد  
 بغیر کردن چهره را اقباض بجا کردن و نزدیک شدن  
 بیکدیگر و اقباض ببال رسیدن و اقباض رسیده  
 مال شدن کسی اینقباض همانا باره کشیدن و باره  
 کردن تا آواره بر آید انقباض ضایع ایندن کفر و ایندن  
 فَيَنْفُضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ انقباض بقا  
 بیک زامدن شتر و بی نوشته و بی مال شدن انقباض



کلبان کردن بوزن و با یک کردن حوره و سماع و کعبه شتر  
 ایتهاض بر اکتین و بر حیز ایتهاض  
 سنا بایند و سنا بید و بر حیز ایتهاض کعبه و سنا  
 کائهم الی نصب یوفضون ایتهاض  
 نرم حسن برق و دزدیده نگاه کردن زن بکسی  
 ایتهاض سنبه و فرجه شدن سنبه و غلبه شدن  
 شیر و مثل آن ایتهاض درخت کردن خوابگاه  
 و درست شدن اعضا ایتهاض سنبه زدن کسی را  
 و درخت عیض خوردن شتر و بکتر ایتهاض و بسیار  
 درخت عیض شدن زمین ایتهاض سوزانیدن  
 اندوه با چشم یا عشق کسی را و بدرد آوردن ایتهاض  
 بعثت زکام میند کردن ایتهاض نیم کعبه و نیم  
 بریان کردن من مصدر ایتهاض ایتهاض  
 با لحاء المعجم زن را خسته کردن ایتهاض جنبیدن  
 کعبه در سگم مادر و جنبیدن هر چه باشد ایتهاض  
 سوجه شدن از درد و اندوه و بنه شدن عکرو غیر

ایتهاض  
 سگم مادر

اعتراض شش آمدن مرکبی را و در میان آمدن و حاکم  
 شدن چیزها و بر کسی در آمدن در حیزی اعتراض  
 بر هم آمدن چشم ایتهاض فرجه کردن ایتهاض  
 درص سنایدن ایتهاض بنای دو نقطه شتر خالص  
 بنا میند بخیزی خوردن ایتهاض چشم گرفتن  
 ایتهاض ایتهاض شدن ایتهاض سگم شدن  
 عهد و غیر آن و بران شدن بنا و جای و باره شدن  
 ریمان از تاب ایتهاض بر خاستن ایتهاض  
 کلبه خود بر سر نهادن ایتهاض سگم کشیدن  
 برای تعلیم گرفتن و ریاضت بدین و رام شدن  
 بقلیم ایتهاض عوض سنایدن ایتهاض کس  
 استخوان بعد از واپس آن ایتهاض بکاره  
 و خبر بردن ایتهاض تنگ شدن ایتهاض  
 کس ایتهاض سوجه کردن اندوه و عشق  
 و خشم کسی را و بدرد آوردن من مصدر ایتهاض  
 ایتهاض با کمره شدن کعبه و افتادن و شیب شدن



۲۷۵  
 انقباض در هم گرفته شدن و گرفته شدن انقباض  
 بریده شدن و باقی رسیدن مدت انقباض و بران  
 شدن و سکافته شدن بدرازی و سکافته شدن و سکافته  
 انقباض بغا سکه شدن و پراکنده شدن انقباض  
 افتادن بنا و بناه شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی  
 و فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره و بمعنی اول  
 قول حق تعالی فوجدنا فيها حادرا ابردا ان یفقد  
 فاقامه انقباض سکه شدن انقباض  
 و انقباض فراهم کردن گرفته شدن و پاک چشم  
 من مصدر الاستفعال استقراض  
 هر چه پس آید و بخش کردن و عرضه کردن خواستن  
 و هر چه باید در خواستن از کسی استقراض و ام  
 خواستن استقراض بر خواستن خواستن  
 استقراض شتابیدن و ستابیدن و ستابیدن  
 خواستن و راندن استقراض جمع شدن آب  
 و خصوص فرو کردن استقراض درخت آمدن

من مصدر الافعال

۲۷۶  
 من مصدر الافعال انقباض پراکنده  
 و پاشیده شدن آب و اشک و مثل آن انقباض  
 سفید شدن من غیر المصادره ارض زکام  
 و زمین و موضع شیب و ست و پای چار با ارض  
 سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فریب ارض  
 و اروض زمینها ارض سزاوار تر انقباض  
 کوشت تمام ناکحه ارض و رشت اغضاض  
 فعل امر است یعنی فرو آوردن و کمر و کمر آوردن  
 انقباض فیهما امراض بیماریها و چیزهای نو  
 پدید آمده که ثابت و مستقل نفس خود نباشند  
 و قائم نمیشوند و نه با دویمهای جبر انقباض سفید و غیر  
 افروض واجب تر انقباض و انانویض جایای بلند  
 و میانهای سرون و پست شتران انقباض پناهگاه  
 انقباض منبوه رسیده و درخت خرما از فاضل سحاب  
 و کمر و بهای آسمان از قبایل متفرقه و ان مفرود جمع آمده  
 احرویض بگونه رکبت که اثر اعصار هم گویند اخر ارض



۱۷۷  
 مردم ضعیف که کارزار نموانند کرد و انقباض با بصر زمانه  
 انقباض جمع انقباض بکبر الف ریمانی که مان مرج دست  
 ستر را بر بازوی دست بندند تا دستین از زمین  
 بردارند و از انقباض باطنی است کشته و ستر  
 از موی با از بصر اغرض یعنی منقوطة اول بار  
 ضرها که مبداء میشود و هر چه سفید و تازه باشد باب  
 الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی  
 المجرد اوط بهرون آوردن زمین و درخت ارطی  
 و دباغت کردن پوست و درخت ارطی و ستر را  
 ارطی بخورد و ادن اطحیط اواز کردن بالادن ستر  
 و اواز کردن ستر از کربانی بار و اواز کردن اندرون  
 شکم اقط کشکها سخن و محاربه کردن و ما قطو  
 از انقباض یعنی همک گاه من مصدر الالف  
 انقباض باطل کردن انقباض فتر و امتدادن استخاط  
 محتم آوردن و خشنود کردن اشیا ط نش کردن  
 و ساخته و مهیا کردن استعاط سقوط در مینی کسی

کردن

۱۷۸  
 کردن و ستره بر سینه زدن انقباض و در کردن انقباض  
 و در ویش شدن و در ویش کردن و اندین و مانده شدن  
 از رفتار و مبالغه کردن و در چیزی خواستن انقباض  
 و در کردن انقباض غیر آوردن کس را و افوس  
 و استن انقباض لازم شدن بیماری کسی را یعنی از  
 مفارقت کند انقباض پیوسته شدن تب و باران  
 و موسسه و استن بالادن برست چهار پا و در انقباض  
 خبری انقباض و در غلط افکندن انقباض از حد  
 و در کستن و شتمیدن و گذاشتن و فراموش کردن  
 انقباض در محط افتادن و باران و اگر فتن انقباض  
 عدل کردن انقباض و در آن کشیده شدن و کسرت  
 شدن و در از این پنهان رفتن انقباض تا گاه آمدن  
 کار کسی را من المجل انقباض حرکت را در اندن انقباض  
 بخت انداختن کسی را حفا که بر نمواند خاست  
 اسقاط انداختن و غلط کردن در سخن و در کستن  
 انقباض بیرون آوردن آب چاه و کار بزدن آب







۱۸۱  
 جاعنی در رفتن و بار یک شدن <sup>ن</sup> انعطاف میوی شدن  
 انعطاف فرود آمدن <sup>ن</sup> انعطاف افتادن و شدن بریدن  
 و فرود آمده شدن <sup>ن</sup> جیزی انعطاف سکا شدن  
 انعطاف معنی معقوف باب فرود رفتن من مصدر  
 الاستیفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم  
 و مثل آن استخراط بجای معقوف بماند کربین  
 استخلاط بر رغن شتر بر باد استخراط  
 از بها جزی افکندن خواستن جای غیر معقوف استنباط  
 جایی کردن که سرش تنگ و شیش مفرغ باشد  
 من مصدر الافعال ارقطاط سباده شدن  
 من مصدر الافعال ارقطاط برک بر آردن  
 کیه عرج من مصدر الافعال اعلو اط  
 ملزم شدن و بگردن شتر در او بچین و بگردن شتر  
 شستن و گردن و بار و استن اخرو اط بدو رو  
 در از کشیده شدن سفر من مصدر الافعال  
 اضی عطاظ سخت عصب کردن من غیر المصا

۱۸۲  
 اقط و اقط کنگ اسطرانث نهادن و مردم فرو  
 و بر ز کواران دمالهای زیون و ان از لغات خدا  
 اقط فرو افتاده ترا خبط مر و جب راست  
 انکه بهر دو دست کار کنند انبط بعل و بن بل مرغ  
 اباط جمع ارنط مردی که او را نمرند شود و اسط  
 میانه و ملک ترو فاضل ترا اقط عادله ارقط  
 پنگ و آنچه بر نقشهای سباده و سفید باشد  
 اقط و اسط بر بجه می و انکه موی ریش او کم باشد  
 و میوی ابرو و تیری پرو اسط در و راسم کو می اقط  
 انکه او را موی باشد اقط گوشه اقط مرودندان  
 از ج افتاده احوط گردن و کپرده ترا بساط شتر  
 ماه که با کچه را کرده شده باشند و او جمع بسط است  
 اطرط مردی ابرو اغانط غنط اغواط زینهای  
 بامون فراخ و او جمع غايط است اشمط مرودو  
 یعنی نیم بر اسفط نوعی از غیر باشد اسباط کردنها  
 و فرودان لغوب علیهم السلام و انکه اسباط در بی لغوب



مثل فعل است در بنی اسمعیل و تسمیه آنها با سبط  
 و اینها بقبایل برای آنست که تا فرق باشند میان فرزندان  
 اسمعیل و فرزندان اسحق و اخلاط دار و لای  
 خوشبو و ضلعتی بدن بی صفرا و خون و بغم و سودا  
 اخلاط زمینهای بلند سر بالا و اوایل با دانه است  
 شداری بلند و کف یک لورجم استواط تا زانها  
 اقواط رهایی که سفید اقواط چیزهای در آویخته  
 بخیزی و میانهای است و سرور و آن جمع نوط است  
 اعیط بلند و دراز و دراز کردن باب الالف  
 مع الطاء من مصدر الافعال احفاظ  
 بحکم آوردن و اوستق ارجفطه و حفظه است  
 انفاظ آرز و منجماع شدن و بر خیزانیدن این  
 و کشدن ناله فرج خود را و بعد از آن فراموش آوردن  
 آن انکاظ است با نیدن ابقاظ ابا نیدن در  
 و کرد و غبار بر انگیزن و انگیزن فتنه و غیر آن اغلاط  
 درشت گفتن استظاظ چوب و در کوشم چو ال کردن

در بنی اسمعیل

و بر خیزانیدن الطاظ ملازم کردن و لازم شدن و الحاح  
 و مبالغه کردن من مصدر الافعال احتفاظ  
 نگاه داشتن الطاظ چیزی خوردن احتفاظ بند  
 گرفتن احتفاظ شبکه فرودن و آب آن خوردن احتفاظ  
 خشم کردن من مصدر الاستفعال استحقاق  
 تا و گرفتن و یاد کردن خواستن و نگاه داشتن و نگاه  
 خواستن استغلاط سبز شدن استيقاظ  
 بیدار شدن من مصدر الافعال المظاظ  
 سفیر شدن لب زیرین اسب من مصدر  
 الافعال احقیظاظ بحکم آما بنده شدن  
 مروه من غیر المصاد و ابقاظ بیدار ان احظ  
 بضم های مملو و شد و ط و احاظ بفتح الف و خفیف  
 طامع حفاظت بمعنی نگه داشتن و نصیها اما احاط  
 جمع غیر ماس است باب الالف مع العین  
 من مصدر الافعال اتباع در پی داشتن  
 و از پی رفتن ابتاع نوا آوردن و شغیر گوشتن و کشیدن



۱۸۵ مرکب در رفتار اقصاع چیزی مضاعف وادون یعنی  
 لبر مایه وادون و چیزی را سه مایه کردن و سیراب کردن  
 و جواب سوال گفتن اشتراک بر کردن یعنی مملو کردن  
 اشتراک نه شدن ابتلاع کردن افراشتن اجزای  
 بد پروراندن و مدغذاکر کردن اختلاط ذرات منقوطة  
 و وسایل شدن کاد و کوسقند و اسب و چهارپایه  
 شدن شتر اجزای بر جریغ و مویبری و زاری  
 کردن و استن کسی را اجتماع اتفاق کردن و غرم  
 کردن و جمع کردن و مملو پنهان شتر را بستن  
 اختلاط همان کردن و ضربه کردن اختلاط  
 اختلاط فروین کردن و اندن ادقاع بخاک حسبان  
 کسی را یعنی تحت خاک و ذلیل کردن و اندن ادقاع  
 زبان از دهن بیرون آوردن ادقاع ادقاع  
 طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و کج  
 کردن کاد و حشی ادقاع در بهار و زرفتن و در بهار  
 چهار اندن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری

۱۸۶ اینها وادون و تب ربع آمدن و وادان رباعه انداختن  
 و در سن جوانی فرو بردن اشتراک چهار اندن ادقاع  
 اجماع نمودن ادقاع غایب کردن و اندن سنان نیزه  
 در آن نیزه زده شده باشد ادقاع شیر وادون  
 از صاع دل پرکاری نهادن و وادین خبر کوشتن  
 در واد بر آمدن گیاه اسبباع فرو کردن اسب و بخت  
 شدن و سبع در میان و چهار مایه کسی وادون و  
 کوک بدایه وادون و سبع بخورد کسی وادون اسبباع  
 ستافین و ستایاندن و صاحب چهار پای ستاب  
 رفتار شدن اشتکاع و غضب افکندن و طول  
 کردن و اندن اشتراک بشین منقوطة و در بهار نهادن و  
 کشودن و در راه و نیزه بر کسی راست کردن ادقاع  
 چیزی در صحن کسی فرو بردن اسباع شتر و اندن و  
 دشنام وادون و برای و لو مسمع ساحن اسبباع  
 سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن جامه بر یک  
 اشتکاع و واد کردن و لعلدن را شمع کردن و سبع



در کتابش مبین است اجتماع و اجتماع  
 بخا بیدن و از اما بیدن اخراج بضا و منقوط  
 فروین و ولیل کروا بیدن و بزرگ سیان شدن  
 و شیر از بستان چکا بیدن کوسه و غیران و حیثی که  
 نزدیک برانید باشد اجتماع در حشیدن جبراع  
 و روشن شدن آن اطلاع واقف و دیده و  
 کروا بیدن و بی کردن و اول بار بر آوردن ضرما  
 و از اطلاع خوانند و از سر هفت کذا بیدن بر را  
 الحما ع در طمع انداختن افزاع برای منقوط  
 زب بیدن و بفرما کسی رسیدن افزاع برای  
 غیر منقوط از کوه فرو آمدن و بر کوه بر شدن و این  
 از نشات الاضداد است و سر اسبب رهن و کفا  
 مهم و ما بختیج کسی کردن و نزد کسی فرو آمدن و در  
 زمین کرویدن برای وادانستن خبر و شاخ بر آوردن  
 و رخت افطاع و شوار و سنج آمدن کار  
 افطاع بقاف و طای غیر منقوط جبری را نام از خود

و از خود بکسی وادان و از خود و از خود شدن یعنی از خود  
 فرو ماندن و بر آمدن چیزی رخصت وادان کسی را افطاع  
 باز وادان افطاع بدال منقوط بخش گفتن افطاع  
 فرقه انداختن و لهنین مال بکسی وادان و شیر بر برای  
 البغری بکسی وادان افطاع وادان ابر افطاع باز  
 البستان و کستی را با وادان کردن افطاع خوار و کسبه  
 کردن کسی را وادان افطاع افطاع ظاهر کردن مافی  
 و بعد از آن فضا کار کردن و بر گرفتن شتر ماده از  
 افطاع میل وادان و کرا می کردن باز افطاع خوردن  
 کروا بیدن و حسود کردن و سر و چشم و رو بر جبری شدن  
 و دست و پا بر وادان و کردن و از کردن برای  
 آب خوردن و میل وادان طرف را تا آنچه در دست  
 بریزد و میل وادان جبری لبوی جبری افطاع مباد و دو  
 بر خورد واری وادان و بر خورد واری گرفتن و بی بار شدن  
 از جبری افطاع بسیار شدن کلاه و جایی فراج وادان  
 باطن و بسیار کردن افطاع ورا عشتن و جیب بیدن



۱۸۹  
و سبب آن گردانیدن و متبع او از کسی کردن و پیرودن  
و جمع شدن آب و امکنش شتر اهل طاع سنا قن  
اهل راع لرزانیدن و ترسانیدن و سنا قن اجماع  
مدر و آوردن ایداع بامانت دادن و بضماد دادن  
جبری را و در میان نهادن این راع در دل انداختن  
و بر امکنش آمدن و باز داشتن و در قید نگاه داشتن  
و بول انداختن ستر ماده و دفعه بدفعه از جهت جماع  
شتر ز با او و بمعنی اول است قول جبری و وقت  
رَبِّ او ز عَنِّي اِنَّ اسْكُرَ نَعْمَتَكَ و بمعنی  
در حصر ادا حق هم آمده است ايساع نو انگرش  
و تمام فرارسیدن و توانا شدن و از ساحت قول  
حق نمانی و التَّمَنَّا بناها باید و اَنَّا لَمَوْسِعُونَ  
ای لغا و رون ایشاع شکوفه کردن و رخت ایشاع  
پاشیدن شتر بول را و برانگنده شدن شعلع افتاد  
و بیرون آوردن گشت شعلع خود را و شعلع بهیج  
شدن مع خوشه باشد ایشاع وضع و زبون

گردانیدن

۱۹۰  
گردانیدن و سنا بدین و سنا با بدین و قادر بر رفتار بود  
و زبان رسانیدن و در تجارت ایشاع انداختن و چون  
کردن ایشاع رسیده شدن میده ایشاع محدودی  
رسیدن کوک ایشاع حریص گردانیدن من مصلد  
الافعال ایشاع چیزی توان آوردن ایشاع  
بکلو فرو بردن ایشاع پیروی کردن اجتماع فراهم  
آمدن و محدودی رسیدن اختلاص فروخته شدن  
اختلاص از نو کاری کردن و از نو بخن گفتن و کفایت  
سخن از سخن اختلاص و اختلاص فروتنی کردن  
اختلاص و اضربیدن زن خود را بهر اختلاص برای  
موقوفه و ابریدن کسی را از قومی یا از جبری ایشاع  
زرد رسیدن و برهن پوشیدن زن ایشاع  
در بهار جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهار  
و سنگ برانگشتن ایشاع شتر فروختن و بهای  
آن جبری خریدن برای سود و کشیده را باز رساندن  
و در گردانیدن ایشاع آورده شدن و از نو کاری باز آوردن



شدن از ارتفاع شیر خوردن از ارتفاع بقا بلند شدن  
 و از جایی بر آمدن از ارتفاع بقا باک و حکم و آن  
 از چیزی از ذراع تخم کش استماع کوسه است  
 اصطراع کسی کردن اصطناع نمکوی کردن  
 و برگزیدن و از بجاست قول حق ثانی و اصطناعك  
 لنفسی اصطناع بقا و معقوله در از بر بر مل بد  
 آوردن و بردوشن چپ انداختن اصطجاع  
 به بهیو صحن اصطلاع فوی کشن بر کار ی ۱۴  
 اطلاع دیده در شدن اقتضاع بقا و غیر معقوله  
 تمام فرا گرفتن و سرا بر کوک صند نا کرده جدا شدن  
 اکتساع دم را در میان ران گرفتن یک امتناع  
 ربودن جابه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن  
 و هیچ در و کند استن و سنا شدن افتراع بقا نکات  
 و خیز کردن اقتراع بقا برگزیدن و فرود زدن  
 اقتطاع باره از چیزی بریدن اقتلاع برگزیدن  
 اقتناع شراب و آب از گوزه و ظرف تمام خوردن

و تمام کردن کردن سربا و آب از ظرف اکتناع جمع آمدن  
 و جاضر آمدن و سخت شدن اقتناع سربیک در زمین کردن  
 و آب از آن خوردن المتطاع تمام استامیدن و آنچه  
 در حوض با و در ظرف باشد التناع نزال معقوله سخت  
 در و کردن چیزی التناع چاق و بر سر گرفتن و سبز شدن  
 زمین گیاه التناع در کشیدن و گوز و دیگر دانیدن  
 امتناع و ابتناع گوز و دیگر دانیدن امتناع و ا  
 الاستاد و قوی کشن التناع بمعنی امتناع است  
 انتناع آسایش کردن و آرمیدن و نیاز و معنی است  
 انتجاع بحیم گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن برای  
 طلب نمکوی انتجاع نای معقوله و در شدن انتناع  
 بیرون کشیدن انتناع سوز کردن انتناع بقا  
 گوز و دیگر دانیدن و برای مهمان کشن شتر و حیوانی  
 که قیمت گرفته باشند مثلش از قیمت کرده انتناع  
 در زمین و شتابیدن انتناع والاستادون انتناع  
 قولج شدن انتناع فرو بردن انتناع



۹۴  
 خردن از بیاض ترسیدن العیاض از زرد و سفید شدن  
 و سرخ شدن از اندوه باز و سستی باز عشق من  
 مصدر الا ففعال الخزارع والجلع از جای  
 خود بر آمدن عصبانیت از درد و برکنده شدن اندام  
 و زدن شدن اندام نیست شدن و نیک رفتن و  
 باز داشته شدن و عهدت و سخن شروع کردن انضلاع  
 و انضلاع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقطاع  
 برکنده شدن انقطاع ذلیل و خوار شدن و محاربه در زمین  
 انمیاع حل شدن و روان شدن انطیاع رام شدن  
 و فرمان بردار شدن انطیاع نقش بر آب انقطاع  
 نرم و سست شدن از کمر شکنی اندلاع بیرون آمدن  
 زبان و مس آمدن سک انضیاع بقاء و سقوط بر خود  
 حیدر شدن انضیاع بقاء و غیر سقوط و اگر بدین و سستی  
 رفتن و برکنده شدن انبیاع کشیده شدن انقطاع  
 و انقطاع از آسمان انقطاع سکه شدن انبیاع  
 روان شدن و کد افتادن شدن من اجل انقطاع شد و انقطاع

۹۵  
 و دو عین غیر منقوطه فی آمدن و خزان آمدن من مصدر الا  
 استبداع برایع خردن یعنی خردن خردن استبداع خردن  
 آمدن و ناز و جوش و به طعم خردن استبداع خردن را نیز به  
 کردن استبداع پروری کردن خواستن استبداع  
 قابل باره و در کردن شدن جامه و رویت کنی و بقیه نهادن  
 فرمودن استبداع قهر اهرم آمدن خواستن استبداع  
 و اداسن خواستن استبداع و اداسن کز فتن خردی  
 و کشیده و باز کردن خواستن و انا الله و انا الیه راجعون  
 کفین استبداع شفاعت کردن خواستن استبداع  
 و دیگر کردن خواستن استبداع بر خردن از خردی  
 استبداع جمع شدن آب و در جایی و ایستادن آب  
 و در جایی و در آب فرو رفتن و در آب غیب آمدن و بقاء  
 شدن آواز استبداع بر خاستن کاغذ و ده استبداع  
 خردی بر خاستن و ادان و ادانت خواستن خواستن  
 استبداع دل و ادان خواستن و بر هر یک که بی کردن  
 خواستن استبداع فراخ شدن استبداع



چشم داشت بودن جبر را استنصاع طلب شیرینی  
 من مصدر الالف لال من الرباعي المزيد فيه  
 ابو ذراع بذال منقوطة مهملاتین برای کاری اجتناع  
 سبب شدن ادو نفاع که کجاست استنصاع در خند  
 افزون نفاع برکنده شدن و در شدن اهدن نفاع  
 بر سر اکستان پای نشستن اقرب نفاع در هم کشیده  
 شدن از سر من مصدر الالف لال قطع نفاع  
 برکنده شدن من غیر المضارع اتباع بیرون  
 اطباع جوهری آب دان جمع طبع است کسری طاهر  
 انشکاخ باران در مانند مقدارها و قول حق نانی کما  
 کما فعل بالضم یا عجم ای با مثالهم من الشیخ الماضیة  
 انشاع سببه بنده بالان شتر واسطه من الکشف  
 اوضاع جاهل او ذراع کرده های او میان و نام طبعی  
 را سببه همدان بمن و این بطین را اوزاعی هم گویند  
 انشجاع و اساجع سخنی با قافیه و آوازهای  
 کبرزان و این هر دو جمع جمع اند السبع السبع یعنی

زود زود استنوع نفیس و خطی که بر کان می باشد  
 و شلخ زود کبابی که از جرح و جرح و قن و جرح زود  
 و کرمک سرخ که در زود و سبزی می افتد و گفته اند که زود  
 جرح و قن سفید که در دیک می باشد و در آن نشین  
 می کنند امکندهای زمانه اسرار جمع اقطاع  
 بیکانهای پس در کوشهای زمانه ارباع منتهیها و زود  
 ادو ارباع زود و بر این پای زمانه اوجاع و زود  
 اسماع کوشهای انواع کوشهای انواع افعی جمع  
 قاع است یعنی زمینهای هموار افعی کل السبع  
 و لبر زود و از ریح امکنه که یکف دست برکنده  
 و یکین مالیت و نام فیه الیت اساجع سخنی  
 امکنان الکوع باریک ساق او و معنی صحرا  
 او کع امکنان پای او برهم افتاده باشد و غلامی  
 مجمل و انکس و اخفی باشد افعی کی و آخر که در  
 ترکش مانده باشد آشکع تبار و دو نقطه محو قافی  
 در آن کردن اجتمع کوش بریده و معنی بریده و زود



بریده و لب بریده اجتمع بالجمع انکه لهما ای او بهم نباید  
 و در انرا نمی شود و روست سخن گفتن اصغر آنچه در میان  
 سر او سفیدی باشد اخذ کس یکست در موضع می  
 عنق و آن شعبه است از ورید و حید کوی کننده تر اند  
 زعفران اصیلع مار باریک کردن اَصْبَع و اَصْبَع  
 انکشت و نشانه نیک اصابع جمع استنوع که به  
 و هفت مار از ربع چهار اصبع فعل امر است یعنی  
 فرمان می ای از اَصْبَع انکه افتادگی و فروتنی دارد  
 اصبع انکه گویست اندک دارد بر کف و ران استطاع  
 در آن کردن اَصْبَع بکریم شد در وضعیف رای که تابع  
 رای همه کس شود اَصْلَع مرد داغ سر و انکه موی پیش  
 بر دانه باشد اَصْمَع ضرر گوش و زبرک اخراج  
 تمام موی اقطع بریده دست اجمع و انکشت و اصبغ  
 و اصبغ همه و اصبغ اجماع را بهم گویند اقطع کلاغ  
 سباه و سفید و مرغ که سباه و سفید باشد الطع  
 انکه درون لبش سفید باشد و آن مژدی باز کنی باشد

و انکه دندانش فرو بریده باشد انزع انکه موی پیش  
 سر او بریده باشد انزع بضم را و کاع باهما و کاع  
 کس را می زبانی را بهم گویند انزع بکر روی ارتفاع غله  
 و دانه که از مزایع بردارند اقلع اقلع مردی که پیش  
 کج باشد انقص مرد سرخ که پوست بینی او واشده  
 باشد اوشع بشین منقوطه جانور است که بعضی عجم  
 سمور گویند او کسع فراج تراشع زشت و زشت  
 نزد بعضی اول صفت شنبه است و بعضی دوم انفضیل  
 اذفع بلند تر باب الالف مع الغین من مصدق  
 الافعال ابلاغ رسانیدن از راع زبانه  
 باران زمین را و بکل تر رسیدن از راع چار بار بگو  
 که تاب خوردن رود استباح تمام کردن و زره تمام  
 پوشیدن اصراع آب وین رختن و ضمیر رختن  
 کردن و بسیار ناصواب گفتن اصراع رختن آب و مثل  
 آن و انکه گردن بدرون چیر بر اهباع خوابانیدن  
 انباع اندک کردن بخش انباع هلاک کردن انباع



۱۹۹  
 دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن  
 انبلاغ خون و آب سباع دادن من مصدر  
 الانفعال اصطباغ ما بخورش گرفتن من  
 مصدر الانفعال اندباغ و باغچه یافتن بخت  
 انصبلاغ زدن شدن من مصدر الاستفعا  
 الاستفراغ تمام توانایی خود را کباب تن و نمی کردن  
 بدن از فضلات و تنی شدن بدن خواستن از فضلات  
 اندرونی استنبلاغ از سر زدن و زدن و عمار  
 یک نه داشتن استصناع صنایع ارا و درخت بران  
 آوردن من غیر المصادر او فاع او سنان بران  
 و من بطنها و کشش و آنها و جمع شدن کاههای چرک  
 او ذراع و زعمای یعنی آفتاب بر سنان که بر زبان  
 چرخ گویند اصصاع اسبی که طرف دم او سفید باشد  
 و پایش فی او سفید باشد و مرغی که دم او سفید باشد  
 اصصاع زنگنه و آن جمع صنایع است اصصاع بر راجی  
 معانی و هو حال و حال فراخ بهر وضعی حال الشیخ

بنا رفته

۲۰۰  
 بنابر نقطه کتبه زبان و الکه سن را تا گوید و در الله اعلم  
 یا عین باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاث  
 المجرد اوفت اوفت رسیدن الف هزار دادن  
 انفت بر مینی زدن و به مینی رسیدن چیزی و از در مینی  
 نمانیدن انفت بصر فون تنگ و عمار داشتن و سابق  
 شدن ازفت و ازفت نزدیک شدن و ساق بودن  
 انفت بنابر نقطه پیروی کردن اسفت بفتح سین  
 اند و ممکن شدن برای چیزی فوت شده و چشم گرفتن  
 الف بکبر الف نموده شدن من مصدر الافعال  
 الخاف تخفه دادن ارتواف همراه کردن و نمت دادن  
 و از اینجا است قول حبیب جانه و تعالی امرونا منتر فیهما  
 ای منعمها و نطقوا المنعم فیهما التلاف نیست کردن اینجا  
 نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و بیرون زدن  
 شدن و با کسی نزدیکی نمودن احواف انکومال شدن  
 و افزایش کردن مال احواف بخای موقوفه و یا نیز  
 در رفتن و دریا بهر از آمدن اخطافات خطا کردن



دور نور دیده شدن روده و مثل آن از حافات مانده شدن  
 چار پا از رواف سن شدن و در رفتار و صریح کردن این  
 از عاف بزودی کشتن از عاف برای غیر منقوط  
 باریک دم کردن تبع از عاف برای منقوط انداختن  
 و دروغ گفتن و هلاک کردن و بیرون اسحاق برده  
 فرو گذاشتن و باریک شدن شب و کشودن در  
 اسحاق باریک شدن شب و فرو گذاشتن مقصود  
 و پرده و غیر آن در روشن شدن و روشن کردن  
 اخلاص اخصاف استوار کردن و درین  
 اخلاص بجای منقوط و عده دروغ کردن و خلف  
 بلور دادن و آب بر کشیدن و بوی وین متغیر شدن  
 اوقات لا غیر کردن و لا غیر شدن و نزدیک بهر  
 رفق شدن اوقات و نزدیک شدن بیک از مفارقت  
 مجرب اخلاص کای غیر منقوط مکنه خورون  
 از جاف خیرهای و دروغ افکندن و لرزیدن و شروع  
 کردن و در صریح از ساف شتر را بندگان داده و بکار کردن

ارداف  
 از بی در آمدن

ارداف از بی در آمدن و از بی در آوردن کسی را بر پس  
 خود شدن از عاف خون از بی آوردن و سبب این  
 و محک کردن از عاف تنگ کردن از لاف نزدیک آوردن  
 و فراهم آوردن اسلاف کزاف کاری کردن و بی اثر  
 خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف شش  
 فرستادن و صریح بهر سبب دادن بهر سبب اسلاف  
 استوار کردن و در شش شدن اسلاف بهر سبب استوار  
 جبر از واقف شدن جبر را و بلند شدن و بربالای صریح  
 شدن اسعاف جمع کردن صحیفه و مکتوبها در جای  
 اطراف طرفه و نو آوردن و صریح نو خیزیدن و علم بر اطراف  
 جابجاء احسن اطراف بطل منقوط بطل لطیف یعنی کج  
 نزدیک از آمدن اضعاف و ببالا کردن و افزون شدن  
 و افزون کردن و جدا و جدا فزونی شدن و ضعیف چار باشد  
 کسی و ضعیف کردن اطراف بر سر کوه بر آمدن اقطاف  
 نزدیک شدن میوه بخیدن انقاف بسیار کردن  
 و مثل آن و استخوان یکی و آن نامفهوم از آن بیرون



انجاف لاغر کردن اغذاف پرده فرو کردن استن  
 انشاف کفک شیر بگی وادون اغذاف بنون استن  
 انشدین انشاف سرور پر فرو کردن اغذاف بنون  
 چیزی رفتن و پناه بردن و پناهی استن اغصاف  
 یعنی وضو و غیره موقوفین مملکت شدن و سخت شدن  
 و سخت شدن با و به سنا ب رفتن استن و بسبب سخت  
 شدن زمین و برک بر آوردن کث اغضاف یعنی  
 وضو و موقوفین سخت تا یک شدن سب اغلاف  
 و در غلاف کردن و چیزی را غلاف کردن افواک باطل  
 شدن و نهمت نهادن و نزدیک شدن اصناف  
 باری وادون الحاف مهاله کردن الطاف بگوی  
 کردن و در برون مر و پرستند او و فرج نایه الحاف  
 لاغر کردن انحراف دراز شدن عرف یعنی پای استن  
 انزاف مبت شدن و مبت کردن کفره نای  
 لا یصدعون عنهما ولا یزفون و سب کردن  
 رفتن خون کسی را و آب رفته شدن چاه و آب چاه رفتن

و در زمان رفتن و در و سر وادون انصاف وادون و  
 مسدود شدن جبره که می باشد و به نیمه رسیدن روز  
 انجاف مراد بردن ستور و شتر فرو رفتن ستور  
 و شتر و شتر بردن و در قمار و کار بخت و از اجاست  
 قول می نای فاما او جفتم علیه من خیل  
 و لا یزکاب ای فاما علمم و در دل کردن و از انجاف  
 قول می نای فاما جفتم منصفه حیفه انجاف  
 و انجاف کفره فاما الفعل و با اعتدال ان علال کردن  
 و انجاف فاما الفعل یعنی آب چکان کردن چاه  
 بهم آمده است انصاف یعنی موقوفه سخت و ویدن  
 انجاف بخای موقوفه به سببت نزدن خطی خستیده  
 را و آب خسته که حبلیده شود انخاف بخای موقوفه  
 سبب کردن و سبب جلال شدن انصاف رفتن  
 و استن و سبب باندن و عروس کانه سوره فرستادن  
 استعاف نزدیک کس و چیزی نرم بر جای افتادن  
 و تنیع کارهای باریک کردن و ضربه زدن بر کارهای و نیز



و در این کتب من اشکاف بشن منقوطه افزونی نهادن  
 اعتقاف بر میز کار کرد آمدن و بر میز کاری کردن  
 و نیازمند کردن اعتقاف کسی غیر منقوطه موی  
 سر آمدنی بی روغن گذاشتن و جندان بار بر چارهای آنها  
 که تحت آواز دست و پای کنند و در راه البساف  
 اند و ممکن کردن و بچشم آوردن ابلات و کور کردن  
 و در کار کردن و میز کردن حق مصدر را لا  
 اختلاف صاحب پیش شدن احتیاج کسی  
 غیر منقوطه و هم خود را از چیزی باز داشتن اختلاف  
 کسی منقوطه میوه از درخت جلدن اختلاف موافق  
 کردن و پس کسی شاد آمدن و بهم در رفتن و فوکی کم  
 رانده شدن اختلاف بدون اختصاص  
 بخبری حسب اعتقاد از پس کسی در آمدن  
 از پس این کسی استن از نشات کردن از فلا  
 نزدیک شدن و کرد آمدن از دهاف شتاب نمودن  
 و در رفتن و در چیزی و در آمدن شب و غیر آن و در بگفتن

و دروغ گفتن

و دروغ گفتن استنراف بلند شدن و بر پای  
 خاستن اضطراف صید کردن اطراف چیزی  
 ترکفتن و چیزی در خردن اعتدالات افرا کردن و  
 و صبر بر شدن اعتنات بر بی راهی رفتن اعتصاف  
 کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف  
 کردن برای عبادت کردن حق بی راه و باز ایستادن  
 از چیزی اعتلافت بنا و دو نقطه علف خوردن  
 اعتنات ناخوش آمدن اعتدالات بغین منقوطه  
 آب برداشتن بدست خود افتخاف سحر شدن  
 افتراف کب کردن اکتناف کردن و کور کردن  
 و کرد چیزی در آمدن التخاف جدا در لبه و در رفتن  
 و خود را در چادر پوشیدن و جام خواب بر خود  
 انداختن التخاف فردو آوردن و بزودی چیزی  
 با در رفتن انتتاف برگزیده شدن موی انتخاف  
 بیرون آوردن انتداف و از دهاف شدن پنبه  
 انتخاف بیرون آوردن انتتاف درون و در کردن

اعتنات و اعتنات  
 و اعتنات و اعتنات  
 و اعتنات و اعتنات  
 و اعتنات و اعتنات



















اوقاف ملکهای که بر فقر و مسکین و مساجد  
 و مزارات و غیر این مباح کنند اسکاف و اسکوف  
 گفتند و صفت کار اسکوف بشدید فایده است  
 اخلاف از پس چیزی ایندگان و سر پای پستان  
 شتر اسلاف پیشینگان آصف کبر و ان کبر  
 که در سوره زار روید اوصاف صفها اصدا  
 صفها انکشف میل کرده بطرفی اشرف بزرگوار تر  
 اشرف بزرگواران و جاهای بلند انصف و او  
 و چنده تر الطف ضربه و ناز گز و بار گز باب  
 الالف مع القاف من مصدر التلافي المجد  
 ايقاف کرختن و از انجا است قول من ثانی اذا انق  
 الى الفلك المشحون النور و بوايه کردن ارق  
 بهج را محو کردن انق بهج نون شاد شدن  
 و بغایت خراب شدن و خوش آئیده شدن ارق  
 بكون زايي سقوط نمک شدن افق بهج فارغ  
 و بغایت کریم شدن افق بكون فاد باغت پرست

در این باب  
 از صفت اسکاف  
 و از صفت اسکوف  
 و از صفت اسکاف  
 و از صفت اسکوف

کردن و عطا کردن ببردن بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر  
 من مصدر الافعال ابراف برسانیدن  
 احداق کرد چیزی در آمدن احواف سوزانیدن  
 احاف بجا آمدن زانیدن و کسی را یافتن احناف  
 کینه در شدن و بختن آوردن و بار یک میان شدن  
 و لا غرض از احواف کاهی سقوط چهران گردانیدن  
 احفاف نمی دست ماندن غازی از غنیمت و یا  
 از صید و خداوند حاجت از مراد و هر دو بال بهم زدن  
 مرغ و در خشدن و فرو رفتن سواره اخلاق کینه  
 کردن و کینه شدن و جاهه کینه پوشانیدن اذهاف  
 پر کردن ظرف و سخت رختن اذلاف آب در سراج  
 سوسمار فرو رفتن تا سوسمار بیرون آید و بشتاب  
 انداختن تیر و بی آرام کردن اذراف رو باخیدن گناه  
 ورق را در ورق کلاه خند فوق است از شاف نیز  
 نگاه کردن ارفاف فایده رسانیدن و نرمی کردن  
 با کسی از عاف و در آواز آوردن نرمی با خرمی با عیران



اصطلاح بحث اواز کردن از فراق نیزه کردن آید  
 از هفاق در پائینیدن و تاخیر کردن در نماز و وقت دیگر  
 نماز پسند و شتابانیدن و بر دشواری و استن از افلاق  
 خیر اندیدن و بجز انداختن شتر مایه و شتر تراشیدن  
 از هفاق مملک کردن و کشتن اسحاق و دور کردن  
 و کینه شدن جاهل و خشک شدن پستان از شیر و نم  
 و ساریده شدن بهم شتر استراق روشن شدن  
 و دور و شتابی روز رفتن و در رسیدن اشفاق  
 مهربانی کردن و ترسیدن اشتاف سرخک بستن  
 و بجای آوردن و بختن اصحاق کاهیدن و مملکت  
 و برکت بودن اصداق کاوس کردن اصفاق  
 موافقت کردن و در انجام فرو کردن اصفاق  
 بمیر اندیدن و بهوش کردن اطمینان اتفاق کردن  
 و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی را بپوشیدن اظلام  
 بعد از آنکه یغیر برای یغیری فرمودن و خاموش  
 بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق را با کردن از بند

دروان کردن و کشتن و کشتن اشفاق  
 و فرو کردن تمام اعتناق از او کردن اعراق پنج  
 آورده شدن درخت و بخت و بخت بخت کردن درخت  
 و بر آبروی کردن و بختی رفتن و بخت اندک امین  
 شراب اعتلاق و در چیزی او بختن و ناخن و دندان  
 در چیزی فرو بردن و چیزی را غلافه کردن اعتناق زدن  
 گردانیدن اعتناق فراخ رفتن و قلاده در کردن  
 کردن اعراق غرق کردن و زیاده کشیدن کمان  
 اعتلاق و بستن افراق از بیماری پر شدن  
 افتاق و آشدن آبر و پیدا شدن ماه با افتاق  
 از میان آبر افلاق بهاست نصیح شدن در شاعری  
 اعتفاق بر کردن یعنی مملو کردن اهراق بسیار  
 خندیدن اقلان فی آرام کردن اهراق ریحان  
 و این مصدر باب افعال تغییر قیاس ماضی  
 او یغی و آید مضارع یغیر یغیر قیاس الحاق  
 و در رسیدن و در رسیدن و با خبر چیزی پیوستن



و بحیثی و اسبق اصناف کربن و خشم کردن  
 و در مافیه افتادن و مافیه مافیه فوائی خیزی است که  
 بقدر کربن بر آوی افتد الزام و الشاف و الصاف  
 حسب بیدن اصناف و در ویش شدن الزام  
 بر چها بیدن انطاق سخن در آوردن انباق است  
 باور با کردن از ویر انفاق بعضی کردن و در ویش  
 شدن گفته تالی اذ الامسکتم حشیه الا<sup>نفاق</sup>  
 و در وای کردن کربن باور و مر ویم ایباک بملک کردن  
 ایباک ستر را با کردن و بسیار شدن درخت  
 ضرا ایباک استوار بستی و استوار بند کردن  
 ایباک ایفر حش من ماده ضرا انفاق برک آوردن  
 و درخت و غنیمت بنافین غازی و شکهار بنافین  
 شکهار بایان و بهر او نارسیدن حاجتمندان و بسیار  
 مال شدن ابقاف بسیار گفتن احقاق حق  
 و استن و بحقیقه و استن و استن و واجب کردن  
 ادقاف با یک گرفتن ارقاف تنک کردن و بند

گرفتن و بنده کروانیدن انحقاق البین شدن  
 من مصدر الالفعال احتراق سوخته  
 شدن و اختراق کای منقوط و بنده شدن بزودی  
 و زیدین باد و غیره بافتن و دروغ اختلاف فرایا<sup>من</sup>  
 و دروغ اختلاف کله کرمه شدن و ارتزاق روزی  
 ستانیدن ارتفاق بر مرفی کلمه کردن و بحیثی  
 یاری گرفتن استیباک بر همه کیم بستی گرفتن و بهر  
 تیر انداختن گفته تالی ذهبناسبتی استیباک  
 و زودیده کوشش بحیثی و استن اصطفا بهم  
 و کوفتن و او از دادن خیزی و جنبیدن اطراف  
 برهم محبده شدن بر مرغ اعتراق اندک کوشش  
 کردن و کوشش از خیزی گرفتن اعتلاق عاشق<sup>شدن</sup>  
 و در خیزی او محبده شدن اعتناق دست بکردن  
 همه کیم بکردن و بکردن گرفتن کاری اعتناق نگاه<sup>شدن</sup>  
 شراب خوردن افتراق از هم و بیک جدا شدن  
 افتلاق کار عجب آوردن و خیر عجب نمودن



الفراق برای منقوط و التفاف و النضاف بخیر  
 شدن استحقاق بخت شدن انتطاف کربتن  
 استیاف فراهم آمدن و تمام شدن استیاف بشین  
 منقوط قاف کردن استیاف با عهد بیکر موافقت کردن  
 و اتفاق افتادن کاری و چیزی استیاف را اندن  
 استیاف آرزو مند شدن احتیاف باز آستن  
 احتیاف با عهد بیکر خصوصت کردن اولاد غرضت  
 ستور و دعوی حق خود کردن و با ندون چیزی نیزه  
 فرو بردن استیاف سکاف حق سخن از سخن و نیمه  
 چیزی ستاندن استیاف بخواب شدن استیاف  
 و خشنیدن امتیاف از خشم کربتن من مصلد  
 الاستیاف استیاف و پیران شدن بنیاد  
 بسیل استیاف باز آستن و پیران شدن استیاف بخواب  
 و در حجت شدن آب و ناکا و پیران شدن چیزی که  
 از آن شعوری نباشد و بسیار گفتن سخن استیاف  
 کثرت و شدن در استیاف سیده شدن

الختاف کلک و متع شدن اندجاف زهدان از  
 سکم بیرون آمدن بعد از ولادت الختاف دریده  
 شدن و کذب شدن با در استیاف لغز اندیده شدن و  
 لغزیده شدن انفیاف فراخ شدن اندفاق  
 رختی شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از بنام  
 و زوده از شکم بیرون آوردن و در پیش شدن  
 و پیران شدن بسیل استیاف ترسیدن استیاف  
 فرو کرده شدن در انصاف از چیزی کردن  
 الختاف کای غیر منقوط کثرت و باز و کثرت  
 جانه الختاف نیست شدن و کاهیدن انطلاقی  
 رفتن انقراق و انقلاق سکافه شدن انقلاق  
 هموار شدن و خلاص یافتن انبیاف فرو آمدن  
 حادث و سخی زمانه بر کسی اندماق بسره در آمدن  
 کسی را بی رخصت انقلاق باز کردن انفتاق  
 و اندن ابر و سکافه شدن انقراق و انقلاق  
 بالان شتر من الصالح و کیده شدن انبیاف



۲۲۳ روان شدن انقباض سرفه نیز که شدن اندقا  
 کور شدن انقباض و انقباض سرفه شدن  
 انقباض لغو شدن و بدرفتار شدن من مصدر  
 الاستفعال استقباض احمق شدن و سرفه  
 استظراف شتر زبهریت خواستن برای انقباض  
 استزاف روزی خواستن استطلاق ک  
 شدن کم یعنی کم رفتن و بمعنی رها کردن شتر هم  
 آمده است استعراق همه را فرا گرفتن و هم را  
 غراب شدن و تمام توانایی خود کاری کردن و غرق  
 شدن و در سخن از حد مبالغه رفتن استعلاق  
 بسته شدن و مشکل شدن سخن استلحاق و غی  
 فرزند کردن که از آن منت استنشاق آب  
 با و به معنی بار کشیدن استنطاق سخن گفتن  
 خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن  
 کسی را استنواق شتر ناده شدن استنباط  
 استوار کردن خواستن از کسی و استوار کردن

۲۲۴ استنداق نرفه استن ماده خواستن مادبان استنباط  
 فراهم آمدن و تمام شدن کار و راست شدن کار استنباط  
 نرفه خواستن استحقاق سزاوار شدن استنداق  
 باریک شدن استزاف یک شدن و به بندگی گرفتن  
 من مصدر الایفلال ایفلاق این رنگ شدن  
 یعنی سپاه و سپید شدن از سرفاق کبود چشم شدن اومفا  
 ست شدن من مصدر الایفلال ارمبفاق  
 ست شدن از سرفاق کبود چشم شدن من مصدر  
 الایفلال ابرنفاق شاد شدن و شکوفه کردن  
 درخت ادرنفاق به شتاب کردن اخرنفاق  
 برای غیر سقوط ظاهرش شدن من مصدر الایفلاق  
 اخلیلان راست ایستادن ابرو سزاوار باران باریدن  
 شدن ابرو که شده شدن اخرنفاق بخای سقوط دریده شدن  
 اخرنفاق ریزان شدن اشک من غیر المصا و  
 ارف صبح را بخوابی ارف محراب ارف برای سقوط  
 مکی ارف منابت کرم ارفین بوسه که دباغت آن تمام شد



باشد و باعث کرده تا در وقت و اسم موضعی بهم باشد افق جمع  
 رائق بکره کمره کرک خرائق کرکان ماده و ان جمع الله است  
 ائق بنشد بدلام در خنده ائق خوب و خوش آئیده  
 ائق و ائق ستران ماده ائق نام مرغیست  
 ائق کنار جهان و کردا کردکش و انسب نیک رفتا  
 ائق جمع ائق و ائق طرفهای بیابان  
 افادیق آبهایی که در ابر جمع شده باشد و شیرهای  
 تازه و ان جمع مفعول است افق خروسی که کاکل او در  
 باشد و اسپ که بکطرف سرون او بر سرون دیگر خرف  
 باشد ابریق بولین و شیر سخت و خنده ابریق جمع  
 است برف و مای سبز و ان فارسی معرفت ائق  
 مرد در از کردن و سکی که در کردن او قلاوه باشد ائق  
 بفتح یا ماریست ائق بکره بکره زنده آرائ موضعیت  
 ائق سباه سفید و نام قلاوه است ائق بی عقل اخرف  
 ستر کرکین اخرف در برده کرکش و اگر هیچ کار  
 نکرده از سرف بود و بگو چشم و آب صفائی و هر چه صاف

بمناسبت

۲۲۹  
 و غش باشد اخلق ساده و هموار اشق فزلق  
 و ان اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم و کرکها  
 اعنق بضم نون بزغالهای ماده و ان جمع عناق است  
 اولق و بوانکی اولق نام موضعیت و کرانی مار اولق  
 خاکستر رنگ و سانی که باران نباشد اهلوق بفتح  
 قاف بر بخت و ان فعل ماضیت و در اصل اراق  
 بوده است اولق در از دندان ائق و سکی که مرکب  
 باشد اسنگ و ریک و کل ائق ائق جمع  
 ائق ریمان و ریک را و هر چه راکه و در یک سبایی  
 و سفیدی باشد هم گویند از صاف ریمان سست  
 ائق اطراف یا مون از رمان و جمع موق است  
 اسوق ساقها اسوق بفتح و او در اساق و نیکو  
 ساق امحق سفید ائق بفتح سرفا رسکه  
 اسوق و اموق در از اسوق بضم همره و تخفیف قاف  
 صمغ و کباب است اخلاق خوبها از قاف خبکها و  
 ان جمع زق است ازق بار بکره اسبق بیشتر ائق



۲۲۷  
 سزاوارتر و جاد پایی که پای کهای دست نمند در رفتار  
 اخفون بضم الف و سکون قای سقوط کما دینه  
 اخا قتیق جمع باب الالف مع الکاف من  
 مصدر التلاقی المجرد افک بر کرد اندن و ضعیف  
 عقل و ضعیف رای کرد اندن و کبر و نیکی نارس اندن  
 ازل خوردن شتر و رخ اراک و شوره و کباه را  
 افک دروغ گفتن ازل ایستادن و آرام کردن  
 و خوردن شتر و رخ اراک را من مصدر الافعال  
 ایزال فرو خسانیدن شتر اجنات آزموده  
 کرد اندن روز کار مردم را ایشوال بر خارشیدن  
 درخت اذالک در بافتن و در رسیدن کوک ببلوغ  
 و دیدن در سبده شدن بپوده و غیر آن ازنات شتر را  
 و و اندن اسلاک در آوردن چیزی در چیزی ایزال  
 کسی را اعمق یا فتن ایشالک انبار آوردن یا خدایرت  
 نفوذ و نفوذ و انبار کردن و اندن کسی را ایشالک خدایرت  
 ایشالک عقوبت کردن و لاغری و ضعیف کردن ایشالک

۲۲۸  
 و ایستادن و نکا هداستن و چک در زدن اسلاک  
 زن دادن و پادشاه کردن و نیک سرشتن آرد اهلان  
 بنیت کردن و هلاک کردن ایشالک زود بودن ایشالک  
 در خاک غلظت اندن و انداختن و سخت انبوه شدن بر سرهم  
 اراکان باران خرد باریدن اراکات بر یکسانستن  
 در مکه طعمه است ارضه ماوردن و دروغ بهم انبوه  
 افراک بدست مالیدن خوشه یا جامه را من مصدر  
 الافعال ایشالک فروختن شتر و انداختن  
 کسی را و در شب سینه خود نهادن اراک و سلب کردن  
 و کوشیدن ایشالک دروغ گفتن ایشالک بکشدستن  
 اجنبات شلوار و لشکری بر میان سخت بستن و قرار  
 بستن پشت و ساق خود محفوظ و پست و ساق برهم  
 کسیده نشستن و نیک و محکم و استوار کردن چیزی را  
 احتناک خوردن تلخ کباه را و آزمودن و اندن  
 بر کندن و غالب شدن و استوار شدن و در سن در  
 و این اسب با ستر کردن و گفته می کنی حکایتی



الشيطان لا حشرك ذرئته الاقليلا بمعنى القليل  
 است وذرذرا بمعنى لا سؤلين اذ قال محمد بن  
 ربهن اربناك اسحقه شدن ودر کارهای ایشان  
 استبناك بهم در رفتن احتیاطك برای سقوط جامه  
 برسدن استبناك انباری کردن اعتناك انبوی  
 وعلیكی کردن اعتناك رفتن شتر در میان ریک  
 بسیار احتیاطك حرك و زدن انتهاك صرعه  
 کسی بردن اهنتاك پروه در بدن و حرمت کسی  
 استبناك مواك کردن احتیاطك خود را بخیر  
 خاریدن ویا کسی واكشدن استنكاك كشدن و بهم  
 محده شدن گیاه اصطكاك بهم واكشته شدن  
 التكاك عبكی وانبوی کردن افشكاك خلاص  
 کردن ایتفكاك برگردیدن ایتكاك كرم شدن  
 امتكاك مكدن ارنكاك سعی آشفته شدن  
 است خناكه توان فهمیدن من مصدر الانقعا  
 انشلاك در آمدن خبری و خبری انحصاك

گوشتن

گوشتن در کار و میاخذ کردن در ان انصناك در پره شدن  
 انفواك سبب شدن متكب و بخت مایه شدن شصه  
 رجاء و غیر آن ویاكین انفكاك از هم جدا شدن وازاد  
 شدن من مصدر الاستفعاك استدراك  
 در یافتن استمناك جنگ و زدن استفلاك  
 نیت کردن استركاك رگبک شترن یعنی سبب  
 جزیره استنواك احمق شترن کسی را من مصدر  
 الافعلاك ارمكاك بغایت شرح شدن چنانكه  
 بسیار می یابد من مصدر الافعلاك اضمیكا  
 خشم کردن اضبیكاك و اضمیكاك مضاعف  
 گیاه بر آوردن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه  
 من مصدر الافعیعاك احلیلاك تحت  
 سباه شدن من مصدر الافعلاك استنكاك  
 تاریک شدن شب و تحت سباه شدن موی و غیر آن  
 اعلنكاك فراهم آمدن موی و غیر آن اعلناك  
 در خفیت که از آن چوب مواك گیرند اولك شترنی



۲۴۱ درخت اراک خورد اُرُک میخانیست اِفْک دروغ  
 اِفْک دروغها دان جمع افکده است اِفْک سخت  
 دروغ کرا اُلُک پیغام و رسالت اَذْک بشه بدکار  
 پهن پست اُر اُنْک نخنها و کوشنها اُر سته اُولُنْک  
 اِن ن املات ملکه و بادشاهان و بمعنی اول  
 جمع ملک است و بمعنی دوم جمع ملک اَذْک اُنْک  
 بهالفت که در قرآن آمده است بمعنی علمک و مهنک  
 باشد اَشْرَک انبازان و او جمع شرک است اُنْک  
 و اَلِک نباست کرم اَعْفَک و اُنُک اِحْمَک اَصْک  
 اَمْک زانوهای خود بهم فرو گوید در رفتار اسلک فعل  
 امرست یعنی برو و در و و بمعنی اول مستحق از سلوک  
 و بمعنی دوم مستحق از سلوک و از اینجا است قول حق تعالی  
 وَاَسْلُکْ بَدَلْ فِی جِبْک تَخْرُجْ بِضَاء  
 اِذَا اَزَلْ فَعَلْ بِاضْمِیْتُ یعنی دریافت و در رسیده  
 و او مستحق از نیکوکار باشد اِثْک اِثْک کاف  
 نیکوکاری اِثْک کبرکاف نیکوکاری اِثْک کبرکاف

۲۴۲ بر درخت اسلک بشه بدکار مروی کرش اُنْک  
 کما فی الحدیث من السَّمْعِ اِلَى قَبْنِ صَبْ فِی  
 اذنیه الالف باب الالف مع اللام من  
 مصدر الثلاثی المجرد اَجَلْ بر اِکْجَن و شَرُور  
 اِکْجَن اَقُولْ نمرود من سواره اکل خوردن و خوار  
 و عیب کردن اَمَلْ امید داشتن اَهْوَلْ که خداوند  
 اهل اس کره من و در قرآن در جای ازل در تنگی و  
 سختی افتادن و باز داشتن اصل بشه نگاه داشتن  
 اُولْ و اِبَالْ بازگشتن و بصلح آوردن و رسالت  
 کردن و عینط شدن اَلْ و اَلْ و اِلْ نالیدن  
 بجا و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و هر  
 زدن و شتابیدن و در حشیدن رنگ و صافی بودن  
 رنگ اَبَلْ اسناد شدن در شتر هر ایدن اَجَلْ بقیع  
 جیم و در ناک شدن کردن من مصدر الالف  
 الخال مخفی نیده کردن و بخیل داشتن کسی را اِنْدَالْ  
 بدل کردن اِبْسَالْ بخواری که اسن و کز کردن و حرام



۲۴۴ کردن و بیدار شدن داشتن ابطال باطل کردن بقا  
 باکاه و تره شدن زمین ابطال شترابی بندگی  
 و بحال راوده بگذر استن چیزی را اقبال فانی کردن  
 و دشمنی داشتن و مهار و فاسد کردن دوستی کسی را  
 ائصال کران کردن بوزن و کران شدن و کرانبار شدن  
 و کرانبار کردن ائصال مخالفت کردن ائصال  
 بی فروزند کردن اجزای شاد کردن از ائصال  
 برای موقوفه خرم کردن اندین و در نشاط آوردن  
 اجزای تمام کردن بخشش اجمال بر حسن یک  
 ماده و رشوه پای مزد دادن اجمال و بدین شتر  
 مرغ و کرکن بسباب از چیزی و سبب کردن و در  
 بودن با و چیز را اجمال جمله کردن و خوبی کردن  
 و بسیار شتر تر شدن کسی و جهرش و بیهوده اجمال  
 بکای غیر موقوفه استن کردن اجمال برکنده  
 برک آوردن کشت اجمال مشکل شدن اجمال  
 و در از شدن گیاه و بسیار گیاه شدن رطوبت و نموده

۲۴۵ کردن اندین اخصال ترک کردن اجمال کم نام کردن اخصال  
 در آوردن و در بردن اخصال حوشش کردن احدی جرات  
 و دوست بر سر آوردن جرات اذبال بر نموده و بکار  
 کردن اندین و در فر کردن اندین اذمال غافل کردن اندین  
 ارجال ساده کردن ارجال راحه بکی دادن  
 یعنی شتر سواری و باری بکی دادن ارجال برای  
 و غیر موقوفه بخت نپزه زدن اذمال فرومایه  
 کردن ارجال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب  
 شیر شدن مردم از مواشی خود ارجال نوعی بودن  
 شتر ارجال حصیر بافتن و بپوشیدن زن و پیشانی  
 ماندن و در دیش شدن اسببال فرو گذاشتن و بکار  
 و جامه و غیر آن و باریدن باری و اسب و خوشه  
 بدر آوردن زرع و بیرون آمدن خوشه از زرع  
 اسمبال گفته شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن  
 اسمبال سکه را اندین و در و بر مان دست و نرم  
 رسیدن ائصال مهر باقی کردن و بکار دادن شتر



۲۴۵ و میگردان زن بیه با فزون دادن خود که شود و دیگر کند و نوی  
شدن شتر ماده اشغال آتش افروختن و بر آکنده  
شدن دانه دادن و بر آکنده آب و خون از چیزی ریختن  
اسکال مشکل شدن و رسیدن خرماء و انکدر و رسید  
خرما شدن و سخت اشغال بجانب شمال رفتن  
و بر جیدن احوال قول یکی منسوب کردن احوال  
یکی به شدن اطوال دراز گردانیدن اطفال  
یا بچه خوردن احوال با و از بلند کردن و اواز  
کردن گمان اشغال یعنی منقوطه گیاه رفل بر آوردن  
زین و شیر دادن زن و کم شدن شتر از چراگاه  
اجبال ستابایدن و بچه آکندن شتر من الاستور  
و خداوند بچه شدن کا و فیه الصیاح اعممال خرمه  
کردن و در بامیده سخن کردن کسی را اعممال کاسین  
چیزی و عمل دادن و کار فرمودن و کار کردن اعزال  
یا غزال شدن آهوی بچه با بره شدن آهوی و گردانیدن  
فوک جگر اغفال غافل گردانیدن و فرود آمدن

۲۴۶ افضال مگوی کردن و افزونی آوردن اقبال باندانی  
کردن و در لبوی چیزی کردن و روی کسی را لبوی چیزی  
گردانیدن و پیش باز کردن چیز بر او معاوت منشد  
افحال فعل یکی دادن یعنی شتر نر یکی دادن  
اقبال بکشیدن دادن چیزی افعال فعل کردن و باز  
گردانیدن و خشک گردانیدن افعال باندانی چیزی  
کردن احوال تمام کردن احوال انزال نکردن مرد  
در جماعت افعال رطب شدن خرماء افعال  
بناه کردن و بجنب حرکت کردن و بچه انداختن زن و  
تمام شتر پستان و رسیدن اشغال مندر کردن بینه  
بینی با کوشش بردن و عقوبت کردن و بعضا کشیدن  
کسی را اشجال در خطوط سانی و خشکی بدن امهال  
زمان دادن اشجال لغیر کردن انزال فرود بردن  
و فرود آوردن اشغال سخن جینی کردن و کمال  
دو بار زانیدن کوه سفند و هر سال زانیدن زن  
اشغال بشم با موی با پرانده احوال اشغال



۲۴۷ مثل بین اتصال سنان از نبره و بچکان از شیر و شیر  
 از دست بیرون کشیدن اتصال شتر به اول دادن  
 و سیراب کردن افعال فرو گذاشتن و بچکان کشیدن  
 شتر بی شبان ایصال ترسانیدن ایصال در وصل  
 افکندن یعنی در کل و تول انداختن اتصال رسانیدن  
 اتصال که خدا کردن و در بریدن اتصال مشتاب  
 رفتن ابلال از سماري به شدن و باز استادن  
 و غالب شدن اخلال بصلح آوردن فرمودن  
 و بسیار بشم شدن اجلال بزرگ داشتن اجلال  
 فرود آوردن و جلدل کردن و از مایه های حرام بدید  
 آمدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن  
 و در آمدن شیر و پستان که سقند پس از را نیدن  
 اخلال بخای منقوطه محتاج کردن و محتاج شدن  
 و زیان و ضل بی پندن و گناه شیرینی و افون شتر  
 اخلال ناز و کرشمه کردن اخلال بذال منقوطه  
 خوار کردن از لال لرزاندن و لغزاندن و بیکدیگر کردن

و کشیدن

۲۴۸ و کشیدن اسلال در ویدن و علت پس آوردن  
 و شتر و بیع کشیدن اسلال شل دست کردن و نیدن  
 و رایدن شتر و شتر را نیدن و جگر کردن  
 اخلال کننده شدن کوشش اخلال پراه  
 کردن و نیدن و کم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و  
 ضایع کردن و مرده را دفن کردن اخلال مشرف  
 شدن بر جزیری و باطل کردن حون اخلال ساقط  
 و ساقط و در شدن و نزدیکی شدن اخلال بیمار کردن  
 اخلال کینه داشتن و میانش کردن و غدا آوردن  
 زمین و برای عیال غدا آوردن و پوست چنان کشیدن  
 قصاب که چیزی از گوشت بران پوست حبیده  
 باشد و پوست پاک کننده شده باشد و نیک نظر  
 کردن و بند بر نهادن اخلال بر زمین بی گیاه و زمین  
 باران نرسیده در شدن و ضایع شدن مال کسی را  
 اخلال آسب کردن و در ویش شدن و برداشتن  
 اخلال مانده کردن و بکاریدن و خداوند ستور ماند



۲۳۹  
 شده شدن اطلاق از بر چیزی نوشتن فرمودن و از  
 بر چیزی نوشتن و طول کردن اطلاق ماه نو بدین  
 و او از برداشتن و نام چیزی برداشتن استمال  
 حاجت رو کردن اتصال در شبانگاه شدن اطلاق  
 بخود آمدن و سخن چینی کردن من مصدر و لاقتضا  
 ابتداء ناپاک و زیون داشتن جامه و غیر آن  
 و او بهم بکار داشتن جامه و غیر آن انتقال بر کتاف  
 خوردن انتقال زاری کردن و زاری دعا کردن  
 و لغت کردن اجتذال شدن اجتناع  
 کردن اجتناع بدام شکار کردن اجتماع برداشتن  
 و بار بر نهادن احتفال بجمع شدن و عمل شدن  
 و اسکار شدن اختیال کما موقوفه کم خبر و کذا  
 و ناقص کردن اختزال بریده شدن و بازه از چیزی  
 بردیدن اذخال در رفتن اذخال بچشم موقوفه بی  
 اندیشه بسیار شمر و ضبط کردن و باری چیزی گرفتن و باری  
 رفتن اسب و جمع کردن طبع برای بریان کردن و بچای

کافی

۲۴۰  
 کما غیر موقوفه بار بر نهادن و بار برداشتن و بچای  
 از مال بشدیدن از موقوفه و از اتصال برداشتن  
 اشتغال افزوده شدن و اسکار شدن سفیدی  
 و رمویی اشتغال بچشم موقوفه بکاری و در شدن  
 اشتغال کرد و فرود گرفتن و جامه در خود گرفتن و باری  
 چیزی در دادن اعتدال راست شدن اعتدال  
 نیکو شدن و جدا شدن اعتدال بند کردن و بسته  
 کرد آمدن زبان و نیره در میان ساق و رکاب  
 فرو زدن و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن  
 اعتدال کار کردن اعتدال شدن اعتدال  
 غافل کردن کسی را افتعال دروغ بر یافتن افتعال  
 و گرفتن کار و از سر گرفتن کار افتعال با هم دیگر  
 کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کسب چیزی  
 کسی را اصحال سر به در چشم کردن القهال  
 نیم بر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن کما  
 اصلتال بجای آوردن فرمان ابتیال اکتافی شدن



۲۸۱ انتقال از میان گروهی بیرون رفتن انتقال سخن کسی  
 و شعر کسی بر خود پس انتقال برگزیدن انتقال  
 برگزیدن گوشت و مثل آن از دیک انتقال بقاء  
 منقوط بر انداختن یا جدا کردن دعوی و برگزیدن انتقال  
 کفص و کتل و ربای کردن انتقال از چیزی برباری  
 کردن انتقال از جایی محلی رفتن انتقال غنیمت  
 گرفتن از کفار ابطال و انتقال ترسیدن انتقال  
 پیوستن شدن انتقال اعتماد کردن از دیال منت  
 کردن و دور کردن اجتناب کردن و گشت کردن و برگزیدن  
 اجتناب جدی ساختن و حواله بدین رفتن بجای معوط  
 کردن کنی و تکلیف کردن استئصال از جای بر فاست  
 و برداشتن شتر دم خور اجتناب ناگاه بکس  
 دستبرد و فرار شدن اکتیال کفص و حکومت نمودن  
 اکتیال بکلیل نموده رساندن اجتناب ترسیدن  
 ابتلال ترسیدن و از بیماری پشیدن اجتناب  
 جنت بر جیدن یعنی برگزیدن شتر بر جیدن اجتناب

ع

بنیان شدن کار

۲۸۲ زبان شدن کار و بهم وادار و چهارم مذکور و لا غرض  
 استلال برگزیدن سمیخ و مع از بیام و وزوی کردن  
 اعتلال بیمار شدن و بهمان آوردن و باز داشتن  
 و علت و حمت آوردن اعتلال یعنی منقوط ترسیدن  
 اکتال در رسیدن ابراز برق اعتلال حمیر  
 و در بر آتش کردن و به سبب رفتن اکتال خورده  
 شدن و بدان و سر و بی کا و کو سعه و مثل آن اکتال  
 صاحب ضیعی و اصلاح کردن من مصدر الاکتال  
 انجذاب بر زمین افتادن انجفال ستافتن و برگزیدن  
 شدن دم از جایی و رفتن ایشان بجای دیگر انجما  
 از بیماری پشیدن و خوش شدن جراحت انجزال  
 بریده شدن انفعال شرمیده شدن و انزید رفتن  
 از چیزی انفعال برگزیدن انفعال نافر شدن  
 و باز کردن انفعال جدا شدن انسجام بحیم  
 رکنه شدن انسجام های غیر منقوط روان سخن شدن  
 و ساده و هموار شدن انچه انسداد فرو گذاشته شدن



انفصال رکنه شدن آب انفصال رکنه شدن  
 و روان شدن انقیال فرو رکنه شدن انقباض  
 جدا شدن انقباض شدن منقوضه سبک از جای  
 بر آمدن چیزی انفصال کث و ده شدن انفصال  
 از میان بیرون آمدن انفصال پشمن منقوضه روان  
 شدن انفصال بعین منقوضه در میان چیزی شدن  
 انفصال کسه شدن انفصال چندیدن و در شدن  
 ابراز برق انفصال رکنه شدن من مصدر <sup>استفعال</sup> لا  
 استبدال بدل گرفتن از چیزی استقبسال خود را  
 در مملکت انداختن استیعال بی بنار شدن درخت  
 خرابی از آب دادن استیعال با بغیر جستن در آمدن  
 سباع ماهه استیعال نادان نمودن استیعال  
 بر دامن خواستن استیخال در آمدن خواستن  
 استیخال ماهه شدن خواستن استیعال  
 بی در پی رفتن کوه سفند و با اول ربه بیرون رفتن آب  
 و کوه سفند استیصال انبساط گرفتن و گنج شدن

و فرود آمدن بوی استیصال سخت بیرون رفتن شدن  
 زن و همچو غول شدن استیصال آسان شدن  
 و آسان دامن استیصال ستافین و ستافین  
 خواستن استیصال اکین خواستن استیصال  
 کار کردن و کار کردن خواستن و کار کردن خواستن  
 استیصال شدن خواستن و بنوی آمدن جامه  
 استیصال نر خواستن شتر ماهه و بزرگ شدن  
 کار استیصال ناکس نمودن استیصال پیش  
 باز رفتن و پیش آمدن چیزی استیصال مبالغه  
 نمودن و کارزار و خود را کین خواستن در آن  
 استیصال تمام کردن و تمام شدن خواستن استیصال  
 مهلت خواستن و انتظار کشیدن استیصال نر خوا  
 از کسی استیصال در مس کردن و مهیا شدن برای  
 کاری استیصال بیابان زامیده شدن موضعی و  
 با حشمه شدن جای استیصال فرو آمدن خواستن  
 استیصال بخشش و عنایت خواستن استیصال جمع



۲۴۵ شتر و غیر آن استیصال ناموافق آمدن پروانه بر چوب باشد  
 و ناموافق با وین و تر طلبیدن کوسه ماده استیصال  
 بر روی کسی بموی خود بستن خواستن استیصال بر پیک  
 استیصال بهره فائزین برگردن استیکال مال  
 کسی ستاندن و خوردن آن خواستن استیصال از هماری  
 به شدن استیصال حلال دانستن و حلال خواستن  
 استیصال دلیل آوردن و دلیل گفتن استیصال  
 برای موقوفه لغو اندیدن و لغو بدین خواستن استیصال  
 بقال موقوفه خوا کردن استیصال سبک رفتن  
 استیصال از جایی غدر گرفتن استیصال اندک  
 شمردن و بخود بکار بستادن و از جایی برخاستن  
 و برخاسته شدن استیصال ممکن شدن و نمکد  
 شدن استیصال ماه نو بدین و گردیدن کودک  
 خرد و بزرگان را بختن آسمان و ریخته شدن اشک و مبین  
 و اسکار شدن چیزی من مصدر را لا فعلال استیصال  
 برای موقوفه بستن شدن و بی حس شدن عضو استیصال عینه

۲۴۶ هم سبب اخضلال تر شدن من مصدر را لا فعلال  
 اعضیال سبب رخ و برگ شدن درخت من مصدر  
 الا فعلیال اخضلال سخت شدن و در هم محبده شدن  
 گیاه اخضلال پر شدن شاخها و برگهای درخت و  
 پر شاخ و برگ شدن درخت احضلال بجای غیر موقوفه  
 و برای موقوفه بلند شدن و بر دایره شدن اتمهلال  
 راست شدن در راست ایستادن و تمام شدن و  
 آرمیدن و بست شدن استیصال و از بغلال  
 باب تر شدن از مغلل معن موقوفه و غیر موقوفه و برای  
 غیر موقوفه چرخش حکان شدن و بران و آب و پان  
 حکان شدن کودک و روان شدن آب و پانی  
 آمدن اشک و راه راست یافتن اشتملال ستان  
 اقدلال و اقدلال و شوار شدن اجنلال  
 حشم کردن و برای کارزار مهیا شدن در راست ایستادن  
 و دراجیدن مرغ پروموی خود را اخضلال نیست شدن  
 افعلال بقاف مقدم و فای موقوفه از سختی سرافرازم



۲۴۷ چیزی من غیر المصادر اجل یعنی هیچ مرکب و مدت  
 و وقت هر چیزی و بی و بعضی حد چیزی و نهایت چیزی را  
 هم گویند اجل و قتها اصل ابدال افعال جمع انا میل  
 سرهای انگشتان و آن جمع انگه است ابا طیل  
 باطلما اجل حضرت و برانگیزنده اجل که هرگز و سکون  
 هم در و عین و در مکه و کوهی و جمع آن هم اجل آید  
 اجل یعنی همزه و سکون هم همت و سبب ابل  
 سر و شتران ابا ل جمع ابل و ابل که استاد باشد  
 در شتر داری ابل بد الف و فتح با نیکتر و استاد و زور  
 رعایت شتر ابل را هم مضاری ابل و ابل  
 کرده مرغان ابا میل جمع گفته تعالی و آن سئل علیهم  
 طبر ابا میل ائل درخت که سوره ائل یعنی همزه  
 نام که بهیست و نام مردی ائیل حکم فرم الدستور و شتر  
 که غلظت ابرو و بزرگ باشد ضمیر الصحاح انا ل یعنی همزه  
 بزرگ واری اذل شتر نرس و زور کردن اسبیل نرم  
 و دراز موی که فرو بسته شده باشد اسئل نزه و خار

۲۴۸ دراز و درخت خار و دراز انا ل و آن بنا اسلال  
 رسته و دوزی اقبل بستر ضرر دیکه افا ل و افا ل  
 جمع ابدال بعد لها و بعضی از بندگان خاص خدا یعنی  
 اذنیال و امنها و او آخر قوم ارا عبل اوایل با دها ارمیل  
 بی نوبت و سبکین و در ویش و کوسفندی که چهار دست  
 و پای او شبیه باشد و مردی زن و سال کم یا ران  
 ارا میل جمع از میل برای سقوط آواز و همه و سبب  
 اطر یفل ترکیب مهر اکلیل تاج و سفیدی چشم  
 و یکنوع ابرو است و منتری از منازل فر و اکلیل  
 المملکت که بهیست اصل پنج و حمت و میان اصول  
 جمع اصبیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است  
 تا وقت فرود رفتن آفتاب و خداوند حسب و نسب  
 بزرگ اصل و اصایل و اصال شبانگاهان  
 اعمال کارها افعال کردارها اقیال اقبال  
 بزرگان اقیال بغافلیدن افعال و خفتها و بارها  
 و در آنها و گراهنها و افعال الارض و مینهای زمین را گویند



مثل اجساد آدمیان و غیر آن کفره تعالی و اخراجت  
 الارض اتفاقا لها احوال بارها اشکال صورتها  
 استجیل کبر همه در رفت سواک استقیل عنضل  
 یعنی پیاز پزی و این را بصل الفار هم گویند احوال  
 شتران تراژ نول و از نول بزرگویی او میکنند  
 استبال بهای دلوها و بار آنها و خوشها اسافل  
 شبها و شتران خرد اسدال جامها و پرده ها که  
 بره و ج اندازند ایال ظرفی که در و شبیه امکو کنند  
 اهل مشکوه و جای انس گرفته شده و طایفه و ضراوا  
 و خاندان و مراد باهل کتاب که در قرآن آمده است  
 اهل ذمه اند یعنی یهود احوال جمع ایل آب غلیظ  
 چرکین و شیر غلیظ ایل و ایل بضم و کسر همه و نشانی  
 بزرگویی ز و کاد کوسی ترا ایل بضم همه جمع ایل هم  
 آمده است ایابیل جمع ایل است ایل بضم همه و با  
 و نشانی لایم آنکه دندان پیش او کوتاه باشد یا کج  
 اسول آنکه شکم فرو بسته باشد و ابرو فرو بسته بروی

زین اول سخن پیش اوایل جمع انجل بزرگ  
 و آنکه پوست کس شست و فرو بسته باشد انفل  
 آنکه او را دندان زیادتی باشد اجدل بجم گوشک بلند  
 و صرخ و بمعنی قوی هم آمده است احدل بحای صفت  
 آنکه یک دوش او بلند تر باشد از دوش و بکر  
 اخلل او کمر گوش اصثال مانند پا و قصها  
 و داستانها بمعنی اول جمع مثل است و بمعنی دوم  
 و سوم جمع مثل انفال غنیمتها که از کفار کینه دار اول  
 زبونها و ناکان اغلال قلهای آهین که برگردن  
 مردم نهند و آبهای روان که در میان درختها رو و  
 انکال بندها و غلها احوال بجم و باری چاه  
 و بلبوبای چاه و آن جمع جول است احوال بحای  
 غیر محفوظ حالها احوال ترسهای او حال بزان  
 کوسی و مردم قوی و اتم او حال زمین پشته بلند را بجم  
 امثل راست نرد فاضله و برگزیده ترا امثال  
 برگزیده با و فاضله آن انجل آدمی بزرگ باری و باری



۲۵۱ در یک بابش سفیدی باشد و دیگر اعضا بزرگ و دیگر اعضا  
 سنگ سفید ال کبر همزه و نشاید لام خدا یعنی و جهان  
 و درسی و سوگند ال صبح همزه و نشاید لام و الال  
 کبر همزه صوهای نیزه دار و این هر دو جمع آنکه اندالال  
 صبح همزه نام که مسمیت در عرفات اینل خدای نشاید  
 و از اینجاست خبر مل و میکا میل یعنی بنده خدا  
 ال تا بعان و خوبان و اهل خانه و محض و فرزند  
 و اهل دین و مثل سراب سبابان ضری که در اول و آخر  
 روز دیده میشود و چه بهای و خیمه و اللحق بران راست  
 میکنند و بد معنی جمع ال است و ذل زبونتر و کس  
 و از ذل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبونتر بر عمر  
 که آن پیر و فرزند است از غل و اعزل آنکه او را  
 صفت کرده باشند و اعزل عیش فراخ را هم گویند  
 اعدل داد دهنده تر و راست تر اصطیل آخور  
 چارهای اُسْبُل و اُسْبَال شیر بها و اینها جمع  
 شبل اند احلیل سوراخ ابر و سوراخ پستان است

۲۵۲ یعقوب معبره احفیل بدول اخیل نام مرغیست که از  
 سفراف گویند و آنکه بر اندام او خال باشد بسیار اخول  
 اخول صبح هر دو لام یعنی بازگشته و آنها دو اسم اند که دوم  
 ناکیده اولست چون الشرح الشرح اطلال نشانه‌های نام  
 در سربا و بدنها شکل سرخ چشم و سرخی که با سفیدی  
 و نام در صفتی است و گویند تنی گاه سفید و شبیه تر  
 و در سوار تر و خوش شکل تر اشعل آنچه در دم او سفیدی  
 باشد اکل خورنده و بادش اکل و اکل خور و فی  
 و مبره و نصیب و روزی فراخ و عقل و رای و صحتی جامه  
 و استواری جامه و بزرگی کاغه اصیل خورنده و خور  
 شده و هم سفر اشتهل شخصی پیش چشم که سباهی چشم  
 مکی بودی استیحه باشد اعزل مردی سلاح و ابروی بار  
 و نام ستاره ایت و اسپ که دم او یکجانب افتاده  
 باشد اعقل خردمند تر و اشتیری که با بابش کج  
 شده باشد صافچه هر دو زانوی خرد و هم و گویند اقبل  
 آنکه سباهی چشم پیش آمده باشد نیز و کشته اقبل



برای مفعول لنگ است ائمل مثل دست ازل  
 بنشدید لدم آنچه را در ولس لاغز باشد و کرک  
 لاغز مردن ازل محصفت لدم هیشکی و زمانه که  
 ازا انداخته باشد آن بفع الف می و سخت طانی  
 ازل بکبره همزه و سکون را دروغ ایطل و اطل  
 و اطل بهی و بی گاه میان اطل جمع اطل است  
 آیا اطل جمع ایطل است اكال بذا الف مهربان  
 قدم اكال بضم همزه فارش اكال خود  
 ائیل کوهی که پنهانی آن مقدار یک میل باشد و نام  
 موضعیت ائیل بکون میم و فتح یا مردی سلاح  
 و اگر بر پشت است تواند نشست و میل کننده تر  
 اهل جای که در و اهل و عبال شخصی باشد ائیل  
 میده و رفت عرعر بغارسی تخم و اهل گویند  
 یعنی بار سر و کوهی ائیل باشد بدلام بغات شوق  
 و ظالم و فاسق و فاجر ائیل باشد بدلام سمبک  
 و مشن سکه باشد افکل برزه را گویند و ارجل

کای مفعول است سقید است و کوه سینه است ائیل  
 اگر یک چشم او سینه باشد و یک سینه است که فضا  
 میکنند اعصل که دندان مرغ ساقی او فلی جمع  
 ورن است که در کتاب و او مبین است و ارجل  
 مکانیت و او را ارا بر که قیاس او رگست  
 افل مرفی سخت و محکم و مرفی است که در و باشد  
 از پهلوی او اجل رگست و دست است و شر  
 می باشد بجای رگ اکل آدمی اجل زمین فراخ  
 و مرد فراخ چشم اهدال او بخت لب ائیل و بلوانه  
 احوال که چشم یعنی اکی یکی را و میده و مرد بر صیلت  
 افل بفع لدم فعل با صیبت یعنی فرو رفت اکمل  
 یعنی نماز افضل افزونتر بهتر افاضل جمع ائیل  
 بیکتر از اشغل مشغول تر ائیل و اجل بزرگتر  
 ائیل کمتر اصل که از اول ابل جا نوزان و چشمی که  
 که بکاه سینه خوردن از آب خوردن باز ایستند  
 ابطال مردان جنگجوی اخیل کتاب خدا ای توانی



۲۵۵ که بر عینی فرود آمده است از میل سکروه گفتگوان  
 البیل شب بخت نازک انگول بستم همزه و نای  
 سه نقطه و الحال خورسته خرماء اناقل کرانی کرد  
 و او فعل ماضی است از باب تفاعل و او در اصل  
 تامل بوده است باب الالف مع المیم  
 من مصدر التلاقی المجرود امر آتینک کرن  
 و برسان سرزدن و سرکسن هنا که نازد یک و ماغ  
 سکنه شود و ماور شدن اصغر نزدیک شدن  
 اثنام جزای گناه دادن ادم ناخوشی دادن  
 و الف ت دادن و کدیم کونه بودن ادم بستم همزه  
 الف ت کرفتن ارم خوردن و بدندان گرفتن و  
 رلمان ناییدن ایتم و اقوم بی زن رفتن  
 مرد و بی شوهر شدن زن و دور حستن زن  
 از شوهر و شوهر از زن ایام و دور کرد و ی  
 مکس کردن برای غسل گرفتن اقم نای دو نقطه  
 فو قانی و اسکا فته شدن دوالی که در مشک و حبه

مانند

۲۵۶ باشند آنقدر بعضی نام کامل شدن آن صبر برای سقوطه بدان  
 گرفتن و دندان برهم نهادن و ملزم شدن و باز ایستادن  
 در همان ناییدن و بخت شدن زمانه و غیران و کم خبر شدن  
 اثم و انحر کناه کما شدن اجمه ناخوشی نمودن  
 اصم خشم گرفتن اثم و رو مند شدن من مصدر  
 الافعال این ارم استوار کردن و بخت ناییدن بر همان  
 و طول کردن ابهام پوشیده و محول کداس و بسته  
 کردن کار و غیر آن ابهام دل شدن و بمعنی دل  
 کردن هم آمده در خطه کثافت ارشام اندک رفتن  
 انحام و ایثام ناکو بر آمدن طعام را انحام بنام  
 سه نقطه میسره یاریدن باران و پر شدن آب اتمام  
 بنام و دو نقطه بنسبه تمامه رفتن اتمام اتمام باز  
 ایستادن از کاری دیدنی کردن ایسلام و هم کردن  
 فرج شرمناوه اجتناب و عجم و ذال سقوطه بنسب  
 رفتن و باز ایستادن اجتناب جرم کردن اجتناب  
 عجم که لطف نمودن کار بر کسی انحام های غیر سقوطه



۲۵۷  
 کز منزه گردانیدن و در چشم افکندن و انداختن کردن احرام  
 حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام کردن و غلبه  
 کردن بقدر بازی احکام استوار کردن و باز داشتن  
 و حکمت بر سراسب کردن و آن آهنگی است در انجام که  
 کرد اگر دینی است فدا کرد و کرد اگر دنیاست است  
 فدا کرد و افرازم بر کردن طرف اجسام کسی را خادوم  
 کردن و خدمت نمودن از غلام انجام و در بین است  
 کردن و در بریدن حرفی و در حرفی و بکار از نام بهاء و فقط  
 موافقی صبر بر ابرام است کسی است آنچه ما گفته است بسیار  
 از نام برای غیر منقوط مقدم و برای منقوط مؤخر باشد  
 کردن شش ضایع و من با نیکند و با یک کردن رعد  
 از نام برای منقوط مقدم منقطع کردن بول بر کسی  
 از نام بهشت بودن از نام برای منقوط زیاده شدن  
 اسبجام بحکم رکنه شدن و باریدن از غام حوار کردن  
 و تخم آوردن و بجاک پاشیدن یعنی اسفام سمار کردن  
 اسلام مسلمان شدن و خوار کردن کسی و کردن نهادن و سلم

۲۵۸  
 کردن و مرغ و صبری یکی سپردن و سلامتی آیدن اسما هر  
 بلند شدن و بلند گردانیدن اسفام قرعه انداختن استقام  
 فداوند بهر بسیار شدن استقام بخای منقوط فاسد شدن  
 و منغیر بوی شیر و غیر آن اقصانم جو بخار با دادن اصرا  
 در و لیس شدن و وقت بار و جفت خرمای پریدن شدن  
 اضرام نهادن منقوط انش در پیله زدن اطعام طعام  
 دادن اطلاع تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن  
 اعتمام در وقت نماز خفین رفتن و در کار دیگر کردن ۱۳  
 اعجام فقط زدن حرف را و عجمی کردن سخن را و در را  
 فعل کردن اعداد نسبت کردن و در و لیس شدن ۱۴  
 اعصام چنگ در و در اعصام بزرگی کردن و بزرگ  
 داشتن اعلام اکا با نیدن و شان کردن و جامه را  
 علم بر انداختن و ریافتن اعزام یعنی منقوط در مملکت  
 افکندن و حریف کردن و اندیدن و تاوان کردن و تاوان کار  
 گردانیدن و تاوان فارسی است بمعنی گناه و زبان  
 احجام در مانده گردانیدن و ناش عریان اقصا هر



۲۵۹ باز ایستادن افتخار کسای محفوظ بزرگ گردانیدن افکار  
 در سوراخ لاله ابروی رکوبی یا جزو دیگر نهادن تا آینه  
 در دست صفای بیرون آید و جامه را بزرگ سرخ مسکین  
 و سبزه بپوشان زنگ افتخار بفرمودن طرف بعضی معلوم  
 کردن از چیزی افتخار در بماندن افتخار از استنهای  
 طعام باز ایستادن و نظرت کردن از چیزی و دانستن  
 آسمان از ابر افتخار بقاء در و یکی رسانیدن کسین  
 افتخار صبر بر محروم و آوردن در چیزی اقسام سه گانه  
 خوردن اقدام در کار کسی نمی کردن و دلیر شدن  
 و غیر اینها شدن اقدام بر آوردن بزرگ برای البغری  
 اینام و اقدام بر آوردن محفوظین بکراهت بر کاری  
 دانستن از کام بعزت زکام مبتدا کردن اگر کام  
 بزرگوار کردن و بزرگ دانستن و لواحقین و بحسب کردن  
 استقامت بر کردن طرف الهام حیره شدن  
 و کینه منافی شدن چشم الجام لکام بر سر است  
 کردن الجام کسوت و ادن و کسوت بر آوردن و در و

۲۶۰ کولت و بزرگست دانستن کسی در خانه و دانه بر آوردن  
 کشت و و ایستادن چار پا در راه و براه بر رفتن او و بدون  
 کردن جامه را در عین باقی و حساسیدن و صبر بر اطعمه  
 چیزی گردانیدن و تمام کردن احسان القاهر لغیر کردن  
 الهام در دل انداختن و فهمیدن الزام لازم کردن  
 و کسی را بر گردن گیرانیدن و گیرانیدن سخن کسی را الزام  
 عرض کردن و انیدن انجاء و دانستن ابراز آسمان و و  
 ایستادن سر و باران انعام نعمت و ادن و چشم روشن  
 گردانیدن و کسی را بی کفین و بیکوی کردن و زیاده کردن و  
 نازک کردن افتخار خایه و دانستن مرغ خاکی اهرام  
 سخت بر کردن ایشاد اندک در حشیدن و کربین  
 و ظاهر شدن کلاه زمین اینام واجب گردانیدن انصاف  
 کسوت بر خوان با طبق یا مثل آن نهادن ابلام مهمانی  
 و عروسی کردن ابهام در غلط انداختن و در کجای انداختن  
 و فرو گذاشتن آبی از عنوان و مثل آن و تمام ترک کردن  
 چیزی انصاف تمام کردن و تمام شدن اتمام آیینی زن



۲۶۱ اجسام محکم بر کردن همانند و نزدیک آمدن و آسایش دادن  
اجسام کجای غیر محفوظ نباشد آوردن و غمناک کردن و ایندن  
و نزدیک شدن و باب کرم نشستن و سیاه کردن  
و اندازه کردن از صاف هزار و مذموم بافتن و با پس  
البتادون و معیوب شدن و نهان و امان و اودن  
ار صاف مغز داشتن و خاموش شدن اجسام  
بویا بیند و سر بر داشتن و در فتنه بر کردن از چیزی  
اجسام کره کردن و کره شدن و کربا فتنه کسی را و  
شبیه اجسام کردن یعنی سر بر کردن اجسام خداوند  
بسیار غم بزرگوار کردن و ایندن کسی را اجسام بزرگ  
شدن آسمان اجسام غلظت سکون آوردن  
درخت و جامه را آستین کردن الماس فرو آوردن  
و کلاه صغیره کردن و نزدیک بهیج شدن اجسام  
غمناک کردن انشا ه کلاه کار کردن اینده  
الف و اتفاق و اودن مردم را با هم انشام و در دمن  
کردن اقام و در یکبار از ایندن بیک شکم از طام

۲۶۲ کرد ایندن و دو کردن اشعار بنام رفتن افامه فخر کردن  
من مصدر و الاضغاث اقسام نرم مندن اجسام  
جرم کردن و بار خراب کردن اجسام حیات کردن احتدام  
سخت کرم شدن و زبانه کشیدن انش و سر منده شدن  
در بر خاستن دل از خشم و سخت سرج شدن احتدام  
حرمت داشتن احتدام برای محفوظ در پوشیدن  
جامه و سلاح اجسام نرم داشتن و خداوند خدم  
و خشم شدن و بزرگی اختتام کجای محفوظ بودن  
در بودن و ایندن بر کردن احتدام بکشد شدن  
احتدام حکم کردن احتدام خواب دیدن و خواب  
انزال منی کردن احتدام آخر کردن کاری اختصا  
و نمینی کردن اذ عامر بشدید و ال بر سوزن نگه کردن  
اود غامه معنی محفوظ مد بدون حرفی و بکر  
ار نشام فرمان بردن و صورت بسته شدن و چیزی  
و در کار کردن و بکته کردن و نشام نشن محفوظ هر  
کردن غده و غرغره و اود نظام در کل ماندن و در



کار سخت گرفتار شدن از تکام بر هم نشستن از دقام  
 انجری کردن از دقام و التقام و التهام عقی فرو  
 برون و فرو و کوزانیدن چیز را استلام حجره و سود و کعبه  
 را بوسه دادن و با بسودن آن و با در بر گرفتن آن  
 استهام با هم دیگر فرقه زدن اصطلاح هم با گرفتن  
 اصطلاح با هر خرم از درخت بریدن اصطلاح از بین  
 برکنیدن اصطلاح راست ایستادن اصطلاح از بانه  
 زدن انش و دویدن اسب اطعام بتدبیر طاعن  
 و نمره یافتن اصطلاح و اطلاق و اطلاق طعم و ستم  
 را کردن نهادن اعتزام برای منقوطه دل بر کاری نهادن  
 اعتصام خود را باز داشتن از مصیبت و چنگ در  
 زدن اعتدال بعین و ذوال منقوطین تمام شیر خوردن  
 و بچه از پستان مادر اعتقام چاه کندن و چون بقریب  
 آب رسیده شود چاه یک خود را دیگر کندن و از یک چاه  
 آب بدست آوردن و از منوطه اگر آب خوبست دیگر  
 همان چاه بزرگ کنده شود و الا ترک کندن کرده شود

از دقام عقی فرو بردن اعتلام بعین منقوطه سخت شربت  
 شدن کما اعتنام عقیبت گرفتن احجام بخور در رفتن  
 و خوار و حقیر داشتن اعتنام عقیبت کردن و بسوختن خوردن  
 اکتشام بوسیدن راز التهام دهن بند بستن التهام  
 بهر شدن جراحت و دوسینه شدن چنگ التهام  
 بهم دیگر زدن موج در با التهام سخت جفایان شدن  
 دوسینه خوردن گرفتن زن در مصیبه التهام بخور گرفتن  
 کاری و در بر گرفتن اصطلاح بیک بر تنبستن شدن کار  
 و بهم و پیچیدن مهره و مثل آن و بهم باز و رفتن اعتقا  
 کینه کشیدن از کسی اعتزام با یک کردن عهد و مثل آن  
 و کوه سفید کشیدن اعتشام تمام دوشیدن اعتضام  
 ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن انخام بکار کردن  
 انعام خود را بخیزی نشان کردن انعام نهمت  
 نهادن انعام کوه سفید بیک کشیدن و نیمه کوه سفید  
 ماه که در خانه نیکه دارند و دوسینه و بحر اینر ناستیام  
 در مع یکس کردن اعتبام بعین غیر منقوطه بر گرفتن



۲۶۵  
 اختتام نحای موقوفه چاه رقص و خانه رقص و اختتام  
 خوردن استخمام بر میدن اصطلاح فراموش آمدن  
 و گرد و فرو کردن اختتام عامه بر سر بس و تمام بسیدن  
 جبری اختتام بعین موقوفه اندوه خوردن اختتام  
 رفتن خانه و غیره و خوردن اختتام بخار کردن و  
 توانستن و نداشتن و استن و اندوه خوردن از دمام  
 برای موقوفه بر دامن اندام و نخورن کردن  
 انتظام بطا و غیر موقوفه بکم بستن اختتام  
 نحای و وقفه بر روی کردن کسی را التماس بهر بگزین  
 شدن و فراموش آمدن من مصدر و الانفعال  
 انتظام و الحرام بر عهد شدن الحرام بر عهد شدن  
 انتظام و انتظام بکشدن انتظام  
 و بخت شدن آب و مثل آن التماس بکفایت شدن  
 انتظام بریده شدن انتظام بکشدن  
 التماس انتظام بکشدن با صدای  
 انتظام و بران شدن انتظام و بران شدن انتظام

کشدن

۲۶۶  
 بخش کردن التماس بکشدن انتظام بکشدن انتظام  
 کاردیدن شدن انتظام هم آمدن انتظام بعین موقوفه شدن انتظام  
 کداختن شدن التماس و درم و جری و موقوفه کشدن من مصدر  
 الاستعمال استخمام بکشدن و بکشدن شدن انتظام بکشدن  
 جستن در آمدن حیوانات استخمام استوار شدن استخمام جستن  
 خراستن استخمام کردن نهادن استخمام بکشدن و بکشدن  
 بکشدن استخمام بکشدن و بکشدن و بکشدن استخمام بکشدن  
 شون استخمام اکا و درم استخمام بکشدن بکشدن بکشدن  
 حدود و درم استخمام بعین و استخمام بعین و استخمام بعین  
 استخمام و بکشدن و بکشدن و بکشدن استخمام بکشدن  
 شون استخمام بکشدن بکشدن استخمام بکشدن بکشدن  
 خوردن و بکشدن استخمام بکشدن بکشدن استخمام بکشدن  
 بکشدن استخمام بکشدن بکشدن بکشدن استخمام بکشدن  
 نقش بر دست کشدن بکشدن بکشدن بکشدن استخمام بکشدن  
 استخمام بکشدن بکشدن استخمام بکشدن بکشدن استخمام بکشدن  
 و بکشدن استخمام بکشدن بکشدن استخمام بکشدن بکشدن



و عرف کردن است تمام تجارت و مرمت کردن تجارت  
خواستن من مصدر را لا فعلال از ضمائم  
سباه شدن از تمام سفید شدن لب بالابین  
است از تمام سباه شدن آدمی و غیر من مصدر  
الا فعلال از همیام سباه شدن و سباه نمودن  
کشت و گیاه از سیرابی اصحابم زد کشتن  
گیاه من مصدر را لا فعلال آخر نشام از غیر  
شدن و متغیر شدن بدن و کمتر نمودن اجزای تمام  
و اجزای تمام و اغیر تمام فراهم آمدن و اجزای تمام  
بمعنی غلبه و انبوه شدن هم آمده است آخر نظام  
نحای منقوط و طای غیر منقوط خشم گرفتن و کردگشتی  
کردن من مصدر را لا فعلال از ضمائم تحت  
ماریک شدن اصل تمام نحای معجز برابری الساد  
اجل تمام بتقدیم مهم و بتأخیر نحای معجز جمع آمدن  
و دیگر کردن او و ضمائم از غایت بزی افتادن  
از این تمام غضب کردن از تمام زود بخت

بر کردن در است ایستادن و بلند شدن روز اطرها هم جوان  
۲۶۸ بگوشتن اصل تمام از یک شدن و کردگشتی کردن ۱۲  
است تمام متغیر شدن اطرها هم نحای منقوط کردگشتی  
کردن و جوان خوب شدن من غیر المصادر قال  
الله تعالی الحمد به که هر وقت عجا که در او ایل بعضی  
سوره های قرآن است میخواند که اسماء و همین سوره ها باشد  
که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و  
میباشد که هر حرفی اشاره بصفتی از صفات الله  
بر مقتضای مناسبت مقام چون الحمد که الف اشاره  
باشد و لام اشاره بلطف و بهم اشاره بحببت  
و تقدیر رحمت باشد که الله لطیف بحسب و کعبه  
که کاف اشاره بکافی باشد و با اشاره بهادی  
و با اشاره رحمت و عین اشاره بتعلیم و مصاد  
اشارت بصادق و می باشد که اشاره بدیکر معنی  
که از اجزای اسماء تعالی نداند که و ما یعلم تا و پله الله  
انام خلق عالم اکتم ناقص خلقت و برده گوش



۲۶۹ اکثم مراخ شکم و مرد سیر شده از طعام و نام مردیت  
 انارم و انارام خانه های مجتمع ایستام بخیران نابالغ اذام  
 ناجور ش ادیم پوست و روی زمین آدم جمع ایادیم  
 بروهای زمین و اوج جمع ادیم است بغیر قیاس اتم  
 ما در واصل و عملها که در میان شکری دارند و جای و مهر  
 و غیر و ما یوی و مصیر که قول تعالی فانه یادی و ام القری  
 که در قرآن آمده است مرا بان اصل القریت و مراد  
 بان کلمه معطر است ام الطریق ش همراه و کفاره  
 درنده ام الدماغ جایی که مغز سر در و باشد ۱۴  
 ام مسواک اهل خانه نویسنی مشکوبه نوام التنا  
 بیابان و در ام البیض ستر مرغ ام خنثور  
 کفاره درنده و چاندنه زمانه ام الطعام کنندم و معده  
 ام اللهم و ام اللهم مرک ام الطبق  
 ام ملثم نب ام الكتاب سرده الحمد و آيات  
 محکات ام الفضائل علم ام التذابل جمل  
 ام الهندبر و ام عامر کفاره درنده ام قشعر

۲۷۰ سخن و عکبوت ام عبید صحر تنکی ام النجوم آسمان  
 و ککتن ام حفصه و ام نافع ماکین طارک  
 ستر مرغ ام عقبه ام طلحه شش ام الرقوب  
 مرک ام حبیب احوال و الموده سحرمانه اسقام بهار حشام  
 چشمه نضره که دران اجرام و اجسام تنها و جزه احوام بها  
 اوقام خطه اقسام بخشها اصله خوابها اخلام بنی و موقوفه را  
 و در کتن و خانه را همان ایام روز و ماه و ایام معلیات  
 که در قرآن آمده است ده روز ماه اوایل ماه فرجه و مراد نام  
 ایام شریک و ان ایام سج و در کتن ایام روز و کتن شش از و در  
 است و کمی روز اضحی و سه روز که بعد از روز اضحی  
 است و باشد بهر ماه و ماه و در کتن و در کتن بهر ماه  
 بکمی و ایام جمع ایام و در ایام جمع اصنام تنها اوقام  
 کو و هر را در میان و اوج جمع است اقاوم و اقام جمع  
 اوقام اقلیم کسی از زمین اقالیم جمع انعام چهار یا بی  
 و کاه بنی که یعنی موزاید که توله ناله و انکم في الانعام لغیر  
 تسقیم احمای بطونه الرطون الانعام و این در کتن



۲۷۱  
 نقولت از سیدیه می باشد که انعام را در آیه کریمه بمعنی  
 جمع کریم و غیر بطور واضح به نفع باشد که مستحق از انعام است  
 و لفظ انعام دلالت بر آن میکند که همچو اعدا لواهو اعدا  
 للنعوی و همچو المرفوعات همراست با شمل علی علم الفا علیه  
 اناعیم جمع انعام است اقنوم اصل افانیم جمع انیم  
 سار با انیم و انیم نام اطعم اطعمه تحفیف و تشدیدیم  
 مصارفه و یغاری در گویند اطام جمع ازیغ و اریغ  
 یکی و فردی از مکرر همزه و سکون را نسکی که بر میان آن  
 کنند برای نشانه از ادم و اوزوم جمع اریغ مکرر همزه و فتح  
 را نشانه و نام پدر عاد و نام شهر عاد کقولہ تعالی اریغ  
 ذات العمار التي لم یخلق من قبلها فی البلاد  
 انتم بزه و کنه و مکرر کقول ان هر شربت الانتم حتی عقل  
 که انک الانتم بدرب با العقول انام جزای کنه انام  
 جمع انتم کنه بکار انیم انوم کنه بکار و دروغ کوی  
 انجم بضم همزه و صیم نیستانها و نام مصاریف که در حدیث  
 و خانه بها کشته اجنام جمع و انجم بمعنی بستانها هم آمده است

در بعضی کتب

۲۷۲  
 و بدین دو معنی جمع اجمله است اجنام بی تالف و انجم  
 نیستانها و این هر دو جمع اجمله اند اخشم انکه بوی در نیاید  
 بواسطه علی که در معنی او باشد اصغر که بها امیم نسکی  
 که بآن سر کسی گفته شود اصا بهر جمع اصغر بفتح همزه و انکه  
 خیزی و میان نزدیک و دور برابر هر خیزی و نزدیک اصحجم  
 سیاه زرد اصغر انکه کوشش ازین بریده باشد اطام  
 بفتح همزه پیش اصا مکرر همزه پیش او راه روشن و کتا  
 درج المحفوظ و کوشش از زمین و صوبی که میان آن  
 بنار است و از ان الملم که مرصعی است که آن مقیات  
 اهل بمن است انتم و سکا فیه یعنی اصنامیم کنایه  
 بسیار که بر سر هم حیده باشد و صاعنها و اوجع اصنامیه  
 انهم یا انتم شما کرده مردان اثنا عشر شما را کرده مردان  
 اثنا عشر این را که کرده مردانند انهم کما هی انهم  
 بضم همزه و تا درخت زینون انوم زن مفضا یعنی زنی  
 که هر دو فرجش کی سنده باشد از کثرت شدت جماع و صبا  
 ادم کندم کون و سفید و نام همبر که در همه آدمیانست



۲۷۳ ادم بضم همزه و سکون دال آهوان سفید اوام که می  
 اَبَكَمَ کنگ یعنی لذل ارقم ماری که بر و نطقهای  
 سیاه و سفید باشد اراقم جمع و اراقم مام قبیده هم  
 اَكَمَ رین پشتهها و اوج جمع اکه است احکام جمع  
 اَكَمَ است اَكَمَ بضم همزه و کاف جمع احکام ۱۲  
 احکام جمع اکم است ابوزهر حلقه نقره و آهن  
 و مثل آن که در سر می کنند و از زبان بلی آوزن گویند  
 و ابریم حلقه یک اسپ را هم گویند اباریم جمع  
 احمد اکه خیشش سرخ و فراخ باشد انزهر  
 سکه دندان ابلیم رهنده اجدم بریده دست  
 اجم کای غیر منقوطه و نشد بهیم سیاه و نزدیک اخضم  
 ثناء سه نقطه بین یعنی احزوم اکه دیواری او بریده  
 باشد و اکه گوشش سوراخ کرده باشد اخضم  
 کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوشش اَعَسَمَ  
 اکه دشتن خوشیده باشد اَدَّار التهر که در قران  
 آمده است یعنی تار اتم باشد و فعل ماضیت یعنی

ظلف که بدنی

۲۷۴ و بزم دفع کردید اَتَقَلَمَ که در قران آمده است نیز فعل ماضیت  
 یعنی ماضی یعنی کرانی کردید نما اعصم بز و آهوی که یکدشت  
 سفید باشد و یک دشت سیاه افصم کج بین اقوم  
 راست تر و درست تر اعلم دانان و اکه لب باله بین او  
 شکافه باشد احزوم برای منقوطه خود اگشت و بینی  
 که کوتاه باشد و اسب سنبه لب ابریم کبیر همزه و راه  
 و فتح سین مهمله ابرشتم معروف اهتم دندان پیش  
 اهتم نشه ایصم کرد و لیر و نام شخصی اهد کار سخت  
 و ضرورت اهضم باریک میان احزوم سنبه میان  
 اذغم و اخضم چار پای که شش منی و باله منی از روی  
 او سیاه باشد و این را دیزه هم گویند اعشم مرد غیر  
 فصیح از صام ریمان گفته افصم اکه دندان پیش نیمه سکه  
 باشد بهنا و آنچه مراد سکه باشد از صام کبیر همزه  
 نام ماضیت اخزوم بجای منقوطه مار و نام شخصی  
 اخطم مرد و در زبانی اهدام جامه های گفته و اوج جمع  
 همدم است افصم کج دهن و کار ناراست و کج دانکه



۲۷۵  
 دندانه‌های زنجیرش از دندانه‌های بالابین پیش آمده باشد  
 آذر هم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوست و آنکه  
 دندان او زبیده باشد و نام شخصی آذر مرد سباه  
 وزن سباه و خر سباه آرام آهوان سفید و او جمع  
 رایج است اسب سباه و شاخ و ابر و شب و خورش  
 و زهدان و سیاسی سر پستان و خنک شراب اسبم  
 نحای منقوطه سیاه اسطمر و اسطمر دریا و حق و  
 سزاوار و میانه و شیر بفرین و جمع شد گناه مکس انگین  
 اساطیر و اساطیر جمع اسطام اسطمان خاک  
 ارکله بر میدارند و آنچه بان غیر از لک بر میدارند استیل  
 رکبت که میان انگشت بضر و انگشت خضر باشد  
 اشایم شومان و نام مبارکان اکاسم اسبان  
 بسیار اضم نام کویت ادهم سباه و قید  
 ادهم جمع اجده شده به هم کوسفند نری شاخ  
 و مروی نزه در جیک و عمارت بی کنگره اعجم  
 کند زبان اسب ملیده بینی و کوه بلیده و خیر ملیده اصم

۲۷۶  
 کرمه رجب اغمر بعین منقوطه تنک پیشانی و تنک قفا  
 آشیدر آنکه نشان مادر زاده دارد و اقدم بیشتر از لا  
 کشتهای و نصیبها که در قمار باختن قرض کنند اعلام  
 کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان اگر هرگز کوه  
 و کشته تراغم فرار سیده تراکم اسم استینها  
 اقلام قلمها انعم نو آنکه میا و خوشاینها و نعمتها  
 ارحام خویشها و زهدانها ابهام انگشت بزرگین  
 باب الالف مع النون من مصدر الثلاث  
 المجر و آبن نمت نهادن آون اسودن و آرمیدن  
 و نرم رفتن اجون و آجن و آجن از حال بگردیدن  
 آب و آجن بکون جمیع کوفتن بهم آمده است  
 افن و افن کم خرد کردن و کم خرد شدن و کم  
 شیر شدن شتر و تمام شیر پستان دوسیدن و تمام  
 شیر پستان خوردن و ناقص شدن اتن استادن  
 اتیان آمدن و مجامعت کردن این آمدن بهنگام  
 خیزی و ماده شدن آیین و آنان نالیدن اتن بودن



و بیداشدن و از اینجا است آنچه عرب گوید لا افعله  
 ۲۷۷ مسا ان فی السماء لحم ای ما کان و ما ظهر  
 اتناک و اتلان هر دو بنا و دو نقطه توفائی حکام نزدیک  
 نهادن در رفتار آذن بفتح ذال منقوطه کوشش و استن  
 و دانستن و قول حق تعالی وَاذْنَتْ لِرَبِّهَا  
 و حقت یعنی کوشش و است مرا امر برور و کار خود را  
 و سزاوار کرده شد او را باین کوشش و استن و فرمان  
 حق بیرون آردن و آزان نشاء و خرمی کردن و است  
 مندر و خرم شدن استن متغیر شدن آب و بهوش  
 شدن از بوی چاه استون متغیر شدن آب امن  
 و امان و امن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن  
 و ایمن شدن یعنی معتمد علیه شدن و امن بگویم  
 بمعنی ایمن کردن و امن کردن آمدن هم آمده است  
 و قول حق تعالی مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ  
 بمعنی لَدُنَّا من مناست که من خدایت کرده شده است  
 یعنی ما لَكَ لَدُنْكَ اِمْنًا مَنَا وَاَمْنًا مَنَا اَمْنًا مَنَا با دو غام

۲۷۸ هم خوانده اند من مصدر را لا افعله استن کردن  
 اثخان بسیار کن و است کردن کسی را بجا احت  
 و کران کردن و غلبه کردن و از اینجا است قول حق تعالی حتی  
 اِذَا اتَّخَمْتُمْهُمُ فَنُذِرُوا لَوَلَاءِ اِثْمَانِ هُتْ کردن  
 ابطان کسی را از خواص خود و صاحب سرتیغ خود گردانند  
 اجیان بدول یافتن کسی را اجزان اند و بیکدیگر کردن  
 اجسان بیکدیگر کردن و سکو کردن و استن اجصان  
 فکا به استن و شوهر کردن و زن بیرون و استن کردن  
 و بر بهر کار شدن و استن شدن زن اوجان پیوسته  
 باران بارانیدن آسمان و پیوسته باران بودن آسمان  
 و استن اجیان به حکام بجای استن اجصان  
 بضاد منقوطه حصیر و استن ادران هر کس کردن اذها  
 پیوستن و ضمانت کردن و نفاق کردن کفود تعالی  
 اِفْهَذَا الْحَدِيثَ اَنْتُمْ مَذْهَبُونَ و فوله تعالی  
 وَذَوَالْوَدَّعَيْنِ فَيَذَرُوهُنَّ اِردان استن  
 کردن چاه را و مار یک شدن و همیشه بودن تب و غیر آن



۲۷۹  
 ارسان سخت بستن بر ستن اذ علان نهادن و فرو  
 کردن و رام شدن و کردیدن اظعان بظا منقوطه  
 راندن ارضان استوار کردن اژگان اگاهیدن ۱۲  
 ادهان دایم کردن و بگرد نهادن و کران خردن و سی  
 خواستن و در نهنگه انداختن از زمان و بر بندن  
 و اوکار کردن از فغان مدد کردن کسی را در جزئی بر د  
 ادمان دایم داشتن و دایم کردن استخوان کرمان  
 کردن چشم و کرم کردن اسکان آرا ما بندن اسما  
 فربه کردن و خداوند چیز فربه شدن و چیزی فربه گسی  
 بخشیدن امهات ضعیف ساختن و حقیر کردن  
 ارجاع دادن بقیه منقوطه کوشش بچس کردن و قبول کردن  
 سخن و در طبع انداختن استخوان مهیا شدن کوک  
 برای کربن اعطان فرو خوا باندن شتر بکار  
 آب اعلان اشتهار کردن اعصاب بصا و غیر منقوطه  
 سار بر آوردن درخت اعصاب بصا و منقوطه  
 بر بسته باریدن افتادن در فتنه انداختن اقوان

۲۸۰  
 طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و پر شدن خون  
 در رک و وقت سکافتن و تل شدن و سر نیزه برداشتن  
 اشکان بر رک بچس شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج  
 شتر و داون بچس داشته باشد الحان خوش خواندن  
 قران و غیر آن و خوشحالی کردن البان بسیار شتر  
 شدن امهات دور و در رفتن و نیک و در رفتن  
 و سیراب شدن دستافتن امهات محکم گردانیدن  
 امهات دست و داون و جایز و ممکن کردن انتان  
 کندیده شدن ابقان بی کما داشتن ایطان وطن  
 گرفتن اثبات بیدی باو کردن ایمان بست کردن  
 ایتان ایستادن اجناس در آمدن شب و پنهان  
 کردن و دوباره کردن اوتان رای غیر منقوطه بزاري  
 بانک کردن و بزاري آوردن و آوار کردن کمان  
 از نان برای منقوطه نهمت زنا کردن احسان  
 نیکتر کردن و پر شدن بعضی و کندیده شدن کوت  
 و کندیده بغل شدن اومی ایستادن پر شدن و بران



۲۸۱ و نشان و رو با بنیدن دندان اطنان با و از او رون در سینه  
 و غیران اعتنا بسیار گناه شدن زمین و پر شدن زمین  
 و پر شدن فیک اکانات در دل بهمان داستان و نگاه  
 داستان ائمه ان اکا با بنیدن ایمان بگردیدن و این  
 گرد آمدن و بارور داستان یعنی تصدیق کردن و ایمان  
 و اودن و بطرف دست راست رفتن و بطرف دست  
 راست بودن و بهین رفتن من مصدر الافتح  
 احسان با صای غیر محفوظ با بعد بیک راست و برابر  
 آمدن احتیاج بسوی خود کشیدن احتضان و بعل  
 گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ غایب را احتضان  
 بقافه گرفتن و ازین بر کشیدن احتضای قاف حقیقه  
 کردن و داده شدن اعتشای بیکه و رای خود  
 چیزی گرفتن احتیاج علت استغناء بقتل اختیال  
 نحای محفوظ و دو تا خود را حذر کردن احتیاز  
 چیزی بجز به نهادن ایتقان وطن گرفتن احتیاج  
 و خیز مبالغ را و بعل گرفتن اوتقان خود را و در کردن

۲۸۲ بجزی اذّهان خود را بر دهن چرب کردن اذ فان کرم بخت  
 مده و نهان شدن او و اینا شده شدن چاه و غیر آن  
 ارتجاف بحیم اسفیه شدن کار و مصافی شدن رون  
 تازه و در که احق و فاش شدن آن ارتجاف کرم شدن  
 اطعان نیزه زدن اصطفاان بفاست با بی  
 بر نشین گاه زدن کسی اضطغان بضاد و عن  
 محفوظان چیزی در زیر بغل گرفتن و کینه گرفتن مردم با هم  
 اضطغان درین بغل گرفتن چیزی را اعتیان سر شدن  
 آرد و مثل آن افتتان در فتنه افتادن افتقار  
 و البته شدن چیزی امتحان آزمون و در محنت طینه  
 افتادن امتحان و ایم بکار داشتن چیزی را و کینه داشتن  
 عامه را و خوار کردن اقتزان سنجیده ستاندن چیزی را احتیال  
 خیانت کردن اکتفان با بنیدن شدن اذ بیان بوام  
 چیز خریدن ایتقان تر شدن از دیان اراسته شدن  
 اعتیان بهین غیر محفوظ به نسیه چیزی خریدن و چشم  
 خیر شدن و بکم کردن چیزی را و مختار و برگزیده ستاندن



۲۸۳ ایستادن امین داشتن کسی را استناده هر دو دست  
برداشتن و انداختن اسب در دویدن یعنی نباشد  
دویدن او دست نهادن و بدندان گرفتن و مسواک  
کردن دندان را اجتناب پنهان شدن و ذکر کردن  
اظعان بظا و اظعان بظای مفعول شده و  
نمیت نهادن افعیان کونا کون آوردن افعیان  
بقات بر قلعه کوه استادن نخبر افعیان پنهان شدن  
امتنان منت نهادن و نیت دادن من مصدر  
الانفعال اندکان انباشته شدن من مصدر  
الاستفعال استبطان در نهان داشتن جبراً  
و جبری بجزوه بر خود کردن استخسان نیکو شمردن است  
بکروستاندن استسمان فریب شدن و روغن کاه و  
کوبیدن خراستن استعلان آشکار کردن استقلان  
نرم شدن و بسیار شدن خون در رک استلبان  
شیر خراستن استمکان دست یافتن استیطان  
وطن گرفتن استیقان بی گمان شدن و بی گمان دانستن

۲۸۴ و این خراستن استیشان بسیار خراستن مال  
استخان و استکان در پرده شدن استیشن  
استشان لاغر شدن استشان دستوری خراستن  
استشان ماده خردیدن و ماده خردن استشان  
امان خراستن من مصدر الانفعال ارشعان  
بنا و سه نقطه است و نرم شدن افعیان و  
اکشان در هم گرفته و منقبض شدن ارشعان  
میل کردن و بیکار واقع شدن و صید کردن و کران شدن  
لشکر اطمان و اطمان اگر میدان استعنان  
سخت تار یک شدن و سخت پیر شدن و سخت شدن  
حضری ارفشان آرمیدن من مصدر الانفعال  
اغدیدان دراز شدن موی و دراز موی شدن  
و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیار می زند اخشیان  
درشت شدن من مصدر الانفعال شعینان  
اسفتموی شدن سر و اسفتموی سر شدن من  
غیر المصادر این پس این السبیل را مکرری



۲۸۵ ابن اذابی شغال ابن لبون شتر ش سار ابن الملاء  
 مرغابی ابن دایه زاغ ابن ذکاء غال منقوطه  
 صبح ابن حبه تان ابن الحرف مرد جنگی ابن طاهری  
 کبک ابن اسمیر شب و روز ابن عوس جانور شب که آنرا  
 راسه خوانند اجین انکه علت استسقا دارد اجین  
 قوربست و کج بینی و صبری کج انگون خوشه خرما  
 من الجمل اوهیون که در قرآن آمده است یعنی پر سینه  
 مراد در اصل اوهیونی بوده است یا حذف کرده  
 برای تحقیر و وقف و رعایت جمع اهیون است  
 اذقان ز تخداهنا اعیین مرد فراع چشم اعیین  
 یعنی منقوطه سبراقون پیوسته ابرو و کوسفند  
 ش خدار الکن کند زبان اصطن بناء سه نقطه  
 انکه بول باز نتواند داشت آذنت بتشدید فون مرد  
 خمیده پشت و خانه که با مش میانه فرو شده باشد  
 و جاب پای نمون آذنت بذال منقوطه و بتشدید فون  
 انکه آب از بینی او چکد آسین و آسین آب منقیده  
 ملء بطه اهی که آنرا

۲۸۶ ار حال خود آسین بتشدید فون سال دار تر احسن  
 نمکوتر اسمن فربه تر اسکن آرام گرفته تر اری  
 مرد امن و لشکر کوسمی و لشکر بسیار اعلین انکه  
 ایمن مبارکتر و درست راست اجین و اجین  
 آب و منقیده شده ان و اگر نیست و بد رستی این  
 ریح و مانده کی و منکام و مار انون جمع این وقت  
 این بنون فون دریا بنده و بغایت کرم ان انکه  
 این مرد خوشوقت و آسوده این یعنی فون کوبیا  
 و هر کجا این نامه را و ان وقت و منکام الان  
 اکنون از میان و قهنا اقوان همسران اخدان  
 دوستان اعیین یعنی با چمنان اعیان زرگان و  
 برادران مادر پدری و چمنان انوان ماهیان و او  
 جمع فوست اعوان یاران و یاوران ارکان  
 جمع رکن است اعضان و افتان شانه های درخت  
 اشوان یعنی اشتر است یعنی سخت شای دفری  
 کشته آذ لئون و از زین زبون تران و ناگس تران



۲۸۷ اَنْجُوَان اَکِه پَر خورده انبیاک هر دو طایفه و هر دو گوش  
 اضلال شباکها یان و او جمع اصل است اصل  
 شباکها یان و او تصغیر اصلان است اَبْهَقَان زده  
 که از اجزای بزرگی گویند اَبْن که بهای چوب و شنبها  
 و او جمع ابنه است اَبْنُوَان صبحگاه و شبگاه اجران  
 کدشت و شراب اسدان جامها و درختها که بر هودج  
 اندازند اند و یون کفی که منسوب اند به شهر ایدر ایدر ملک  
 بشام و او جمع اندر است ایا صحن و ستهای راست  
 و مبارک و خجستهها و او جمع و مضرواده است الوان  
 رنگها الیان بکون دم هر دو طرف و بر و دو دین  
 و او ثقیله البیه است الیان یعنی دم که سفید و بزرگ  
 و نهد امتنان و امتون بی ترسان انسان آدمی  
 و مردی که چشم آکنان به آنها و بر و با اسنان سبها  
 و دینا منها اجفان بلکه چشم و غلافهای شمشیر و شمشیر  
 رز او آن یک شق بار و یک شق خضبین او نین هر دو  
 شق بار و هر دو شق خضبین و او ثقیله او آن است ایدوان

۲۸۸ و ایدوان کبر و فتح همزه و اوان بین کوشک و صفه بزرگ  
 اَوْن بضم همزه جمع اذان است او او بن جمع ایدوان  
 از بیان کبر همزه بکنوع ما بهبت در بهره ایدوان  
 و او جمع اخنه است اخن و اخن اَکِه بر مینی سخن گوید  
 و اخن صحرا ی بسیار کیه را هم گویند اوقان علی است  
 که بر آدمی بداند بشود و آنرا بر فغان هم گویند و آن افغان  
 که در نزع همیده میشود امتدان آب سحت غلرها  
 حج خوشه حرام اذن کوشش اذان بدالف و جمع  
 اذن بدالف و فتح ذال حیوان بزرگ کوشش اذن  
 بضم همزه و ذال کوشش و اَکِه سخن کسی شنود اخوان کبر همزه  
 برادران و دوستان و برادر خوانده کان اذان بانگ  
 اذین بانگ نماز و یا پندانی گفته و حاجی که از بانگ  
 نماز از بهر جان بدان جارسد اذن بدالف و کوشش  
 میجر در بان اولیان و دو شخص سزاوارتر او این  
 بین یکسان اَیْمَن بضم میم سوگند یا و ستهای راست  
 اصن بضم یون که بفل ایچن بجای غیر موقوفه



خوشتر و خطا کننده تر و زبردتر از اصل همان کرک و فراغ  
 اعتزان در ویشی و پیری افقضان بیل و کاه و پیش  
 افقون سخنها امیتون کبی که کتابت مانند انان  
 شما کرده زمان انان و او ثبات بنهای غیر مصور و اینها  
 جمع و شن اند اصغیان کینها و عداوتها اسن خلق  
 و فوی و پاره پیه اسان جمع ات و ات بدستی  
 و البته از ان این هنگام و این صحت جز است ۱۳  
 احضان جرات و اطراف چهره با و نواهی زمین  
 ابان ای صحن بکر همزه و نشد بد با همکام و وقت  
 احیان و فنها از ان خانه جانور و حی و صفا زده  
 جوی این شتر نش طکنده از وون و از این  
 جا بهای الش و اینها جمع اده اند آبان و ابیان  
 کی ایا هو ان ابث ترا که کرده زمانند ایتا کون  
 شما که کرده زمانند این بعضی همزه استوار و کبی  
 بر و اعتماد باشد و آنچه از و این باشد و نامیت  
 از نامهای خدا یعنی و مراد از بدلهای که در قرآن آمده

که معظم است یعنی شهری که در و اینی و پیری است این  
 بنون نون یعنی این این لکون نون فعل امر است  
 مشن از ایمان یعنی ایمان آر و بکر و بی گفته تعالی  
 و بلك احن احنان بضم همزه و نشد بد میم اکما و  
 این باشند یعنی مردمان اخون شتر ماده حکم  
 امان ز نهار و پناه امان بد الف و تخفیف میم و اصل  
 بعضی همزه که بعد از و عا گویند یعنی حین باد و مستجاب  
 کردن و عارا اقیین بد الف و نشد بد میم قصد کنندگان  
 اساطین ستونها و اوجع استوائ است استوائ  
 شتر بلند استن نام و در حقیقت کدافی الجمل و در صحیح  
 چنهای در حقیقت گفته را هم گویند ابیان بعضی و با و بک  
 شتر کشی کننده و باز ایستنده و ان مشن از ایمان ۱۴  
 اسهوان دور کند در سوراخ بینی از زن و در حقیقت  
 که از ان چوب عصا کبرند افاقان میبند به فامسکام ابانان  
 و ابانین نام دو کوکبیت اقق خانهای سنگ دان  
 جمع اقنه است از جوان بعضی همزه کیلوع رنگیت



۲۹۱  
 بنایت سرخ واد و جمع است انجمن ان کما  
 که بر بان کلیل کوئی گویند بر کویند اوصان مروم کندم کون  
 واد جمع آدم است از هوان انبیا و ماه لخصان  
 یک یکمان و یکمان زمان و بهمنی اول جمع واد  
 و بهمنی دوم جمع اوحد اسمائین اسرا مل اسمائین  
 اسماعیل اسمائین نیک نزد کاران ایضاً سبیل  
 و ستر نعت یا انش فخر و سبیل انجمن بضم همزه  
 و با شش روشن یعنی غیر غلیظ اشطان ربما هنا  
 واد جمع شطن است اصفوان طلوز و عفران انجمن  
 سبیل و ستر نرم است افغوان مار افغی زرقوان  
 کینه بابونج انجمن روی بزرگ حرم سفید الدان  
 آن دو خیر الدین واللا وون واللا بن انمان  
 اقورین حادثها و سحنی پای بزرگ انجمن بنون  
 و با و جیم و انجمن مون و با و نحی محفوظ خیر سبیل  
 برآمده اردنان سخت و دشوار و تودز اهدیفین  
 اکمل و شرب و فراخی و خوشحالی انجمن عربانی که

۲۹۲  
 در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی کقولہ نقابی  
 و لونزله علی بعض الاعجمین اردن بفتح همزه  
 و دال و مخفیث نون کج سرخ که از کرم ابریشم حاصل  
 اردان سرهای اسلیمها اردن مشدید نون خراب  
 و نام رودخانه است و رشام احصان بصا و مشدده  
 غلام و خراسان خراب و آب و بعضی گویند شب و سنگ  
 سیاه اسمان کندم و آب و بعضی گویند آب و نبره  
 اطبیان اکمل و جامع اجردان و واد و وور و راهم  
 گویند ایضاً شیر و آب و وور کند که در اسن می باشد  
 اخذ عان وور کند که در موضع حی مت می باشد و آنها  
 سده و وور احوفان سک و فرج احبشان بول و غا  
 اجمعون و اجمعین همه الیاسین که در قرآن آمده است  
 یعنی الیاس بن یوسف و اهل دین او و بعضی از مفسران گفته  
 که الیاس بن یوسف الیاس است همچو میکائیل که بعضی  
 میکائیل است اما کنی جاها افغان است خدای  
 و انواع سخنها از وون جمع او را است اضمحون



داروست افستین کبابیت انساوون واروست  
 اجاجین مانده لک جبریا که در آهنا جا می شود و مانده  
 نیم خم یا نیم کوزه جبریا که در آن آب و مثل آن کنند و آن  
 جمع اجانه است ادیان و بینا و قول فتاوه است  
 الادیان سته واحد للرحمن و خمسة  
 للشيطان اما دین رحمن و دین اسلام است  
 و اما ادیان شیطان یکی دین صامان که پرستندگان  
 ملک اند و خواسته کان زبور و منجهان قبیله و دین  
 دین محوس است که پرستندگان آفتاب و ماه و ستاره  
 سیوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین بود  
 که قوم یونانی اند و پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند ایشان  
 و ایشان در دو دو سببه امان ماده خرد و سنگ کرد  
 مزدک که در میان آب باشد و سنگی که ایستاده  
 اکس باشد برب چاه اتن و اتن ماده خرد  
 اتن اتون محقق تا و نشسته آن نون تمام که آنجا  
 اتن برافروزد تا تابان جمع اتون است بنده بنا

باب الف مع الواو من مصدر الثلاثی المجرد  
 اقواله و محسن و بیرون کردن خراج و ملک یعنی خراج  
 دادن و برگردانیدن ستر دست خود را در رفتار اتون تا و نقطه  
 بدکی گفتن نزد حکم آت و فریقین اسودار و ویراجت کرد  
 و ویراجت را دو کردن الوتقصیر کردن توانستن ابودش  
 و عذرا و اون و پروردن من غیر المصادر آت و یا و بمعنی  
 بل هم آمده است اتون محسن و و غنی تازه که از محضه  
 بیرون آید اتون خداوندان و و او او بعد از الف را اینجا  
 تلفظ کنند اما در کتابت نویسنده اللات و و بمعنی الذين  
 و اصل اللاتون بوده است نوس راحت جفت  
 حذف کردند ادارا و او فعل ماضیت یعنی خلافت  
 کردند و تدافع کردند و او مستق از تدار و است ادارا  
 یعنی دور کنید و رفع کنید و این فعل امر است ادارا کوا  
 یعنی رسیدند کوا و اتی اذا ادار کوا فیها  
 جمیعا اخسوا فعل امر است یعنی رانده شوید و ویریزید  
 و خوار شوید امتاز و آنکه در قرآن آمده است فعل امر است



۲۹۵ یعنی خداوند او را یعنی جای دادند و از فعل ماضی باب  
 الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد أَنَّهُ وَالْوَهْ  
 به معنی نفس کشیدن برای بارگزاران و مثل آن ایبه در یافتن  
 چیزی که فراموش شده باشد و دانستن ایبه بفتح یا کاه  
 شدن آفتد و آفتد فراموش کردن و آید بر آوردن کوسفتد  
 من مصدر الافعال اشباه مانند شدن اگر آه  
 بجز بر کاری دانستن انبیا بیدار کردن انبیا از بیجاری  
 بر کردن کسی را اینجا خداوند جاه و قدر کردن کسی را بقاء  
 فرمان برون و در یافتن ارفاه خود را و عن ماییدن همه روز  
 و این منتهی است شرعا اشکاه مشکل شدن احوال آفت  
 حال رسیدن و آفت حال رسیده شدن مردم افعاله ترا  
 گردانیدن و کند زبان گردانیدن من مصدر الافعال  
 اشتباه پوسیده شدن کار کسی استکراه بهایر  
 جبری رسیدن اینجا باز دانستن انبیا بیدار شدن  
 اینجا متوجه انلاهی فی عقل شدن و حیران شدن ۱۲  
 من مصدر الافعال استکراه بجز بر کاری دانستن

۲۹۶ استغناه فرمان برداری کردن استغناگاه به بین کردن خزان  
 از کسی تا در یافته شود که خبر خود داده است یا بی در یافتن بوی بین  
 کسی خزان استغناگاه فراهم آمدن شتران در وانه شدن  
 شتران و معنور شدن خضم درام شدن خضم من غیر المصاد  
 الله والله خدا آگاه اندوه نمایند و آه کشنده برای شکایت  
 از مکر وی آه بکر یا و آه و آه و آه یعنی آه ایبه  
 و آیه اسم فعل از یعنی زیاد کن کار را یا حدیث را و نصه را و  
 اینجا بفتح همزه و فتح جامع التئین هم اسم فعل است و بمعنی  
 ماضی دور شده است آه فرمان برداری اشباه  
 مانند این اخواه و همها و در دای خورشید افایده  
 و در دای خورشید افایده فراخ دهن ایله آله کول و کم عقل  
 باشد و در امر معاش دنیا و دین یک و عاقل باشد و در امر معاش  
 و آخرت کقول الزبکان بن بدر صبر او و لا ذل الله العقول  
 ای الله فی امور الدنیا و العقول فی امور الاخرة و اید جران  
 غافل مغرور و عیش اذک و زده کانی بی غم را هم گویند اجیده  
 فراخ پیش فی اجله آله پیش سر او را موی نباشد استغنه



۲۹۷  
 بزون و برینه آتاه اورا که یک مرد است اکمه کور  
 مادر زاد ایند به سختی نفس کشنده آنکه جمع است  
 بنا مرد بزرگ و بر استوه مرد بد چشم و آنکه زرد چشم کند میرزا  
 اصمعه مروی که چشم او جهت سر مد ناکشیدن غاص شده باشد  
 ابیره نصیر ابراهیم است استیه لبین منقوط و بای  
 دو نقطه تختانی کا و دورنگ یا بیشتر و از زبان یک کلام  
 کا و کویند باب الالف مع الیاء من مصدر التلا  
 المجر و ای و او ی ماوی کردن و بیاوی بردن و از  
 معنی اولست قول من ثانی ساوی الی جبل بعضی  
 من الماء ای آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب  
 کردن و ابر او کردن هم آمده است من النفس  
 فی قوله ثانی فانسیهم الله من حیث لم یحسبوا  
 انی بناء سه فقط بد کسی گفتن نزد حاکم از ای اکین  
 کردن مکس و خوش آمدن و یک از ای وازی برای  
 منقوطه مضبوط شدن از ای بضم همزه غلیظ شدن  
 انی در یافتن و به کام شدن و به نهایت رسیدن کرما

۲۹۸  
 اصلی نشسته بیا مروی که روان و صحت باشد در کار و کارگاه  
 باشد از ای اکین از ای امر حاضر است برای واحد و نش  
 یعنی سبج کن گفتو ثانی یا جبال او بی معده الطیر  
 او بی من مضارع یعنی ماوی گیرم گفتو ثانی ساوی  
 الی جبل بعضی من الماء ای بی ای بضم همزه  
 ای فلان و یعنی و بمعنی اول و بمعنی دوم حرف نصیر ای  
 چه و کدام و هر کدام ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
 بعد الف بزون رای عنک و طبیب و معالج الذی  
 آن مرد و آنکه و آنچه و او بمعنی جمع که الذین است هم آمده  
 که نون را برای تخفیف حذف کرده اند الی یعنی وان زن  
 اللانی ان مردان و آن زمان را و جمع الذی و الی بزر  
 آید اللانی و اللواتی ان زمان از ای جامه فرار و  
 ب زویراق از ای خداوندان گفتو ثانی او لی اخیخه  
 منی و ثلاث و دباع اعادی دشمنان ای  
 برکش ای بر کشی کننده و باز بسته ای و ای  
 میهمان اطبی آموان او ای طرفهای آب و او جمع الیه



و اجمع انا و افاغی مار با ی افی اشافی در فشیای  
 کفشکران و اوجع اسفی است انانی بزرگ بنی ۱۳  
 اعلالی بلندان و بلند مرتهما و انی بزرگکان افاسی  
 دوران النسی آدمی و روی گمان که برابرزه می باشد  
 و جانب راست مرکب که از انجانب شوار نشوند و چپ  
 راست هر ضری النسی بصر همزه و نون آدمی اناسی  
 جمع از بی خستی و ضربی و در فقا بستاب و بپی  
 و کار در رک از ابی جمع اثانی بکباها اماسی  
 از زو با و مراد با و نلد و طها قران و غیران و در و غها  
 و اجمع اعینه است کفوله نانی و منضمه اصتوت  
 لا یعلون الکتاب الا اماسی اجمی انکه برین  
 نداند ایدی و سنها و بیکو بهما و لغتها و ایچ در قول  
 حق تباری آمده است که و لما شقیط فی اید بجم  
 یعنی سیمان شدند ایادی و سنها و منتهما و بیکو بهما  
 و لغتها و اوجع ایدی است و جمع الجمع بر اجنبی  
 بیکانه اسافی خیکها و اوجع سقا است اصبی

نام نازیده است اخانی سرود و اوجع اغینه است افانی  
 کی هیت و عند الغیب لهم کرمه افقی تصوف افی است یعنی  
 مانج خور و افاغی جمع اخوان اولانی روان شمس کل هیک  
 آب در مخرج ادوی بزرگ کمر احدی بجای بهلر  
 دمه شده و حسی اندری المک منسوب بزرگ اندر اش  
 اخقی تیشید من یک نوع جایی است ایادی ایادی  
 مرد بزرگ برادانی بنون شخص بزرگ کرسانی و انا  
 غیب و سیکل آب آن بنورسد واتی جهر خور در راه کرمه  
 که بر از اراج بوده باشند اناوی خواهر سیکل کرمه  
 و بر منی جمع اناوه است ادخی غایب نهادن و جانی کچ  
 کردن شتر مرغ اهالی جمع اهد من غزاقها سبانی  
 بنا رسته نقطه سخن چین و عیب کوی و اوتسی اراناده است  
 ادوی بد الف و نشید یا جاسی اسب و جاعل غل  
 باب و بجه اخیه نیز آمده است و ان ریمانت کچیا  
 درین کاه بر ان بلند ارادی مخفف و شد و جمع افی  
 موج دریا و ادی جمع ادنی حیوانه کم بیک صوا از نکر











اسیر زه کوینه بقله الحقیقا کیا هست که از افره هم گرفته  
 بغضاء و سمنی تحت بالغاء یا جهای کا و دو کوسفند  
 بلقاء نهزیت در شام بنوعی خوراء و درون بن هیزاء  
 قید البت بر ایا خلدین بشتری خرده باب الباء  
 مع الباء باب و ربو اب درین باب الالف  
 مع التاء من المصاد و بت بریدن و نیت مجرم کردن  
 و طبلان بافتن بکته بریدن و البته و از پنج بطنه  
 بر شدن سگ از طعام بختیه بهمان و دروغ کفن نبات  
 در شب کاری کردن و واقع گردانیدن و شب و در شب  
 بر کسی زدن و بمعنی صبر و در هم آمده است بیخونه شب  
 جای بودن و شب که استن و در شب کاری کردن  
 بخجسته محض و حرور و نره حاصل شدن بر خطه است  
 بر کرده باز پس نگرین و کامها نزدیک نهادن و در فکار  
 بیخونه جد شدن بشاشه کن و در روی شدن و  
 خوش طبع شدن بکلت بریدن بکلت بفتح لدم بریده شدن  
 بکار و در بریدن بصاره و بصیره عیان شدن

دوانا شدن بطلالة بکار شدن و دلباشدن بغت  
 و بغتة تاکاه در آمدن و تاکاه رفتن بر کعه برین  
 انداختن و بر چهار پای البنادون حیوان بنوعی بزرگکاه  
 شدن و پوسته کنایه کردن و خاموش شدن از خشم  
 و ظاهر کردن اندوه بر طمعه خشم گرفتن بختیه خرابی  
 بر نغمه سکوف با غلظت برودن آوردن درخت بر همه  
 بر نگرین باء جماع کردن بختیه استکار کردن خبر  
 بخجظه بر حیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم  
 کفن یا بسم الله کفن فقط بکله و بکله زدن بیخونه  
 بلکه شدن باله و بالیه پاک و فکر دانستن از ضربی  
 و اصل باله هم بالیه بوده است یا را برای کثرت استعمال  
 حذف کردند بکلمه رسیدن و بعد از نرس خاموش  
 شدن بلغمه بکلمه و برودن بغتة خواستن قضیه  
 و مصلحتین باقیه باز ماندن کفر و تقالی فعیل تری  
 لهم من باقیه ای بقاء و این غیر مصدر هم آمده است  
 بختیه تاکاه گرفتن و حیران کردن و بهمان نهادن و دروغ گرفتن

الملحوب  
 الماصع







و ناخوش شدن بلا غنة بختیاری سخن کوی رسیدن یعنی  
 طبع شدن بلجته تک و ابرو شدن بر آغاه برای موقوف  
 ذریک شدن جوان لبساله و لیر شدن یعنی شتابان  
 و با یک کردن و سر آمدن بکاف و لذ و ذوق به حال شدن  
 و به شکل شدن و پیش گرفتن و کمر شدن بکاف نوعی  
 و روشن شدن بکاف افزون شدن بر آغاه دور شدن  
 و بزرگ شدن بلجته شاد شدن و بکوشیدن به حاجه بکوشیدن  
 بکاف اصل ترکیب و آفرینش بکاف شادمانی  
 و موقوفه سخنی کفیه بکاف آید کوه و آذر که بر عتق بکاف  
 بکاف جمع مدانه شرمزاده و کاه داده که جهت فرمان  
 و نه کشیدن بکاف ابر و شمشیر با با طبعه ظریف که در  
 شراب کنند و از آنجا جویم گویند با بلجته سخن بلجته  
 و بلجته روشنی بصاخذ چشم و بطایفه صاحب  
 و بار و آسمان جامه و بطایفه عتی است که آبی را بیدار  
 شرمزاده پرسیدن مشک بطعام بکاف کوی بکاف  
 بکاف کوی بصاخذ سبیل مال که بیان تجارت کنند بکاف

بکاف

بکاف با کوشش باره با صغره رسته کوی سفید و شکسته و بریده  
 که بدست را بریده باشد و کوشش سفید و خون برآمده و اما  
 خون روان نشده باشد بصاخذ بصم با نام جایی است  
 بکاف آنچه از تراشیده افتاده باشد بکاف خانه بسیار  
 که جهت صید کردن کرده باشد بکاف زن بکاف شوهر  
 کاف من می و بکاف لکن اجوش بکاف بکاف  
 سوراخ آب با صغره فرو شدن کان و آن جمع با بکاف است  
 بالوعه و بکاف سوراخی که در میان سوراخ باشد و آب  
 در آن ریزد بکاف کوه و روشن و حجت و آشکار  
 بکاف یک مرغابی که از آن زبان کبیل سبکها گویند و این  
 لفظ بر سر و ماده اسلاف کنند و نامی او نامی و جدا نیست  
 زمانا بکاف بکاف مسجد نصاری بکاف سخن یعنی خبری  
 که از ابله پس از آن کنند و جایی نهند بکاف زن که بریده  
 از دنیا بدایه آثار بکاف لیری بکاف باره برین  
 با بکاف سخن زمانه بکاف زمین خالی بکاف بوی خبری  
 بکاف بکاف بکاف و را و مملکت بکاف بکاف بکاف



۴۱۱  
 بآذر پنجبویه کینایت معروف و ابن فارس می گوید  
 بینه احمق کاهل و کنبرک و نام شخصی بینه طلب  
 بنوت جمع بقات بینه بنای اول اکه طلب  
 باشد و طلب آن نرودند بآب لاف و احمق بنات  
 بختیفت نابریده و سرکار و مزویکی کار و نوشته و چهار  
 درخت و ما بختاج خاد و در بعضی خبر است قول رسول ص  
 لا یخظر علیکم النبات ولا یوجد منکم  
 عسل النبات یجدة و یجدة دة اندرون باطن جری  
 یجدة بفتح با و النش و باطن جری بختنداد زنی که  
 استخوان او بزرگ و قوی باشد وزن بزرگ بینه  
 قوه ناک و نونانی و نصیب بینه دة بنما و عوضها و  
 هدایها و او جمع بد است بضم با بینه دة سردی بینه  
 زمین بلندی که مرکب از سنگ و ریک و کل باشد  
 بینه بضم با و یک سنگ بینه عده جبری که نود آورده  
 شده باشد در دینی یا در دستوری که دران دین و  
 دستور بوده باشد و حادثه بینه دة ریزه که اسوایان

واده انما ده باشد

۴۱۲  
 زده افتاده باشد بینه دة تخمه کقول البیانی اصل کل دای  
 البینه دة بینه دة بآل معقوط یعنی بد بینه دة مال معقوط  
 مکتوبه و نشد بیا زدن بر زبان بینه دة طایفه از ریزه بینه  
 زبان و استخار بد بینه دة و بآذر دة سخن بی اندیشه و بآذر  
 تیزی و حدت آدمی را هم گویند بینه دة بینه دة با علی عالم  
 بینه دة بینه دة را و با صواب بینه دة جمع بینه دة بینه دة  
 بهینه دة همان بینه دة و در کتب طبعه بعد مطلق ذکر  
 گفته بعد الحفا خوانند که در باب الباع الالف ذکر است  
 و بینه دة الملك شاهزاده است بینه دة بینه دة بینه دة  
 و بینه دة بضم با یعنی خبر هم آمده است بینه دة بینه دة  
 و خبر و بیک و بینه دة بینه دة سنگ سفید نرم و نام شهری  
 بینه دة جایی النش بینه دة جامه که بسیار بکار دارند  
 و هر چه بسیار بکار دارند بینه دة جامه زبون و جامه که  
 ناپاک باشد بینه دة ماده ضرب بینه دة ناکاه و  
 اول رفتار است بینه دة باز مانده از جری و قول می گویند  
 بینه دة اللطیف لکم یعنی آنچه خدا بفرمانی باقی داشته است



برای شمار از حلال و از حرام نموده است بهر است برای شمار  
 باقیات باز ماند با و مراد به باقیات مصالح که در  
 آمده است پیش بعضی از مفسران صلوات علی است  
 و پیش بعضی سبب آن الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر  
 و من بد که مراد آن هر عمل صالحی باشد که مرضی حق تعالی  
 بود بر یقین شیر که در و روغن و جوش کرده باشند  
 بلطه ناکاه و بسته زمین به طه طعابست که از آب  
 و برنج سازند و گویند هر چه است از برنج و دسبج  
 موهب گوید که به طه شیر بزنی است که در و شیرینی  
 کرده باشند بلطه مایه کفایت من سیر الینی و التقدیر  
 روزی که زندگانی را کافی باشد بر قیامات جمع رفا  
 و طارده گوشت پاره که به پیش لب بالابن برآمده است  
 و گوشت پاره که بر در فرج می باشد نهوه سرگشت  
 یا کوسفند بقدر مطلق کما و خواه نزد خواه ماده و نای  
 او نای و جدت نه نای نایست بقدر جمع با قیام  
 یعنی بقدر است بقدر پیر این بی استن بنز

بجز صورت و کلا

کبریا صورت و سلاح بسبب است و در و منبت که این افعال  
 بر ما گویند بقصد طایفه از فوارج با نفعه بنای  
 لب سبب بر خون لخته بنای سبب فقط زینت  
 و نام قبیله لخمیه حیوان چهار پا بی بقصد بصر با سوار  
 و لشکر و مردی غیر لخمیه بصر با بصره کوسفند بقدر میان  
 چیزی بد حقه و تحبوحه و با حقه میان مراد با سبب  
 در صفتی در در مراد برت بر در مراد بکره صری که بان  
 آب کنند از چاه مانند جرج آب ابرینم کنی و شیرین  
 ماده و صفت و دال شیرین بکره بصر یا ضیاح با کوره  
 و خمر مهر زنی با کوره بکره بکره بکره بکره  
 سبب و آب کبری مانند حوض که آب در و است در  
 بیابان بنات صوره و بعضی که بان در خمر کان بازی  
 کنند و در مراد از اهرام گویند بنیات بصر یا بکره در  
 خردینت و خردینت المیت مرکب بنت الکوم می  
 بنت الشقه بنی بنت خانه و عیال و بیت بنی  
 در مراد آمده است که البیت المعهود مراد آن خانه است

تا کوره طور







۲۱۷  
 برای ایتخان بان و آنچه شب گذشت شتابان از کورت  
 و مان و غیر آن بجای نام بنی است بختیاجه مرد فریب  
 بر اینبار که کوشش لرزد از فریب و نای او برای مبالغه  
 نه برای ثابت بخت کای غیر محفوظ محض و صرف  
 بخت بضم با و تشدید چا سبیری آواز بیضه نغم مرغ  
 و کلاه خود و قابه آدمی و میان سراوکن رهنبری و بیضه  
 البند ذلیل و عاجز و فایه شتر مرغ و بیضه جلد و خنجر  
 بیضه کبیر با نام شهری بصلوات بنیای و شهری بنا و باره  
 خون و بخت و سپهر و زره بوقه خوبه زره شتر ماهه  
 بزرگ بوقه اسب ما و مان سواری غیر مدوی  
 با صیقه زن ببنده و چشم بقوضه بشته بار خه  
 شب گذسته و دوشینه و با و کرم بوقه بونه زرگان  
 بوقه بکده باران با بقعه ماده و ماده ویدی با قه  
 دسه زره بیکه اول شب تا ربع شب و باره شهری  
 بطیحه خزره بطیحه بعم با و مای غیر محفوظ و مبالغه  
 است که در و سنگ بزه باشد مرغ الصالح و زمین یا مرن

۲۱۸  
 من السنود بطاقت و صند کرکی با کاخه باره که بر جامه  
 چسبند و در قم بهای آن جامه در آن نویسد بکوفه  
 بیابان بیضه کریمان پیر این بوقه بضم با نام مرغی  
 سفید است مزاجیه بضم با نوعی از کشتی و دریا  
 بکوک بضم با جمع شد نگاه آدمیان با دله کوشی که  
 مابین من و من و پستان می باشد بقیله و رهنبری خود  
 حرما که از درخت بزرگ جدا باشند و هر عضوی که با کورت  
 باشد بقیله قبیل است از این بیکه قبیل است از  
 بنی سلیم بایسته مقدم یا بر نون کافی که از ده جدا شده  
 و جامه فراخ زرت با بینه مقدم نون بر با کانی که بزرگ  
 بزه باشد با زله بیزی و یکی و عضو کشته باره که خون  
 از آن روان شده باشد بیکه مزد کار افروگران  
 بوجه مفضل انگشت که سر انگشت است بیکه  
 زمین نرم بقیله کندی است که در شام پیش  
 بخت نام زمین است بجه بفتح با و ضم مای غیر محفوظ  
 خنک فراخ بکانه زن جوان و نازه بقیانه



۴۹۹  
 زنی بگوید نفس بر هر هفت زن فرستاد که اندامش  
 لرزد و از فریبی بر هفت و بر هفت و بر هفت و بر هفت  
 در حضور موت بقیه باران ضعیف بقیه زن سببی  
 و سببی که با هم باشند بر هفت و بر هفت و بر هفت و بر هفت  
 آنکه که بماند اسحق و راجه باشد باب الباء مع الناء  
 من المصاد و بیست پراکنده کردن و استکار کردن بعث  
 بر اکتحن و پیدا کردن و مرده و زنده کردن و فرستادن  
 بخت و اکادیدن از سخن و زین را و اکادیدن و طلب  
 صبری کردن و در خاک بخت بخت کردن از صبری یعنی  
 و اکادیدن از آن و بقیه آن که در آن من غیر المصاد  
 بغاث و بغاث و بغاث مرغ خرد و مرغی که  
 استکار کند و مرغ بد و مرغ زبون و ضعیف و این برست  
 اسم جمع است که مفرد ایشان بغاث باشد و در مثل آمده است  
 که ان البغاث بارضنا تشتمل و هر که بغاث خوانند  
 مفرد داده کند تشتمل یا فرزند بر غوث یک یک بر اعین  
 جمع بیست حال و اندوه بخت که در دنیا ایما اشکوا یعنی  
 ناگوار و سوز

۴۰  
 و بحرانی الى الله و بیست معنی پراکنده هم آمده است  
 بیست زن هم از غم بر او و بر او و بر او و بر او و بر او  
 بعث جمع باب الباء مع الجیم من المصاد  
 بخت شکافتن جراحت و نیزه زدن بر ج سفیدی چشم بکرد  
 نام سببی در آمدن بخت شکافتن شکم بلوچ و بلج در خشت  
 در روشن شدن لجه شدن و روشن شدن و بکشدن من غیر  
 بر ج رکن قلعه و خانه ستاره ستاره و بر ج جمع یا بخت  
 کیا بیست معروت و این فارسی معربت باج نوع و  
 بیجا ج مرده تر با که کشتن از د از فریبی بخت بخت و  
 مشغول کس که بود ج بخت بخت بخت او نه باشد و بخت  
 معربت بخت شکم شکافتن و شکم شکافتن بخت بخت  
 رفتار باد و ج یک نوع یک است و در کتاب اسرار  
 بدلی می است که باد و ج نوعی از یکان و کس که کان لک  
 و در دانه که مر و دیوان تره خاست نیست و اندوه  
 را در کتاب که در بیانی دیگر بقیه خاست از امری کند از اطمین  
 می گوید و او را که را سخت و بخت و بخت بخت بخت بخت











بود بفتح را کمرک بود بکر را سر و او را کمرک بارنده بارید  
 سر و ثابت بود آورد کشند کان کفولهم بالمرهقا  
 البوارید بود بکنوع جامه است بود جمع و برود  
 نام غلامی هم باشد و بال تلخ را هم گویند بجای و جامه  
 مخطط من الصالح و کلیم من المستور بداد بکر و ال  
 مهمه برکنده و جدا جدا بداد بکر با زن کوهمه است  
 باد بدید و ال مهمه اندرون ران بدید رن کنه  
 و بیابان فراخ و یکی له بصر جان بدید بدید و ال مهمه  
 عوض و بت و کمر و آنچه گویند لایقه منه یعنی ناکر ترا  
 از و این چنانست که گویند لا فراق منه بود  
 بفتح با سر و سر هم سر و و از وی سر و بدید که برجا  
 افتانند بوند رسول که کاسی فرستند و مقدار  
 و از ده میل را جانوری که من من شمر میرود بود  
 جامه است درشت ستم از آن عرب بدید ج مر جان  
 باعد بفتون و ال مهمه یعنی خوار شده باعد بکون  
 و ال فعل امر است یعنی دور کن بفتح با و عا و خوار

و خوار شده کان و بد یعنی خیر است جمع باعد بال کجائی  
 البسته بدید علم بزرگ بشود جمع باب الباء مع الذ  
 من المصاد و بدید علیه کردن من غیر المصاد و بدید  
 بدید بفتح است از مر و بدید باب الباء مع الزاء بفتح  
 بریدن بدید بفتح نامی ستم نقطه ریش شدن عضو ماند  
 آید و از بر آوردن عضو بدید بکون نامی ستم نقطه و بشود  
 مانند آید و آنها ازین بر آمدن بدید و بدید بکون و بشود  
 کردن بدید تخم افتادن بستی و بشود ترس کردن  
 و گویند روی بکر و اندون و بجهل حاجت خواستن و  
 بدست از دلی و جراحت و کردن پیش از بختن  
 آن و جماع کردن شتر بر شتر ماده را در وقتی که ماده شتر  
 استهای جماع ندارد و حرمای بستر را بر غیر بستر مخلط  
 ساختن و از اینجا است قول النبی ص لا یفسی و  
 ولا یخمر و البشو و بشود خرده دادن و در و رست  
 ترا بشیدن و خوردن تلخ گیاه زین را و به شتر کردن  
 یعنی جماع کردن بستی و بشیدن و بشود بظن زخم کشیدن



۲۲۷  
 و بطور کبریا باطل شدن خون بطور صبح طاهران و  
 ترک نشستن و بپاشیدن تمام گنداریندن و با قیاط شادی  
 نمودن و بنا سپاسی گذاریندن در حق نیکوکاری بار خدای  
 و ذخیره کردن و جای انش و زرین کردن و جاهه گذرن  
 بنور بعضا زدن نیکوکار باید او کردن با او بر خاستن بود  
 بودیدن شتر شتر شتر ماهه را و عرض کردن شتر ماهه بر  
 شتر تر تا دانسته شود که البت است یانه و از نمودن  
 بود مملکت شدن و فاسد شدن و باطل شدن و  
 کاسه شدن مناع و بخور خانی منقوط بوی کند کردن  
 و بان بخور خیم بپزدن آمدن نافت و بزرگ و شتر  
 آن بخور کوش شتر مکافات بخور بقیع های غیر منقوط  
 تحت نشستن و منجر شدن از غایت ترس بفر  
 لیکل انداختن کوسه و شتر یعنی ترکیب افکندن اینان  
 بهین غلبه کردن حسن و کمال و غیر آن و بیانی نفس زدن  
 و افکندن با در کران با حرکت تحت کسی را و زبانه شدن  
 نوز ماه و بنایت روشن شدن و تمام شدن پیرری

۲۲۸  
 و جمال و فضل بن نیکوکاری کردن و بخور شادی مادر و پدر زنده گانی  
 کردن و راست شدن و نیکوکار و راست گفتن و فرمان بردن  
 و قبول کردن حج و طاعت و از آن کوسه و بقیع بقیع  
 صادقینا شدن و کاروان شدن من المستور بقیع بکون  
 همدامه پست بر روی پوست و وضو نغور افق و ن  
 سواره که مسمی به شریاست و باران بر کجاست او و بطور بقیع  
 طلاء منقوط خنده ناکرده شدن زن بفر بقیع غین منقوط  
 تحت نشستن بفر بکون غین منقوط نرم کرد و ازین  
 باران زمین را من غیر المصادر بن بچه و راه و بچه و شوش  
 و نیکوکاری و طاعت و نیکو شمرده بفر بقیع با نیکوکار و بیابان  
 بفر بقیع با کندم و زبانه من الصالح بقیع انکشت چهارم  
 که در بملوی انکشت کو چکین است بنا صر جمع بشیر  
 مرد و نیکو روی و مژده و مژده بشیر آدمی و ظاهر پوست  
 آدمی بفر و بشیر بسیار و دم خرد و دانه خرد و دانه آلوده که  
 بر عضو برمی آید و بشیر آبی را هم گویند که زمین و کستان  
 در خود جیده باشد بشیر جمع بشیر است بفر جانور بشیر



بیوز جمع بخور بفتح خا بوی کند وین بتر چاه بشار جمع  
 بذر و بزر و بوز تخم بخور کوتاه در هم رسیده بذر  
 ماه تمام یعنی ماه شب چار و هم بذر و ماههای تمام  
 بیدر خرمگاه که در وفه خرد کنند بیاد در جمع بخور کوفند  
 ماده که بر دوشنده خود برید بخور سر کین کوفند و شتر  
 بخور شتر خواه نر و خواه ماده بخور بفتح عین محفوظ علی است  
 که شتر را میدارند که بسبب آن چند که آب خورده نشود  
 از آب بصر چشم و دانش و بینایی بصیر و اندامها  
 بصایر عینهای روشن و بینایی دل و خونها با نیکوکار  
 و پر مهر کار بر بر نام یک صفتی است از آدمی  
 تو این نمره زنده و بخشم سخن کشنده بزرگ میوه  
 درخت اراک بخور کوتاه در هم رسیده بذر و ماه تمام  
 و نام موضعیت بیوز و حشیش کندم بیوز با ناز  
 باز و مرد و شکار آرنده بیدر بفتح با چرب جامد کوب  
 بیاد از عصای بزرگ بستیاب نازه و غوره ضرای  
 بترس بسار آبهای نازه بیوز زمین خراب و

شده و بنا شده و مملک شد با و بنا شد با کتوله تعالی و کتوله  
 قومنا بیوز ادا این مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد  
 مفردش با راست بخت کوتاه بالای در هم رسیده بخور  
 جمع بصر مملک و عجب بخور بضم با واقع شدن نفس بانی  
 برای بار کران و مثل آن و این اسم مصدر است نه مصدر  
 بکعبه یعنی بنوا العنبر و بهارسی یعنی پسران عنبر یا سبور  
 علی است که در مقعد پیدا شود بواسطه جمع بخور بخاری  
 که از جای تنگ براید بخور بفتح با بوی خوش بود در  
 کوشتهای که میان و دوش و کردن باشد بطور کسره  
 از حد بیرون شادی کننده ببطار و بیطر بروزن نمره  
 کسی که بزنگی چار پاکند و بیطار زخم شکافنده را هم گویند  
 بگو خرمای و رحنی که اقل خرمای ارد بگو جمع بگو و خرمهر  
 لشکافنه و زنی که کیمیا را نمیده باشد و بچه اول و یکبار بریده  
 بگو و بگو آنکه با داکار کند بگو بفتح با شتر جوان ز بیکار  
 جمع بذر آنکه ستر مردم فاش کند بذر و جمع بذر  
 بنده ذال نام چاه آیت بگو محظوظ بصر بضم یا جانب و







و در پیش شدن و جابجایی شدن نجس نقصان کردن  
 و نقصان شدن بپای سخت شدن در جگر و در پرت  
 من غیر المصادره بهیچ شیره درنده بپیش  
 و پیش سخت و پیش بینی و پیر هم آمده است نجس  
 بر وزن خلص ابرای آب درنده نجس ناقص و کم  
 گفته قالی و شکر و بهمن نجس و زین که بی آب  
 و آون در و نزه و کباب و وید و پوس بکسر یا بجز پیش  
 کله کبران و کله در از من الصاح و در و پیش  
 بر جین شتر ماده بسیار شیر و سواره که آنرا شتر  
 هم گویند بر جاس هدفت که بران شیر اندازند  
 بر عیس و بوعس شتر ماده بسیار شیر پس  
 پس بکسر یا و بن و کله لفظ و کله است که برای  
 تسکین شتر ماده گویند در وقت دو شدن پس  
 نام زینت که خانه حناس بن مره شیبانی بوده  
 و همین بوس را شتر ماده بود نجس و کلب و این نام  
 آن شتر را دیده که در سرای وی در آمده و هم مرغ او را

کله کلب

شکسته پس کلب را قهر گرفته تهر بر پستان همان شتر زده  
 پس حاس که خواهر زاده بوس است محک کلب بر خانه  
 و کلب را کله و ازین سبب میان قنده حاس و قنده  
 کلب مدت حمل سال حضور و در حرب بود و از سخت  
 عرب حربی را که در و شامی باشد بضرر المثل حرب  
 جوی گویند و بوس شتر ماده را هم گویند که ناله طبع  
 پس گویند شیر نه به پیش زین خالی پس پس  
 سخنها باطل و جابجایی خالی بکسر جبر است مانند  
 و آن در بین بسیار است و در دستور گویند انچه سفید  
 بلاس بلاس که بر جابجا اندازند و این فارس موجب  
 پس عرازهای بلاس که کاوان کنند بلبوس صحرای  
 بلبوس شتر ماده بزرگ پس بلبوسین فعل ضعیف  
 و فعل و تم است یعنی بدشد بلبوس و در ویش و در جا  
 و سختی بر وین مرد و بیات کمره منظر با پس مرد  
 در حال از غایت فقر باس و پیر و سخت و خراب  
 باب الباع الثین من المصادر بلبوس



۴۴۵ تحت گرفتن و محذورین بغض یعنی منقوضه با ران اندک  
 باریدن بغض آرزو و منکتن و شادی نمودن  
 من غیر المصدا در بغض باران ضعیف برش عشا  
 که در آوی میاید میشود و نقطه های سفید که بر اندام است  
 و با نقطه های که بر یک مخالف رنگ بر اعضا باشد  
 و ارس از بنی مأخوذ است بر قش کبر با وقاف  
 مرغی که مانند کجک بر افش نام سکی است  
 و انوار افش مرغی که متلون با لون باشد بون  
 کرده آدمیان که از هر جا بهم آمیخته باشند بدین  
 کما هبت در بند و ستان و ان خاصیت زهر دارد  
 بش خرم و کن ده روی بشاش خرمی گفته میشود  
 درخت مقل باب الباء مع الصاد من المصاد  
 بوض در کتن و کرین و پیشی گرفتن و برستی  
 کردن و بر پیشی که گرفتن بوض پیش شدن نمود  
 باله منه و مرکب اللفات مراد به و الله فیه بصیص  
 در خشدن بخض چشم بر کندن بخض بفتح خا

چشم برآمده

۴۴۶ چشم برآمده شده من غیر المصدا در بخض بفتح خا  
 گوشت کفت یا گوشت کفن دست و گوشت سم شتر  
 و گوشت پشت چشم و گوشت زیر چشم که برآمده باشد  
 و گوشت بن انگشت که نزدیک کفن دست باشد بصبا  
 شتر جت و جالاک بوض سرون زن و رنگ بوض  
 بفتح یا سرون زن بوض علی است و آن سفید است که در  
 پوست میاید میشود و از آب می گویند نفوذ بالله منه و من جمیع  
 البایض شامه و منی که برنده بیض بفتح صا و کما است  
 که مرکب سازند با بیض و گویند و قوافی حیض بیض ای  
 فی شدة بلصوص نام مرغیت و الجمع البلیصی علی  
 غیر قیاس باب الباء مع الصاد من المصاد  
 بیض خایه کردن و درم کردن و سخت شدن کرباض  
 جفا بیدن بیض رفق آب اندک اندک بغض  
 دشمن شدن بوض بیرون آمدن آب اندک و بخشدن  
 اندک من غیر المصدا در بیاض سفید بیض  
 شخص باریک پوست فرور و زرد اندک بغض باره جیری



بعضی است بعضی و شمن تراض و برض و  
 برض اندک تراض کبریا و برض بضم با جمع  
 تراض کیهیت که اول از زمین برای تراض  
 بنشدید را نام شخصی بضمض آب اندک بضمض  
 چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهین و در می  
 بردن است پیدا میشود بیوض بضم با جمع و  
 بفتح با مرغ که بسیار فایده کند بیض جمع بایض  
 مرغ فایده کن بیض کبریا مرغان بسیار فایده کن  
 و بدیعنی جمع بیوض باشد و شیر ما و سفیدان  
 و بدیعنی اخیر جمع ابیض است و بیض مکنون و  
 در قرآن آمده است کبریا خوانده اند یعنی سفیدان  
 نهان و استه شده و مراد بان زبان میگوست و  
 بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ است تشبیه کنیزک  
 باشد به تخم مرغ و سفید بابت الباء مع الطاء  
 من المصاد و بسط که اندین و فرائح کردن  
 و قبول کردن بسط شکافتن جرافت بلفظ شکاف

لازم است از این که بداند

فرائح کردن

فرائح کردن من غیر المصاد و بسط عجب و دروغ بطا  
 مرغانی است که از زبان کبیل سبکها گویند و این لفظ برز و  
 ماده اطلاق کنند بساط آنچه که در ده شود بر زمین مثل قاشق  
 و حصیر و مانند آن بسط جمع بسط غیر مرکب و جایی فراخ  
 و چیزی فراخ و بجزی از شعر بساط غیر مرکبات و این  
 جمع بسط است بربط نوعی از طناب و بسط کبریا شتر  
 که با کج را کرده شده باشد و کج را از او باز گیرند و دست  
 کشوده یعنی غیر عقید و در قول حق تعالی که بل یله بسط  
 قرآن عبد الله بل باده سلطان بساط بضم با جمع بسط است  
 بمعنی اول بعسط و بعنوط نام بیابان بهط باشد  
 طافعت از طعام بین نیز مرغ بساط بفتح با نیز مرغ  
 و هموار بسط شتر با کج یا لاط سنگی که بان سر را فرو  
 کنند بلفظ دارد و بیت باب الباء مع الطاء من  
 المصاد و بهط کران شدن بوزن و کران شد بار جزئی  
 من غیر المصاد و بسط آب منی حیوان نر من المجل  
 باهط کران بوزن و در نواری باب الباء مع العین



من المصادر بقیع رفتن و بهمان نهادن و سخن زشت گفتن  
 کسی را بقیع بقیع ثابت منقش بخش سباه و سفید شدن مرغ  
 و سگ بقیع نوا آوردن بقیع بقیع ارگش هر دو دست بپودن  
 بر همان و غیر آن یعنی بیاع بپودن صبر بر او کام فرائض نهادن  
 اسب و شتر در رفتار بیع فروض و خریدن بقیع کشیدن  
 و بپاک کردن بقم و از اینجا است قول حق تعالی فَلَعَلَّكَ بَاقٍ  
 لِنَفْسِكَ ای قائل و مهملک بالقیع بقیع اقرار کردن و کردن  
 بضع گوشت بر بدن و شکافتن جراحت و شتر شدن از  
 آب بضاع جماع کردن بقیع بقیع لدم سخن نبردن  
 طعام و غیر آن بشع بد طعم شدن طعام و غیر آن و کله کردن  
 آن بقیع تمام بخشدن و رفتن و بیانی زدن کسی را و بپاک  
 خاموش کردن و پیش آوردن کسی را صبری که ناخوش آید و در  
 اشیاء در آردن کردن بضع رفتن و فراموش آوردن  
 بقیع افزون شدن من غیر المصادر بقیع چهار  
 و هشت و اسباب خانه و باران که ان باران است ۱۲  
 بقیع بکرتا و دو لفظ مراد است از مفضل و در آردن کردن بقیع و

بقیع نزارع

و بقیع نزارع عمل بقیع نزارع و بی ناز و بی ناز  
 گفته و نوا آورده شده و چاه نزارع و بقیع گفتن النبی صلی الله  
 ان تصامه کبدی العسل خلوا و لک خلوا اخره  
 بضع میان سه تا سه تا و بعضی گفته اند میان سه تا سه تا  
 و این قول اصحی است و بعضی گفته اند میان یکی تا سه تا  
 قول اول معتبر تر است و همچنین است از تفسیر قول حق تعالی  
 سَتَقْلِبُونَ فِي بِضْعِ سَنِينَ زیرا که قول اول منقول است  
 از حضرت مصطفی صلعم که فی الکثاف بضع بقیع یا  
 گوشت بارها و او جمع بضع است بقیع یا چون مکرر بضع  
 بقیع یا در پنج ضا و منقوطه موضعیت بقیع موضعیت که  
 آن که در میان بدین است بقیع سوراخهای آسیا یا او  
 جمع بقیع است بلا لایع سوراخهای مبرز یا و سوراخهای  
 میان سرها و او جمع بقیع است بقیع یا لدم بقیع و لک  
 باع مقدار کشش هر دو دست با سینه و برزگوار بی  
 بواضع جماعت کوسفندان و جماعات کوسفندان  
 بضع فروغ زن و نزارع یا بضع شمشیر گوشت بریده



و بلیغ سخن کوی بر کمال بالغ رسیده و بیکو بلیغ چای که قوت آن  
 نزدیک باشد باغ بنوین عین طلب کننده دستم کننده بوزاغ  
 و بوزوغ و بوزوغ جوان تمام رسیده با زغ علقه کننده باب  
 البناء مع القاف من المصادیق و بران کردن سیل سدر  
 بوق و بروق و بروق در شنیدن و رسانیدن و خود را آراش  
 کردن زن و برداشتن شتر مادم خود را و خود را اسل نمودن و او را  
 استنی بوق بلیغ را بلیغ شد چشیم و چرای شدن آن و بر دانی  
 شکم که بلیغ از خوردن که بوق بوق و بوق و بوق و بوق و بوق  
 بسوق در آمدن درخت غرامه فایق شدن بر صاحب خود بوق  
 سخن و بلیغ بلیغ رسیدن سخن که در آمدن سخن بلیغ فایق چشیم  
 شدن بلیغ کشتن در بوق سدر و سکون فایق بسیار بلیغ شدن  
 زن و بسیار گفتن و باران سخت بار آمدن آسمان مرغی المصادیق  
 بوق مانند بلیغ بلیغ که در دورد و در دورد و در دورد بلیغ بلیغ  
 و بلیغ بلیغ است بلیغ بلیغ و بلیغ بلیغ و بلیغ بلیغ  
 که از بلیغ بلیغ و بلیغ بلیغ بلیغ بلیغ بلیغ بلیغ  
 ماده که در خود را بر ملا دارد و خود را اسل نامیده بلیغ بلیغ و بلیغ

و بلیغ سخن کوی بر کمال

و بلیغ کوی بر کمال بالغ رسیده و بیکو بلیغ چای که قوت آن  
 نزدیک باشد باغ بنوین عین طلب کننده دستم کننده بوزاغ  
 و بوزوغ و بوزوغ جوان تمام رسیده با زغ علقه کننده باب  
 البناء مع القاف من المصادیق و بران کردن سیل سدر  
 بوق و بروق و بروق در شنیدن و رسانیدن و خود را آراش  
 کردن زن و برداشتن شتر مادم خود را و خود را اسل نمودن و او را  
 استنی بوق بلیغ را بلیغ شد چشیم و چرای شدن آن و بر دانی  
 شکم که بلیغ از خوردن که بوق بوق و بوق و بوق و بوق و بوق  
 بسوق در آمدن درخت غرامه فایق شدن بر صاحب خود بوق  
 سخن و بلیغ بلیغ رسیدن سخن که در آمدن سخن بلیغ فایق چشیم  
 شدن بلیغ کشتن در بوق سدر و سکون فایق بسیار بلیغ شدن  
 زن و بسیار گفتن و باران سخت بار آمدن آسمان مرغی المصادیق  
 بوق مانند بلیغ بلیغ که در دورد و در دورد و در دورد بلیغ بلیغ  
 و بلیغ بلیغ است بلیغ بلیغ و بلیغ بلیغ و بلیغ بلیغ  
 که از بلیغ بلیغ و بلیغ بلیغ بلیغ بلیغ بلیغ بلیغ  
 ماده که در خود را بر ملا دارد و خود را اسل نامیده بلیغ بلیغ و بلیغ



برای این شش می که در وجهش ریخته باشند بروق بسکون  
را و فتح و اوکیا می است بروق و براف زمینهای با سنگ کل  
و یک و این هر دو جمع برقه اند بارق ابری که از بروق برین  
جهت و نام قبیده و نام موضعی بروق برقه که سفند و این فارسی  
معربست بوزاق و بوزاقی کردها بطریق نام قاعده  
از قوادوم بعینش کرش روم بیدق پیاده شطرنج  
بلعن یکنوع خرمایست بلا لعی بیابانها و او جمع بقوه است  
بلا شق آبهای ایستاده بنائین که میانهای پراکنده و او  
بلیقه است بوزاق و بوزاقی و برین بوزاقی جمع کاجانی  
المحدث للیدخل الجنة من لای آمن جاره عن بوالیقه بندق  
کمان کوبه من السنور و جوزک خور و کردینه فندق و  
بمعنی اخیر فارسی معربست بنادق جمع بوزاق نام اسبی  
که حضرت رسول ص در وقت معراج رفتن بران سوار شده بود  
بوزاق و بوزاق و بوزاق و بوزاق و بوزاق و بوزاق و بوزاق  
خرما را هم گویند با سق و رخت و رخت و بوزاق و بوزاق و بوزاق  
فارسی معربست بوزاق باران سخت و ابری که باران سخت

خجق زکوی که عودمان بر سر صفه فرود گیرند تا آزار و غن و مسجی  
و مثل آن کپور و زکوی کردن بند کوی و کوی کوی کوی کوی  
بلیق سباج و سفید بر اینهم و خانه مویین و سر پرده بلیق رنگ  
سفید یا رنگ سباج که پوست آدمی را پدید آید و مخالف رنگ  
اصطلاحی است باشد باب الباع مع الکاف من  
المصادر بیک بریدن بیک بنون یعنی ایستادن  
بوزاق فرو رفتن شتر و ایستادن و ثابت شدن بوزاق  
بر کپای نشستن و بلیقه و آیدن شتر بیک و در بدور  
بلیقه بوزاق جان را و دروغ گفتن و بشتاب رفتن شتر  
بوزاق بر رفتن ایغیر بر بادبان بیک کوفتن و کردن شکستن  
و اموجی و غور کردن من غیر المصادر بوزاق طعام  
برکت بوزاق جمع برکه است بضم و آن بکنوع مرغابی  
سفید بوزاق جمع برکه است بکسر یا یعنی اکبر یا بوزاق  
بکسر یا مضیف در بین بیک بضم یا پنج و بن صری  
و دار و بشت خورشید بوزاق سبزه و شتران بسیار بوزاق  
جمع بیک دروغ کوی بوزاق اول صبری بانی بیک شتر



۴۴۵ قوب جوان بواثبات جمع بکسر ما و فتح تا بارهای چینی و او  
 جمع بکسر است بوزن بفتح با زنی که بهر بزرگ و بالغ و انش  
 و شوهر کند ببلعک شتر ماده پرست و نوعیت از ضما که انرا  
 ببلعق هم گویند بنا بر آن که در بهای گریه های پیرا بهما باب  
 المباء مع اللام من المصاد و بدل بخشش کردن بزل  
 برای منقوطه سکه فتن و صافی کردن شراب یعنی بالامیدن  
 آن بزل بر آمدن دندان پیشین شتر بطول و بطل  
 نادرست و تاخیر شدن بقل و بقل موی ریش بر آمدن  
 و بر آمدن دندان شتر بکل اسفند سخن گفتن و آمیختن  
 بدال جنبه بر اینجی بدل کردن بدل بوجع مبتلا شدن بزل  
 جابزه کردن بلی تشدید لدم از بیماری بر شدن و تر کردن و  
 پوستن خویش و طوایف منفرقه شدن و از حد بگریزیدن  
 بکل نمناک شدن و ستم کردن و فتن کردن و طعنه با فتن  
 بشل بریدن و جدا کردن جنبه بر راز جنبه بر بعال بکسر  
 نون و شوهر با هم و بار بزرگ کردن زن و شوهر با هم بقل شوهر کردن  
 مرد و شوهر شدن بقل بفتح عین حیران شدن بقل بفتح عین

۴۴۶ کردن بقل و بقل و بقل با بخشند شدن من غیر المصاد  
 بقل تره بزل و بادل بخشند بادل که شیشه ای که این  
 پستان و بن بقل باشد و او جمع با ذله است بزل بقی بازل  
 شتر زبانه و شتر پیر که دندان پیشین او برآمده باشد من است  
 بزل و بزل و بوازل جمع با بقل نام مردیست که بغایت  
 کند زبان بوده است و زمینی که در تره باشد بقل  
 بفتح بازل باکره بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر  
 و درخت خرد خرم که از درخت بزرگ که اقم او است جدا  
 باشد بتائل مفرد و بلیه است عضو پای که با گوشت باشد  
 بجندل بجم نام محصی است بواثبات بضم با موی مستدیر  
 که در کردن مرغ باشد بهکل زن جوان تازه بقل شوهر  
 وزن و نام بقی است زربن که در دیار بعلبک قوم ایس  
 پیغمبر علیه السلام می پرستیدند و خداوند درخت ضامی که از  
 ریشه و بیخ خود آب خرد و احتیاج آب دادند انداخته  
 در زمین بلند را هم گویند بکلیل نام قبیله ای از قبایل  
 بفتح با و ضیره و نیکی ببال کبیر آب و شیر و هر چه چمن را



ترکند و نام مؤذن رسول صلی الله علیه و سلم و پیوند و خوشی و جمع  
 بخت هم آمده است یعنی ترها و ضربه بطل نم بلیل هوایی  
 نمناک و باد سرد نمناک بل بکسر با مباح و صلال بلیل آمده  
 و در بعضی دل بلیل مردوست و مرغ معروف بطل  
 اندک و لغت بطل بطن یا خوش روی و بغایت  
 صندان و نام بخت که معروفست و دوباره با بطل شتر ماده  
 که سر بستان او را بر کوبیده باشند و شتر ماده که خوب  
 و در بینی او نگرفته باشند بطل جمع بقال تره فروش  
 و دوکان دار لُحْصَل شتر بل حرقی از اضراس یعنی  
 بکه بال دل و خوشی نفس و ماهی بزرگ و بدن معنی  
 اخیر مستقرت بخیل بجم مرد بزرگ تن و مرد پیر با بخل  
 مرد بسیار پیر و شتر بسیار پیر بخل مرد پیر و قریب و  
 مرد بزرگ تن و مهمتر و شتر قریب بخیل بمعنی خب باشد  
 یعنی پسند و کفایت کننده و میگوید بخیل و با بخل  
 و بخل نابخشنده بخل بطن یا در سکون جیم بختان عظیم  
 مرد بخل بددل و بددل و بدایل خیر که بجای خیری

دیگر باشد و بدل و جمعی را گویند که در دست و پا میارند و بدلیل  
 یکی از بدله را نیز گویند که عباد و خلص رحمن اند بصل مبارک و بصل  
 الفار و بصل الفضل مبارک صحرای باطل نادرست و ناپسند  
 و شیطان بطل و با بصل و بطل بطل بغایت بیکار  
 بطل ستر بقال جمع بقال بشه بدین استر و صبا  
 استر بقال جامیز و عدد بشار بقال بطن یا علی است  
 که چون بچه میارند و جامیز بسیار آرد و بر بطل سنگ دراز بطل  
 جمع بر بطل بطن یا نام کلاه است یا بل بر صفت از عراق  
 که سحر ابدان نسبت کنند بر غیل بطن منقوط شهری که  
 در میان سبزه راز و بهایان خشک باشد بر اغیل جمع  
 بطل حرام بطل بطن یا و لیران و او جمع با بصل است  
 تسبیل به شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد  
 باب الباع مع المیم من المصادر بطن یا بنگ  
 کردن بزرگوئی و آمو و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن  
 بطن نرم صندیدن بشتر یعنی پوشیدن ملول شدن  
 و ناگوار شدن و نخته پیرا کردن بکسر کنگ شدن



۴۹  
 یعنی لال شدن بر شام نیز نگرین بزم بدندان پیشین  
 گویند و شتر را دو شیدین با کشت سباده و وسطی بزم  
 بفتح باورای غیر منقوط طول شدن من غیر المصادره  
 بضم میانه انگشت بنصر و انگشت خضر بنصر ضوی  
 بضم ممدان کنگ یعنی لال بزم کرد بر بخار  
 که چون رابان سوراخ کنند و آنرا بفار سران کنند گویند  
 و آنچه سراج چرم رابان سوراخ کرد و کند و آنرا درفش  
 گویند بخار هر بجم تختبهای زمانه بلند بضم یا و سکون  
 دال منقوط رای و عقل و نفس و محل و قریب بزم  
 بفتح یا علی است معروف بزم بفتح رای غیر منقوط  
 مبهوه درخت غصاة را گویند و آنرا که داخل قمار بازان  
 شود بزم برای غیر منقوط ربهان و ولون یا و رنگ  
 و شکر و طعام بی گوشت و جگر و کوبان شتر بزم  
 برای منقوط رشته فلاده و توشه زیاده مانده  
 و دسته تیره و اول بار ضما که آنرا طلع گویند بزم  
 بکر یا و کهای از سنگ و او جمع بریده است بزم

بضم یا جانور گوشت که در اسب لاغرافته و آنرا بفار  
 گویند بزم اجده بجم مفصل میانین انگشتان که میان  
 دو واجب و اش جمع میباشد و او جمع بر صفت است  
 و نام قومیت از بنی تمیم بزم عوده و بزم عجم بضم  
 بزم اعجم جمع بزم طعام مرد ستراب بزم عجم  
 که در قرآن آمده است یعنی فرو آوردن را و جایی و او  
 بهایچه چهار بابان و او جمع بهیمه است بزم نام  
 پادشاهی و نام ستاره است که آنرا مزج گویند  
 بضم درخت حبه اخضر که بفار سران و بشیرای  
 بن گویند و یک نوع قرص است که در ساق پیدا میشود  
 بضم رنگ سرخ معروف بضم نخه بزم بزم  
 منقوط مخفف نام و خفیت که از آن خوب مواد  
 گیرند بزم آواز شتر ماده و آه و بزم بزم  
 شتر ماده یا آه یا بزم بزم بزم بزم  
 لال بلند و بلند حلقوم اسب ای که مجنبد  
 بلند محض کران بن لرزان بزم و بزم بزم



۵۱  
 طعام که آنرا می خورند بگویند بلعیده و بسیار خوردند  
 و سخت بلع کنند طعام بصر و سبزه و بصر  
 برآید که سفید و او جمع بهمه است و بهمه نیز خوانند  
 را اطلاق کنند بهام جمع بهم بضم بهم با و فتح با  
 سواران سخت جنگ و شکر و مردمانی که این نژاد خیری  
 نباشد که قول الله یجشی الناس حقا  
 و غزاة و بهمه و او جمع بهمه است بضم با  
 بهیم یک رنگ بضم بهم با و جمع بهم بضم بهم  
 معروف با اسم بهم کننده بشام بشد بدین  
 غیر منقوطه بسیار بهم کننده باب الباء  
 مع النون من المصاد و بطلان ناصبه و  
 نادرست شدن بطن بفتح ط بده شکر شدن  
 و بزرگ گشتن از بر خواندن بطن بکری ط  
 بر شکم نون و در رفتن و باطن چیز بر اشتافتن  
 و از خواص کسی شدن بدن و بدن نغمه شدن  
 و پیر شدن بوقاف در خشدن بون افزون آمدن

۵۲  
 در فضل بزوان بفتح زای منقوطه بمعنی بزوان یعنی بز  
 بغیان طلب کردن بیان استکار شدن و نصیح شدن  
 بین جدا شدن و بهم بپشتن و این از لغات اصدا و است  
 و بمعنی نابو شدن بهم آمده است من غیر المصاد و  
 بجزان تغیر عظیم که واقع شود بیمار را و نفع و رانند و  
 بیماری و او لفظ یونانی معربست بخارین جمع بلتین  
 کبریا و لام و شدید با پر کننده کی او میان بی امام و تهر  
 بخورین نام شهریت و دوریا بخورین ثلثه برنج است  
 یازان جمع با ز است بفتحان بنده کان و خدمتکاران  
 بدعان ثلثه جمع است بفتح خرزنده و فرو راننده بلغان  
 بهم با و فتح لام بخنی بوان کبریا ستون خیمه بون جمع  
 بان بکنوع و خیمه بکن بفتح با بمعنی بکسل است  
 بیه زان جوان تازه بیون چاه ذرت فراخ باشد  
 بوان جمع بین بفتح نون میانه بین باین بکرارینه  
 میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه گوار و سبکی  
 و میانه دراز و کوتاه و مثل اینها بین کبریا مقدار یک نده



بصرا زین و گوشه زین بیون جمع بین پسر و او مخفف  
 این است بچون بجای غیر منقوط مرد بزرگ شکم من الجمل  
 بعران شتران و او جمع بعیر است بزقان بزها را کوفسند  
 و او جمع برق است بنیقان و دوا بره است که در شیب  
 کردن کردن است میباشد بلس عدس من المستور  
 و دانه البت مانند غیر عدس من الهیاج بوشن نام  
 قبیله البت و انکت سباع و طیور و این مخب نیست  
 بلکه مخب اکستان این است بر این جمع بطین کبریا  
 بنده شکم و زمین شیب فرو نشسته باطن و ررون  
 و نهان و دانه نهان و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی  
 هو الظاهر و الباطن بطین دور و بزرگ شکم  
 بطان تنک بالان شتر بطین بضم یا منزلی از منزل  
 فر بطین شکم و قبیله و جانب و راز برین بر مرقه بطین  
 جمع بطنان زینهای شیب فرو نشسته و میان  
 راهم گویند و بجمع جمع بطین است کبریا بطانین  
 جاها و او جمع بطانه است بطان بضم یا و مد الف

و فتح نون اسم فعل است یعنی کاهل کرد و بفتح با هم مرویت  
 بنان سر پای انگستان و او جمع بنانه است بنیان بنیاد  
 و دوا بر با شوی و هین که در قرآن آمده است یعنی صحبت کنید  
 با زنان بنین و بیون پسران بنین بنشدید با انگار  
 بون و بنین بمعنی فرق فصل است کما یقال بیننا بون  
 بیند و بین بعید بزقان حجت بر این جمع بون بکون  
 دال شتران قربان و او جمع بدنه است بدیدان  
 هر دو طرف زمین کوبه و هر دو خانه خرچین بدان کبریا  
 هر دو طرف رن کوبه است بیضان آدمیان سفیده  
 باد بخان معروفست بوزیدان و او بیت و آن  
 بیج کما حرات بزوان به سکون زای منقوطه نام مخف  
 بزوزن است بر سواد غیر بدوی بر این جمع  
 بر زمین کبریا مشرب البت از پوست طلع خربان بون  
 بضم یا و سکون زای منقوطه جامه مسندس بکولان قبیله  
 بزین جمع بره است و آن حلقه البت مانند حلقه کوشور  
 و خال بر نکان بوزن زعفران کینر جامه البت



۴۵۵  
 بد جان کبر با وسکون ذال بر با کوسفند و او جمع  
 بدج است بردان صبح و شام بر جان نام شخصی است که  
 بغایت دزد بود و دست بر چین و بر چین بجا و غیر منقو  
 سختها با دند بدین زن ستم و مرد ستم را داند  
 بتشدید دال مملو هر دو باطن را در هر دو ران بدن  
 کبر و ال مرد و پیر بچسبان جامت در شام بعد از آن  
 دوران و او جمع بید است با قین باز پس ماندگان بردان  
 بفتح با و را بر وضعیت بدن تن و زره کوتاه و مرد پیر و بزرگویی  
 بختان دروغ بنان کبر با و با بی چیزها و او جمع بید است  
 باب البع مع الواو من المصادر بد و بدیادم  
 بعین جرم و ضیافت کردن برد آفریدن بز و برای منقوطه  
 کبر کردن و فخر کردن بگو از نمودن بد و بی بیابان بدن  
 با و کبر کردن و نماز بدن من غیر المصادر بد بخوبی  
 بنما منقوطه ضربای زبون بز و برای منقوطه مانند بگو  
 کبر یا شتر ماده که او را سحر بر مرده کرده باشد بگو  
 بوست بجه شتر نگاه کننده شده بگو فانه که در پیش

۴۵۶  
 خانهها کرده شده باشند بد و بیابان با و فعل ماضی است  
 بر این جمع غایب مذکر یعنی بازگشته گفته شده و دنیا و  
 بغضب من الله باب الباع مع الهاء من المصادر  
 بدنه نگاه آمدن و پیش باز آمدن کسر را بگاری بگذاشتن  
 و کم عقل شدن در امور و بیور و معاش و زبردت در شرف  
 اخیره و معاد و بوفه و بیافتن با و جماع کردن من غیر المصادر  
 بگذاشتن بگو نام و فتح یا بعین بگذاشتن و بدین معنی اسم فعل است  
 و بعین غیر هم آمده است کما جانی المحدث القدر سر عذبت  
 بعینا دبی الصالحین صلا عین رأیت و لا اذن  
 سمعت و لا خطر علی قلب احد من البشیر بگذاشتن  
 ما اطلقهم علیه بگذاشتن بگذاشتن بگذاشتن و در امور  
 دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد و گفته شده علیه السلام  
 اکثر اهل الجنة بگذاشتن بگذاشتن بگذاشتن و آن  
 بوم خرد است بگذاشتن شتر او را ز گفته که و با نشن بران  
 شفته باشد باب الباع مع الیاء من المصادر  
 بدی برانیدن و لاغر کردن شتر و ماده کردن شتر



از راندن بسیار یعنی تحت باران شدن آسمان و از حد  
 در گذشتن و ستم کردن و آما هیدن جراحیت و در مجرای  
 در آمدن و خرمی و لذت کردن است یعنی چشم داشتن  
 و مکرستنی یعنی بنا کردن و زن بخانه آوردن یعنی بضم  
 با و نشد باز به وضوب شدن من غیر المصا در  
 بر روی سزار و او در اصل بری بوده است بهمه لام  
 یعنی باران تحت یعنی زن فاحشه فاجره و کنیزک  
 باغی سمکهار و خواهنده بازی بازیانی بنا کننده  
 یعنی نمکوبایی خانه خانی بادی امار کننده و اهل  
 بد و اول جزیر و بادی الهی یعنی ظاهر فکر و اگر بادی الهی  
 خوانی همزه لام فعل یعنی اول فکر بوضعی بنشیند یا  
 کشتی خرد باری از غنینه باقی باز پس مانده  
 از خبری یکی بسیار گرفته بلی کبر با و نشد یا  
 یعنی بلیان است بلی بضم با و کسر لام مشد  
 بنیده است و منسوب بعقله علی را بوی گویند  
 باکی گویند یکی بضم با و کسر کاف جمع بزنی

کینه فکرت

۴۵۸  
 بکنوع خرابیت بحرانی کجای غیر محفوظ خون سرخ و آنچه  
 منسوب باشد بشهر بحرین یعنی بنشیند با و نا کو طبل  
 باشد با فرو شده یعنی برک من قوله تعالی قال یا بنی  
 لا تقصص رؤیای منی یعنی با و کسر نون بر زن  
 من بواکی زمان گرفته و او جمع باکیه است بدوی  
 بیابان بانی کن یل کبر با و سکون لام شتر ماده که آنرا  
 سفر بر مرده کرده باشد با فلاتی با فله فروشن کجایی  
 بنشیند با منسوب بعقله بکار و نام در بان حضرت  
 امیر المومنان علیه السلام بحتی شتر قوی تر بخانی  
 جمع برودی کیه است که از ابر پان کین استوم  
 گویند برودی یعنی با و عیبت از ضربای لطیف بدوی  
 نام بیابانیت و اولین و جاه آب که در اسلام کنند  
 شده باشد بدی بدال محفوظ بخش کوی بجاری  
 خجسته های زمانه برادی صحرای او جمع برتبه است  
 بنشیند با و بار باری و بودی بنشیند با و بود با  
 بودنی مرد فقیر بر عدل همیشه مرد بزرگ بن ویر

انبار و دی آله  
 بحری شمال قمر

در این صفت از کوه با و انبار است  
 یا صفت از کوه و در این صفت







فکرون تودوا هلاک کردن تَقْتُلُوْا سَمْتَهُ شَدَن مَن  
 باب التفاعل بجا آوردن کارهایی کردن در رفتار خاصه  
 برهنگونه سنگ انداختن تَرَا فَوْعَ هَم بَسْت شدن و با هم  
 موافقت کردن تَدَارَوْعَ با هم بگردان کردن بِنَا طَوْعَ  
 کارهایی کردن در رفتار و باز استادن از کار تَخَا طَوْعَ عَطَا  
 کردن و عطا کار نموده عَطَا بر خود گرفتن تَكَا فَوْعَ با هم بگردان  
 برابر شدن تَمَالَوْعَ هَم بَسْت شدن و جمع شدن و  
 اتفاق کردن تَدَا كَوْعَ اموره شدن تَشَا فَوْعَ بگردان  
 دشمن داشتن تَوَا طَوْعَ با هم بگردان موافقت کردن  
 من باب التفعّل تَرَا زَوْعَ خوار نمودن و  
 ترسیدن تَكَا كَوْعَ و فراموش کردن و بدول شدن و  
 واپس استادن از خبر و کوتاه بالاشدن و جمع  
 قول عیسی بن عمر در جمعی که از خرافات ده بود است  
 و مردم بر جمع شده مَالَكُمْ تَكَا كَوْعَ عَلَيَّ  
 تَكَا كَوْعَ كُمْ عَلَيَّ ذِي جَنَّةٍ اَفَرْتَقُوْا عَنِّي  
 تَرَهْتُوْا بِاَيْظَرٍ وَاَنْظَرْتُمْ جَمْعِدَن زَن در رفتار

و برتر شدن در کار بر همه از قصد کردن بآن کار تَشَا فَوْعَ بَسْت  
 شدن و تارزان شدن تَشَا فَوْعَ تَرَسِبْدَن تَلَا فَوْعَ لَوْعَ خَرَسِبْدَن  
 من غیر المصادره تَأْتَا بوزن فعلی مردی که در سخن برفت  
 تا گفتن نرود کند تَخَلَّى بگردان و دلام بگردان بگردان و خرد  
 و تراشیده و برانگیزه شده باشد و بگردان و درون بگردان  
 تَسْتَقِي فعلی با ضمت در اصل تَسْتَقِنَ بوده است که نون  
 دوم را بیای قلب کردند تَهْطَاءَ بیابان تَهْطَاءَ بیابان و  
 نام موضعیت تَوَرَّى بیک از پس بگردان و در اصل  
 و تَرَّى بوده است که داورا بیای قلب کردند تَأْتَا فَوْعَ بَسْت  
 تَشَا فَوْعَ بوزن فعلی و جمع تَرَبَّاءَ خاک و زمین تَدَا فَوْعَ  
 بضم تا فَوْعَ و تَوَانَا می تمام تَكَا فَوْعَ بوزن فعلی مرد بسیار  
 بگردان کننده بگردان بگردان بگردان تَلَقَّى فعلی با ضمت مجهول است از باب  
 تَفْعَلُ بضم بین آورده شده تا این زن تَدَلَّى تَرَوْنَهُ  
 تَدَلَّى تَرَوْنَهُ و او فعلی با ضمت از باب تَفْعَلُ  
 تَقَوَّى ترسیدن و بر همه کار تَلَقَّاهُ جَمْع و برابر  
 تَقَشَّاهَا که در قرآن آمده است بضم جَمْعِ کَرَامَتِ عَلَیْهِ السَّلَامُ

و تَدَلَّى تَرَوْنَهُ و تَقَوَّى و تَقَشَّاهَا  
 و تَدَلَّى تَرَوْنَهُ و تَقَوَّى و تَقَشَّاهَا  
 و تَدَلَّى تَرَوْنَهُ و تَقَوَّى و تَقَشَّاهَا



۴۴۲  
 کتودتعالی فلما تعناها حملت حملا حقیقا و ارشاد  
 غنیا است انضی فی مضارع فحاطبت یعنی بیرون  
 آبی نیز افتاب باب البناء مع البناء من مصدر  
 الثلاثی المجرور تعبت بهجور شدن تعبت یعنی منقوطه  
 هلاک شدن توب از گناه بازگشتن و نوبه از آن  
 کردن بر کسی توب خاک بر سر بر کردن توب بفتح و او را  
 شدن و خاک آلوده شدن تبت و تباب ز بالکهار  
 شدن و زبان کردن و هلاک شدن تعاب آواز کردن  
 زرع و تباب رفتن نشأب است مبدن تخراب  
 و بران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان  
 شدن آب تطیاب پاک شدن تلعب بازی کردن  
 من باب التفعیل مترب خاک آلوده کردن تریب  
 بنا و سه لفظه سر زدن کردن و خدمت کردن یعنی بگریستن  
 متعقب سوراخ کردن و آتش افروختن باشد تعجب  
 از مودن تحلیب بالک کردن و فراهم آوردن تحنوب  
 بجای غیر منقوطه هم شدن بست آب و دست آب

بقای ترب پاک و هلاک  
 از تعاب لا اصبت خبری

۴۴۳  
 تحنوب بحیم و در کردن و غم شدن بای آب تحریب  
 بجای غیر منقوطه بحشم آوردن و مردم با هم را و در هم انداختن  
 بچنگ تحصب ربک بچیر در انداختن و سنگریزه  
 بر کسی انداختن و به سنگریزه فرس عمارت کردن تحویب  
 بجای منقوطه و بران کردن تحضیب بجای منقوطه  
 و لباد غیر منقوطه فر به گردانیدن تحضیب بجای وضاد  
 معطوفین موی را رنگ کردن تذرب بذال منقوط  
 نیز کردن تذهدب ز راند و در کردن تذنب و نبال  
 کردن حیز را و بچنگی بدید آمدن غوره حرام را از جانب  
 و نبال تزیب از جانب یکدیگر فال گرفتن و مزه و مزه  
 آوردن توجیب بحیم خوب بر بر و رفت زدن تا سکه  
 از بسیار بار و بزرگ داشتن و در چپ کتن چارپا  
 تذرب و تذرب بذال غیر منقوطه و منقوطه آوردن  
 و بصید آموختن بارز توجیب مر جبا گفتن تحذیب  
 بلند بر آوردن است توعیب رغبت فرمودن ترکیب  
 در بردن و و حیز یا بیشتر بهد بگردانیدن حیز و حیز







۴۴۲  
تقصیب جمع کردن و ایندین موی و پیرا شدن برک کث تقصیب  
بضا و منقوط بریدن رز تا قاصیب اوب کردن و ادب دادن  
تأثیب سوزنش کردن و علامت کردن تأثیب جامه پاره  
یکمی پیرا شدن تأثیب بزا و منقوط استوار کردن و تمام  
کردن تألیف جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیزان تقصیب  
در میان رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب روبر در هم  
کشیدن تقطیب بگردانیدن تکتیب گروه گروه  
کردن لشکر و جامه را بکار کردن و حلقه در فرج استر  
کردن تکتیب رفتن شیراز شتر ماده و پیرا مرغ  
داشتن و بدول کردن تکعب نام پستان شدن دختر ۱۴  
تکلیب یک را بیکار آمیختن و اسیر را مفید کردن تلجیب  
بجیم انگ شیر شدن کوسفند تلجیب کای غیر منقوطه  
پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لغت دادن تلجیب  
گوشتیدن و نزدیک شدن آب تقصیب بر بای کردن  
سنگها و آنچه بدان مانند تقصیب بسیار در شهرها و راهها  
گردیدن سنگین بر گردیدن و گردانیدن تقصیب رنجاندن

و اینست

۴۴۸  
و اینست تقصیب جامه را برایشه کردن تقصیب بزال منقوطه  
پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و ایندین و نیز گفتن سخن و نیز دیدن  
تخلیب موی دم اسب بریدن تأویب تسبیح کردن  
و نیمه روز گرفتن و شب توقف کردن و بیخ اول است  
قول حق تعالی یا جبال ادبی معه توئیب بر  
برایشش نشان دادن تووئیب بوریب کردن تو جیب  
بجیم مانده شدن و اکلیدن و شبها نوزی یکبار خوردن  
و یکبار دو سبک را بکشان و شبها نوزی یکبار خوردن و یکبار  
اشامیدن بنویب باب باب کردن بنویب ثواب و نوز  
دادن و بیانی خواندن و در آوان صبح الصلوة فیه من النور گفتن  
تغویب جامه گردانیدن تذوئیب که را بیدن تووئیب  
شیر را امت کردن و ماحت شدن شیر تصویب صواب  
شمردن و صواب کردن و بدشیب نمرود آوردن و کسی را  
صواب شمرسب کردن و هم نمرود آوردن و اسب را بر زمار  
داشتن تکیب از بکارت افتادن زن تلجیب  
گردان جامه کردن تخکیب بی بهره کردن و اما امید کردن



تشبیه را کردن چنانچه که خواهد بود و تشبیه شدن  
 منقوطه سفید موی کردن تطبیب خوشبوی کردن و پاک  
 کردن و خوش کردن تعقیب معیوب کردن تعقیب  
 غایب کردن تعقیب پیر شدن شتر و چیز پیرانند  
 نشان کردن تشبیه بملک کردن تحبیب از جنگ کجانی  
 و سفید شدن دست و پای اسب ناز افرو تحبیب و  
 کرد ایندن تحبیب بجای منقوطه ضرب دادن و غلام که را  
 با غمزه کسی را به راهی دادن و غمزه پیشین حکمی بود کردن  
 و تباہ کردن صبری تشبیب بسباب رفتن و منع کردن  
 و رنج کشیدن در رفتار ترکیب بروردن ترکیب موی  
 کردن و کف بردن آوردن تشبیب بسبب ساختن  
 تعقیب بته غارت کردن تعصب حسابانیدن  
 این باره پهن بروردن برای استحکام تشبیب  
 صفحه جمال محبوب و حال خود در عشق او گفتن و افروخته  
 کرد ایندن و اینکجانی جنگ تشبیب کباب کردن  
 و مکنش را کردن تطبیب بطایفه منقوطه دوال در

میان در زنجبک گرفتن و او بچین جیک پرماست برستون  
 خانه و جنبانیدن آن ناز و غن ناز و پیدا شود تعقیب بچین منقوطه  
 تعقیب کردن تشبیب کربان که گرفتن و کشیدن و با منقوشه  
 دانه من باب التفتل تفتل خاک آلوده شدن  
 سوراخ کردن تحبیب بچیم و بر شدن و جنب شدن تحبیب  
 بجای غیر معجزه شده شدن تحبیب خشکال رسیدن  
 یعنی بی بر شدن زمین و به باران شدن آسمان تحبیب  
 بجای غیر منقوطه مهر بانی نمودن تشبیب و تباہ و دستار  
 گذاشتن تحبیب برای منقوطه کرده کرده شدن تحبیب  
 روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقب چشم شدن  
 ترقب استوار شدن و برهم نشستن ترقب  
 عباده کردن و رامب شدن یعنی عابد نصرازی شدن  
 تشبیب در خود میدن و آتش میدن تشبیب بحث شدن  
 و خشک شدن و بردار کردن تشبیب باز آستاندن از  
 زنده و آریس و جاده سیاه مانم بوسیدن تشبیب  
 بسین غیر منقوطه در رفتن و چیز تحبیب ناز کردن تحبیب



۴۷۱  
 کینه خشک کردن تشعب برکنده شدن تطلب جتن  
 تعجب غایب کردن و خشم گرفتن تعجب عجب گرفتن  
 تعجب عرب بیابانی شدن تعجب نای موقوفه عرب  
 شدن تعصب عصبيت کردن یعنی پستی کردن که را تعجب  
 از عقب در آمدن و عاقبت نیک افتادن و کینه گرفتن کسی را  
 و غیر پرسیدن و عاقبت خبری دیدن از چیزی تعجب  
 غریب شدن و دور شدن تعصب خشم گرفتن تعجب  
 عذیر کردن یعنی غالب شدن تعجب نزدیک شدن و  
 نزدیک جتن در چیزی و یا از کسی تعجب بر کردین  
 نگشت گروه گروه شدن شکر نگذوب و روح گرفتن  
 نگشت کسب کردن تعلق بازی کردن تعلق بطلب  
 گرفتن تعلق زبان کشیدن آتش نسبت افروخته شدن  
 آتش و برانگیخته شدن جنگ تنگ و عور خون ویدی  
 کردن تنصیب برپای خواستن تنگ بیکسو شدن  
 و مکان و بار و انداختن تجوئ از کناه برپزیدن و  
 مهربان کردن و اندوه برون تصوف برنصب فروخته

۴۷۲  
 و از بالا فرو آوردن تقویت پوست داشتن و نگاه داشتن  
 ظاهر و از رخ برکنده شدن چیزی تطبیف خود را در بوی خوش  
 گرفتن و خود را خوش بوی کرداریدن تعجب عجب کردن  
 تعجب یعنی موقوفه غایب شدن تعجب ترسیدن و  
 سهرنگی داشتن کسی چنانچه دیگری از ترسد و از دور ترس  
 افتد تعجب که از شدن بامه تعجب دوستی نمودن و بر  
 آب شدن شکم ترش برورون تصبب رحمت شدن  
 تصبب بفا موقوفه خبر شدن چنانکه پوست شکافیدن  
 تطبب برشکی کردن و برشکی نمودن تکتب برهم  
 نشستن تکتب سراج پوشیدن و مهیا شدن برای کاری  
 تا آذب ادب گرفتن تا آذب سخت شدن و گردن کش  
 شدن و خردمند شدن ناشب بنایت اجوده شدن  
 و آمیز شدن و در پیچیده شدن خبری تالب جمع شدن  
 تا آذب سخته شدن تا آذب بازگشتن تذبذب بلال  
 موقوفه از انظرون و از انظرون صفت باد و مهربان کردن شتر  
 ماده برپچه غیر و او را بصورت کرک ساختن صفت باد



۵۷۲ التفاعل تجاذب از هم دیگر کشیدن تجانب شدن  
 و جنب شدن تجارب با هم دیگر جنگ کردن تضارب  
 با هم دیگر شمشیر زدن توکلب با هم دیگر نشستن تعائب  
 با هم دیگر عتاب کردن تعاقب از پی هم دیگر در آمدن  
 تقادب با هم دیگر نزد یک شدن تکائب با هم دیگر نامه  
 نوشتن تکاذب با هم دیگر دروغ گفتن تناسب  
 با هم دیگر خویشی کردن و هم مانند شدن توائب با هم  
 بر جستن تواءم با هم دیگر همزخم شدن تجاوب  
 با هم دیگر جواب گفتن تناوب بنوبه کردن تعائب  
 از هم دیگر غایب شدن تجاذب با هم دیگر دوست داشتن  
 تناسب با هم دیگر دشنام دادن و از هم دیگر بریدن  
 تضارب است آمدن صباه آب یعنی بقیه آب که در ظرف  
 باشد من الجمل تذائب نگاه از بظرف و نگاه از ظرف  
 با و جستن و بصورت کرکس سخن شسته ماده را و مهر بادن  
 کردن شسته ماده را بر یکدیگر غیر متعاقب بهمه عین الفعل  
 و من دره کردن و تناوب با و غلط است کنایه الف

تجانب الضلع

من باب التفاعل تذغلب بهمان شدن و جستن رقا  
 شدن شتر تجوزب جورب پوشیدن تجحجبت کردن  
 راقه پیک کردن تذلب عیندن تصنصص برنج زدن  
 و کاهیده شدن و سخت شدن کرما و غیر آن تطبطب  
 عیندن خنک در پستان زن تعقیب عیندن من  
 غیر المصاد و تعقب برنج پیروب و تورب و توب  
 و تواب و توارب خاک تو با جمع تعاقب عجبها و  
 این لفظ را مفرد باشد تذوب عوده خرما که در سال  
 اوخته باشد توبت دوست و همسر نجیب بعم و خوا  
 و کسر یا باطل منی همانکه گویند و قعواخ وادی نجیب تواب  
 توبه و پند و توبه کننده و توبه ازانی و از نه بر کسی نایب  
 باز کرده بوی من و باز بسته از گناه توب سینه و استخوان  
 سینه تواب استخوانهای سینه و جمع توبه است کف و دهان  
 یخروج من بین الضلعب و الترائب توکلب نه  
 چیز توبت رجه تعاقب کیهایی را که زده تعذب  
 نام مختصر است که بر رقبه ایت کایهالی تعلب و تعذب

تجانب الضلع



۲۷۵  
 لغا و منقوطة نام در ضمیمه که از آن موجب تیر کبرند و توب  
 خود کرده و توبت بضم تاء اول و فتح مای ثانی کار ثابت  
 باب التاء مع التاء من المصادر الثلاثی  
 المجردة تجارة باز رکافی کردن مترا و بر کوفت و  
 فربه شدن و نازک شدن پوست پتو که کینه خواستن  
 و کینه در کردن و او در اصل و تر بوده است همچو عده  
 و و عده تباعث پیر و کردن تبا نه زیرک شدن  
 نقاه و نقیته زینبیدن و پیر پیریدن الخوخه برشیدن  
 غیر تهمنه دروغ بریدن و او در اصل و هم بوده است  
 هکله شدن و این از مضامین ده است مؤذنه نری و  
 نمودن تکلله نوکل کردن توفقه شستی کردن در کار ملاوة  
 قرآن و کتاب خواندن تناءة مجایب البنادن توبه  
 از گناه باز البنادن و توبه از انی کردن بر که من باب  
 التفعیل تبکیت بجا امت خاموش کردن و غلبه کردن  
 بر کسی بخت تبکیت بر جای داشتن توبیت و توبیت  
 بر وزن ماضی اول رب است و ماضی دوم ربی الخویة

۲۷۶  
 از مردن تذکرة بند دادن و یا آوردن تبصوفا بنابر کردن  
 تقدمة در پیش کردن و در پیش شدن تفرقة  
 جدا کردن و پراکنده کردن تزکیت محو کردن یعنی بر کردن  
 تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده را و دعای  
 بچه کردن کمی را و تسمیت بمعنی نام خدا بر چیزی بردن  
 هم آمده است تصحیت خاموش کردن و خاموش  
 شدن و اولد نرم و مستعد آمده است تبکیت نرمیت  
 کردن و رو بماندن و درخت نشاندن توقيت و تاء  
 وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویب آواز کردن  
 تبکیت شبنون کردن و پشت کار بر آستن و شب  
 انداختن و نقد بر کردن چیز را تهییب بیاک خواندن  
 چیز را تبکیت آسان کردن چهار تزیینت روغن  
 زنون دادن یکی تسبیت زیره و در طعام کردن توبکیت  
 نقطه های رنگ محکم پدید آوردن غوره خرما توجیه  
 شتابانیدن تودیت پوشانیدن چیزی و اندوختن کردن  
 برشتی جراحی مردار و در جراحی کشته را و انشال



۷۷ برون آوردن توشیبه بسیار نقش و نگار کردن جامه  
 توصیته اند کردن و فرمودن و کسی را وصی کردن توفیقه  
 بقا تمام دادن و نیک و فاکر کردن توفیت بقا و نخت  
 نگارداشتن توشیبه وانی کرد و ایندن و در بر بجزی کردن  
 و پشت بگردانیدن و چیز را با آنچه خورده باشی فروختن  
 تثنیه و دو کرد و ایندن چیز را و منی کردن کله را و شاگرد  
 کسی را تجبیت بحیم بر صورت رکوع کننده البس کردن  
 تعبیه و تعبیه لشکر بترتیب داشتن برای  
 و ساحت و ایندن تکیه تنگ ساحت چتری بوی  
 خوش تکیه کسی را کینه نهادن و کینه کسی گفتن تلبیه  
 و تلبیت لبیک گفتن در جواب تلقیه چتری پیش  
 که آوردن و بخشدن و از اینجاست قول حق تعالی  
 وَلَقَدْ نَصَّوْهُمُ نَصْرًا اِیْ اَعْطَاهُمْ تَلْهیه  
 مشغول گردانیدن بجز تثنیه پسندیده بودن چتری  
 برای زمستان تلقیه و ضمیر را بخانه نشاندن تا  
 بیرون نرود و با کوه کمان باز بکند و مسوور داشتن و ضمیر

۷۸ بخانه ترجیه بحیم امید داشتن و کسی را امیدوار گردانیدن  
 توجیه برای منقوط روزگار گذاشتن و برانیدن تجیه  
 بحیم کسی را در جامه بچیدن و بپر کشیدن جامه مر العجاج  
 تجیه را بپاییدن و بر موضع بلند افکندن و بمعنی اضرب  
 قول حق تعالی و فالیوم یجیک بیک ناک تجیه  
 حرف را بجا کردن تضیه قربان کردن و در روز  
 اضحی و در چاشنگاه چربیدن کوسه و در چاشنگاه  
 سربیدن کاه و کوسه و شتر و نرمی و آبسنگی نمودن  
 و در کار تجیه توابع در دیک کردن تجیه غامیدن  
 چیز را و میل کردن ترویه بر یک روا افکندن تعذیت  
 در گذرانیدن و فعل لازم را مستعبر کردن تعذیت  
 غذای چاشت دادن تعذیه بغذای تو با و گفتن  
 تنذیه ترو و نمناک ساحت و از آب خرد نگاه  
 بجز نگاه آمدن شتر تنذیه به ناز و در جامه کردن  
 جمله تعذیت نهال منقوطه طعام دادن و بروردن  
 و بول کردن سنگ و دیگر سباج و در بریدن بول تعذیه



بقاوت و ذوال منقوط فاذا نكاح از چشم بیرون کردن تنزیه  
 ثانی است نقطه ترک کردن قصد بیت دست برهم زدن  
 تنزیه که سقند و کار و نماند و نشیدن تا شیر بسیار در پسند  
 جمع شود تذویریه خاک معدن زرد را کار کردن برای طلب  
 و افشاندن تخم و مثل آن در بریدن چشم کو سقند و شیر  
 و غیر از اینهم بر پشت او نهادن تا بان سناخته شود  
 و ستودن حسب و حسب کی تنزیه زانی خواندن  
 کی را تنزیه بر آبگنج و حوکر کردن تنزیه  
 بر همه کردن تنزیه یعنی منقوط به سرش چسباندن  
 و سرش کردن تنزیه برای منقوط صبر فرمودن  
 تنزیه بر جها بندن تذویریه بهمان کردن و نمان  
 کردن تطئیه میالجه طن کردن و طن چسبیدن پیر  
 بهلول از غایت تنگی نقضیت به بندن و دریا  
 کردن و جدا کردن گوشت از استخوان نقضیه  
 بقاوت و ضا و منقوط حاضر کردن و تمام گذاردن  
 با جفت تنزیه شباهت چهره آوردن تنزیه

ذوال منقوط

فراموش کردن آمدن تحشیه چاشنی کردن جامه را  
 و چاشنی تر شدن کتاب را تحشیه بخای منقوطه  
 تر آمدن نقضیت سخت بست کردن و بایده کردن  
 و بصلح آوردن چیز بعد از آن نقضیت بر برهوا  
 انداختن و بلند بر رفتن مرغ برهوا نقضیه یعنی  
 غیر منقوطه که را طعام بوقت شام دادن نقضیه  
 یعنی منقوط بوش آمدن تحشیه رفتن و بر رفتن  
 در آوردن و کار گذاشتن و اولاد و منقوط آمده است  
 تر حشیه خوشنود کردن نقضیه عضو عضو کردن  
 و برانگیزه کردن و آنچه در جدیت آمده است که لا نقضیه  
 غ میراث مراد با این نقضیه عضو عضو کردن چیزی  
 که جبهه و رسته زیاد باشد مثل کار و و شیر و مثل آن  
 تحطیه بدی از که دور کردن و او شدن از خط  
 نه از خطا نقضیه بر آمدن تنقیه دیک بر دیک  
 با نهادن تصفیه مسافری و پاک کردن نقضیه غیری  
 در نقای چیزی داشتن و از اینجا است عزل حق نقای



۴۱  
 ثُمَّ قَفَيْنَا عَلَى اَنَارِهِمْ دَافِئَهُ كَرُونَ تَقِيَّة  
 باقی داشتن توقیه بلند گردانیدن و بر باله بودن تسقیة  
 نیک آب دادن تنکیه ریخ و لغایت رسانیدن تسقیة  
 پاک کردن تنکیه کرین و کرماندن تذکیه  
 کلو بردن و تیر کردن و پیر شدن اوجی و چار بار و شش سال  
 با هفت سال شدن سوز تزکیه زکوة دادن از  
 مال و زکوة رساندن و پاک گردانیدن کفوفه نفی  
 وَ تَوَكَّلْتُمْ عَلَيْهَا اِيْ نَظَرْتُمْ بَهَا وَ سَوَدْنَ  
 كَقَوْلِهِ تَعَالَى فَلَا تَرْكُوا اَنْفُسَكُمْ اِيْ لَدُنْكُمْ حَتَّى  
 تَبْلُغَ كَمَلَهُ كَرُونَ و پودن بدن تخلیه آشکار کردن  
 و پاک و صاف کردن و تیر نگاه کردن تجفیه  
 جفا فرمودن تخلیه شیرین کردن و زبور بر کردن و کس  
 صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیه مخفی معقود  
 رها کردن و خالی کردن تعمیه رسانیدن خبر و سخن بر  
 وجه شرافت و نهمه همه بر آتش نهادن نا انش  
 ابروخته شود و افرازش دادن تو عینه یعنی معقود

کف کردن بر

۴۲  
 كَفَّ كَرُونَ آب و شیر و غیر آن تدبیه کار بانی  
 و زبون را از بی رفتن و از طرف نزدیک خود چیزی  
 خوردن و ضعیف شدن تدلیه کسی را بحد در کار  
 داشتن و چیزی بخای فرود گذاشتن تسلیه  
 عیش خوش دادن و عیش خوش فرمودن و دل خوشی  
 دادن و بدر بردن اندوه دل کسی و پیر کردن کشیدن  
 سلا از شتر ماده و سلا در کتاب بین مبین است  
 نقشیه بقاف پوست واکردن تصلیه ناز  
 کردن و بر حضرت مصطفی ص در دو گفتن و در آتش  
 در آوردن و راست کردن جوب بالش و طلبیه  
 بیمار پرستی کردن و دار و مالیدن تعلیه بلند کردن  
 تعلیه بسیار مدت بر غرزداری دادن تد صیه  
 خون آلود کردن و خون بر آوردن و خونین زنگ کردن  
 چیز را تسمیمه نام کردن تسنیه بلند کردن و کشودن  
 تعمیه کمر کردن و پوشیده کردن تعمیه یعنی معقود  
 خانه را صفت کردن و خبر بر باله و خبر بر لب رسانیدن



نیک آید کردن تعنیه رجا نیدن تعنیه بعین سقوط  
 هر دو گفتن تعنیه کار بر کاران تعنیه در آردی  
 خبری انداختن که را فتنه در آستانهای خبر آوردن  
 و کسی را گفتن ترا به آرد و میکند تا بدو هم بخوبی روی  
 بزین گفتن چنانکه شک بران نهاده شود و بهمین طریق  
 بخود کردن و فرود داشتن مرغ و پرورد را و خوبتر  
 ساختن برای زن در ولادت و خوبتر یک نوع طهارت  
 تدوین و بهر سر آوردن شیر و آتش و او را کردن شیر  
 نرود و آردن ابر و بر کردن یک و در زین یک و دین  
 سیراب کردن و در کارهای اندیشه کردن و کسی را سیراب کردن  
 تشویق راست کردن و تمام کردن و تمام کردن و بر آردن  
 تشویق بر آردن و بر آردن و آردن تشویق بر آردن  
 بر برای ایفری و جوش آیدن مشیر کو سفید و پشمال  
 که در تشویق نشود تا فریب کرد و تشویق بقا بکلیه فریب  
 یعنی جزو ناموس رنگ کردن خبر را تشویق خبر و معنی  
 کرد آیدن تشویق نیک چنانکه تشویق که را با تشویق

اولا تشویق

اگر که آیدن تشویق خدا آیدن و قصد کردن و اعتماد کردن  
 پادشاهی و جای دادن و ماضی او بچی و ماضی او بچی  
 تشویق بر آردن علم تاء یقه در رنگ کردن تحلیله  
 حلال کردن و راست قسم کردن و قول عرب است که  
 فَعَلْتُ هَذَا بِحِلَّةِ الْقَسَمِ یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حلفت  
 بر یعنی و قال النبی صلی الله علیه و آله من ثلثه اولاد و قتمه النسا  
 الله یحیی القسم یحییته پادشاه کرد آیدن و زندگی دادن  
 و سلام کردن بر کسی تزیین خبر را لباس خبری  
 کرد آیدن تشویق پراننده کردن تشویق بقا خبر و  
 تشویق بقا و روغن بر آردن و عطربات معطر  
 ساختن تائیت راه آب باز دادن تائیت برای  
 سوراخیه کردن و آخیه جانی است که اسب فرو میزند  
 تاء ویه رسانیدن و قرض گذاردن تاء ویه آتش نشن  
 کردن و میان مردم و حیوانات الفت آیدن تاء ویه  
 تشویق کردن تاء ویه صبر فرمودن تاء ویه نشان کردن  
 و آکا آیدن تازیانه نیک چنانکه آیدن شتر تحت پنهان

اولا تشویق



داشتن وزن را در پرده داشتن تهنه آگاهان تلجته

بجیم بستم بر کاری داشتن تطریه و تطریه  
پروردن دنازه کردن تهنه کشیدن چیز هند که  
کسب نموده تهنه آفریدن و نهادن و پروردن  
و افزایش کردن بدن تهنه برار کردن تجرته  
و لیز کردن و آیدن تهنه کوشت را نیک بختن تهنه  
پاره پاره کردن تهنه بسیار زیان و مصیبت رساند  
و برزگوار و خیرمند کردن و نفع و خیر کردن تهنه  
کامل کردن آیدن کسی را یا حیوانی را تهنه بختان  
کردن تهنه را ندن شتر تهنه کار بر کسی مشکل  
کردن و نیک کردن تهنه کسی را بر کاری و  
تهنه کشیدن کردن آیدن تهنه کف کردن شتر  
و بر بالای آب ایستادن شتر در و آیدن کباه و بیرون  
آمدن بستم از تن شتر نگریدیه بر مرده کردن سر ما  
کباه را تهنه موقوف داشتن کشتی و کشتی آب  
و طعام نهاری دادن و کباه خوردن شتر تهنه

مکان رنگ کردن

بجای رنگ کردن تهنه کسی را یا زرافه و البین کفن در وقت

تفاح کردن و زرافه معنی انعامت که بعد ازین مهین خواهد شد  
انشاء الله تعالی تهنه کفن و کور کردن آیدن تهنه  
از آب و آیدن شتر و غیر آن تهنه سخت سرخ کردن آیدن  
تهنه مینا رنگ و کفن و کور آیدن تهنه کسی را آب  
دادن و پاک کردن تهنه کسردن و با مال کردن و نرم کردن  
تهنه هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن تهنه  
انداختن شتر را کف خود را و پروردن ظرف و شک و مثل آن چیزی  
تو کینه دانی کردن آیدن در روی و آیدن و پشت بر کردن و چیزی  
با نچه خنده شده باشد فروختن تهنه میای کردن و کسی را  
جای دادن و کسی را بجای نبرد آوردن و راست کردن و نبرد  
چیزی تهنه کسی را کفن که بر روی تهنه کوشت را  
مهر ای بختن تصدیه شتر تهنه بقی آوردن  
تهنه ساختن من باب القفل تهنه در رنگ  
کردن و بجای آوردن تهنه حفظ و هو بختن تهنه  
آرامش دادن و عروس تهنه تهنه و کاه و کاه و کاه



۳۸۷ تَلَقُّتُ التَّلَاقَ كَرُونَ یعنی واپس گزیدن تَخَوُّتُ بخای  
 منقوطه کم کردن تَوَثُّوتُ بمعنی ترنم است یعنی سرانیدن  
 و دوا و نای دوم زباده است تَسَّتْ خواستن مرود و  
 بر مال زن بزرگ زاوه اندک مال را تَقَوُّتُ در کشتن  
 تَسَّتْ برانگنده شدن تَقَعَّتْ بریزه ریزه شدن من  
 باب التَّعَاوُلُ تَخَافْتُ بهمان با هم را ز کفین تَخَافْتُ  
 بیای ایستادن تَعَاوُتُ دوری افتادن خیزی را با خیزی  
 تَمَاوُتُ خود را مرده نمودن و خود را داکشیدن از ماضی  
 جهت پارسای نمودن بدروع تَخَاوُتُ بشد بد تا فرو  
 ریزیدن و پاشیدن و پاشیده شدن من باب الفعللة  
 تَمَمَّتْ زبان در بچیدن بکفین تا بپای در کفین تا زود کردن  
 تَجَرَّعَ آب را اندن تَوَثُّوتُ جنبانیدن ترجمه به بیان  
 کردن یعنی بگفتی تَوَثُّوتُ توایل در دویک طعام کردن  
 تَعَتَّعَ کینه سخن شدن و بچور کشیدن کسی را تَوَثُّوتُ آرام  
 کردن و در کل مانند جار با تَكَنَّعَ با مال کردن  
 خیزی را چندانکه شکسته شود تَقَنَّعَ از کوه فرو افتادن

۳۸۸ تَاعَتْ تَاعَةً بَرَكْفَن تَاوَدُ و کرون تَحْتَتُ چکایت از صوتی  
 من غیر المصا و رتبعه جهل کوسفه کاجاء فی الحدیث  
 فی التبعه شاة تَقَدَّة کبریا و نوح وال غیر منقوط کشین  
 تَسْعَةٌ تَلَامِذَةُ شاکردان تَبَايَعَةُ بادشاهان  
 بمن و او جمع تبع است بنده بادی مقصوره بقول الله  
 مرد بسیار کوی تَقَرَّعَ بکسر فاجا یکی که بر زمین بر آید  
 باشد تَلَّكَ بندشوار تَكَاءُ تَلَّكَ بسیار نیکه کند و آنچه  
 بران نیکه کند تَوَلَّه تَحْتِ زمانه تَوَلَّه کبریا تَرَفُّی و تَلَطَّفُ  
 و در خیزی تَرَعِبَتَ باره از کوهان شتر تَفَعَّ سَبْعُ  
 مانند یوز و کرب و در مثل آده که فلان یعنی من التَّفَعُّ عَنْ  
 الزَّهْدَ زَفَتْ کاه را کوبد و سبع کاه بخورد و تَزِيدُ بَيْتَهُ جَانَهُ  
 منسوب به تَزِيدُ و تَزِيدُ نام شخصی است تَزِيدُ بَاتِ جمع  
 تَوَدَّیه جوی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه او شیر بخورد  
 تَرْعَةُ درویشان و درجه و دهنهای جودهای خرد که در میان  
 مزارع می باشد و او مفرد و جمع می آید و بمعنی اول است قول  
 رسول ص إِنَّ مَثْبُورِي هَذَا عَلَى تَرْعَةٍ مِنْ بَرِجِ الْجَنَّةِ











أَكَلًا مَلًا وادو واصل وراثت بوده است که وادو را بنا فلک بنه

برای خفت باب التاء مع الجیم من مصدر  
باب التفعیل تلحیح طعاهای نهاری وادون تلحیح  
بجای غیر منقوطه نشاء و کرفن تلحیح به کو فرو رفتن چشم  
تلحیح کار آشفته کردن و عصا بر پس پشت گرفتن شبان  
تلحیح به بجای غیر منقوطه تنگ گرفتن کار بر کسی تلحیح به بجای  
ادب کردن من البدن و بعضی چراگاه را چریدن و بعضی  
را گذاشتن تدبیر اندک اندک بر کاری داشتن  
تکدر تلحیح فاسد شدن نان و سبزی رنگ شدن آن  
از غم بافتن تلحیح به بر نگریدن و به کو فرو رفتن چشم  
تلحیح آشفته گرفتن ضرب و پوشیده گرفتن آن تلحیح  
تنگ خراشیدن و بدندان گرفتن هر کوه را و تندی کردن آن را  
تلحیح تمام رنگ ناکردن و خون المود کردن تلحیح  
البتادون تلحیح غم و ابرودن تلحیح کث و ده کردن  
ادندان تلحیح برای منقوطه هر دو از آن وادون و زرا  
بشهر وادون و جفت کردن و فرین کردن تلحیح

بیا از هم جدا نهادن برای بول کردن تلحیح اما باینکه تلحیح  
یک بر ستاع زدن تلحیح حکم کردن تلحیح تلحیح بر سر  
نهادن تلحیح روان کردن وادون تلحیح تلحیح کردن  
تلحیح بر یکیدن تلحیح کمال نازا میدهند افتادون شتر  
تلحیح تلحیح تلحیح اندک کردن و خود را بطایفه وادون  
تلحیح به بزیب نهادن تلحیح به بر جیزی و دور بد و تلحیح  
زود وادون تلحیح در هم کشیدن تلحیح  
بفاخادم کرد وادون تلحیح ابرناک شدن آسمان وادون  
دو پوشیده شدن بسلاح تلحیح تلحیح  
در زرفی در یاد رفتن کشتی و غیر آن تلحیح انش برافروختن  
من باب التفعیل تلحیح خود را برادون تلحیح  
روشن شدن صبح تلحیح شادی نمودن تلحیح  
از کناه باز بستادون تلحیح جفتیدن و لرزیدن تلحیح  
بجای منقوطه تعلیم رسیدن وادون بافتن تلحیح اندک  
اندک بکوبی ضربی رفتن تلحیح لغزیدن بای تلحیح  
آما میدهند شدن تلحیح مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه



۲۹۰ برآمده شدن او از درازنه قنوج بجز توار کشیدن نکلنج  
 نمائید شدن آن ملک و کوه کردن شدن آن قنوج و خشنید برقی  
 نکلنج دروغ گفتن نکلنج فراهم کشیدن پوست عضو  
 مانند عضو پیران تقضی عرف کردن بهای موی نکلنج  
 واکشوده شدن و خون آلوده شدن و در خشنید برقی نکلنج  
 در هم رفتن توخ کند و این شدن نکلنج نکلنج و نکلنج  
 و آن بکنز جامد البت نکلنج اسنادن نکلنج بر خود  
 پچیدن نکلنج کمره کردن نکلنج ستم کردن نکلنج  
 زبان بگرد و این بر آوردن نکلنج از طعام پاک کرده شود  
 نکلنج با بار از هم دور نهادن و در رفتن نکلنج هم بمعنی  
 نکلنج است نکلنج آرمیده شدن و انس من و غم  
 و ابرو شدن نکلنج چیده شدن و چوک بر سر مانده  
 شدن بعد از نشستن آن تلج صیدن شدن نکلنج  
 ناج بر سر نهادن نکلنج زن برون و سوم کردن نکلنج  
 کوز بست شدن و کج شدن نکلنج بر خاستن کرد  
 و غبار و امثال آن نکلنج تمام سلاج پوشیدن نکلنج

و از او فیه شدن النکلنج

۲۹۱ برافراشته شدن اشل من باب الدفاع تلخا لچ  
 درول در آمدن شک تلخا لچ با هم دیگر ماندن  
 تلخا لچ نفقه بیرون کردن هر یک از هم را و یاران  
 بقدر یکدیگر بر هم گیر تو اوج سو هر کردن وزن  
 برون و با هم دیگر جفت شدن تو اوج هم در رفتن  
 تلخا لچ بر هم گیر جستن برای جنگ تلخا لچ بر  
 هم گیر سینه کردن تلخا لچ با هم دیگر جفت آوردن  
 گرفتن تلخا لچ با از هم جدا نهادن من باب التعلل  
 تلخا لچ در گردیدن تلخا لچ تمام با چن گوشت را و  
 تمام بران ناکردن و ناسنوار کردن کار توخا لچ  
 جفتیدن و آمدن کردن تلخا لچ اشفته کردن سخن  
 حنا که مبین نباشد تلخا لچ بسیار شدن گوشت  
 و نرم شدن آن من غیر المصاد و ترج بفتح تا و  
 سکون رای غیر منقوط نام موضعیت تلخا لچ بلندیا  
 توخا لچ معروفست و زبان کسل و از نکل کومند تلخا لچ  
 بسکون را اندر و کز زبان کسل نکل کومند تلخا لچ



فراخ سالی و تنگ سالی تاج افسر تو لجه خانه بود  
 و دیگر جانور وحشی باب التاء مع الحاء من المصدا  
 الثلاثی الجودیه مقرر شدن خیزی توح اندوهناک  
 شدن من باب التفعیل تنجیح شاد کردن  
 تبویح سخت شدن و رنجاندن تبلیح مانده شدن  
 تبویح اندوهناک شدن تجدیح ترک کردن آروشت  
 و بهم امیختن آن بجدیه تجلیح مک خوردن و بقوه  
 بکشدشتن در رفتار و در کار تند مح از دور سر فرو  
 آمدن بر کوع و پشت خم کردن در رکوع چنانکه هر از  
 پشت فرو نر باشد کقول البنی انه منی ان تدیح الرجل  
 فی الركوع کما تدیح الخمار تدیح برای غیر منقوطه پیش  
 کرد اندن و سر کش کردن و ضعیف و ست شدن  
 تسبیح خدا بر عز و جل یا کی یا و کردن و نماز کردن  
 تشبیح لیس منقوطه من کرد اندن لیس مح را کردن  
 و اسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی کشودن  
 من الصجاج و موی راشانه کردن من الاستور تشبیح

۴۹۸  
 تشین منقوطه نیک شرح کردن سخن را و گوشت را  
 شرح کردن تشلیح من کرد اندن تسبیح اسان فرین  
 و راست کردن نیزه تصفیح دست برهم زدن و پهن  
 کرد اندن تشقیح زنگ بر آوردن غوره خرما تصبیح  
 باد آوردن و صباغ بخر کفتن تصویح امکار کفتن و  
 امکار کردن و امکار شدن و پاک و صاف شدن  
 تطویح بسیار انداختن تطفیح برگردن حوض و ظرف  
 بآب و مثل آن تند و مح ذال منقوطه اندکی از جبر و رآب  
 کردن و زرار مح در طعام کردن و زرار مح جانور کافی اند  
 سرخ که لفظهای سیاهه برایش است و از جمله موم اند  
 تصفیح کش و ده کردن و شکوفاندن تفویح شاد کردن  
 تفقیح کفتن و چشم و کردن نیک بچه و غیر آن تصبیح  
 زشت کردن تقلد مح بقاوت و دال غیر منقوطه بار یک  
 میان ساختن اس را گویند و در کوفتادن چشم تکویح  
 غالب شدن تفویح بقاوت و زاری منقوطه حواص و توایل  
 و در یک طعام کردن تکذیح مک خراشدن تشبیح



۴۹۹ برهوا انداختن بول تصفیح کشودن در برفاچه دان کلید  
 تمکح بسیار ستودن تفتیح پاک کردن و مغز استخوان  
 بیرون آوردن و بریدن شاخه ناپاک و از آن ستودن تفتیح  
 ابغز دادن مادیان را و کسن دادن و دخت خرمایا توخ  
 راحت دادن و خوب کردن اندن تصفیح و تصفیح  
 خشک کردن اندن آفتاب کباب و زین را و خشک شدن  
 کبابه بکرم تفتیح از جایی کجایی افکندن تفتیح  
 اشرار کردن و درختان کردن و با نیش کرم کردن  
 و ساه کردن و بگرداندن آفتاب و انش کرم خیر برا  
 توضیح روشن کردن و روشن شدن تفتیح اندک  
 کردن خشک و غیران تفتیح همای در کردن کردن و  
 اراستن تفتیح بزم کردن براح و رفس تفتیح  
 خط بر جامه انداختن در بافتن تصفیح امیر کردن شیر  
 با آب ناک و روشن و شیر آب آمیخته کبابی باشد  
 تفتیح در دست کردن تفتیح ممکن شدن من باب  
 التفتیل تفتیح بر کفایت انداختن تفتیح شادی کردن

تفتیح

تفتیح بر بهواری پهن شدن خیزی تفتیح افزون شدن  
 و خود را چنانیدن و در از جوجه و بر جوجه نشستن و خود را  
 با نطرت و انطوت میل دادن و از جوجه را بر بان کیل  
 بدخین گویند تفتیح با نطرت و انطوت میل کردن  
 و غیران تفتیح تراویدن آب از جایی تفتیح سلاح  
 پوشیدن تفتیح گلب کردن تفتیح با دوا و حقن و با دوا  
 شراب خوردن تفتیح نیک نکرین تفتیح کفایت شدن  
 تفتیح واکشودن شدن و کفایت شدن تفتیح فراخ نشستن  
 تفتیح خود را تفتیح نمودن تفتیح سر برداشتن تفتیح  
 استن نمودن شر خود را بی استنی خاکنه کنده ارا که  
 شیر بزرگدگی کند تفتیح کم شدن پیر شدن پاک شدن  
 تفتیح بی دربی جستن برق تفتیح خود را ستودن  
 تفتیح خود را در صحرای مالیدن تفتیح پهن و اشک کوفتن  
 در چهره کردن تفتیح و دخت و نیکوایی و اندر کردن  
 تفتیح همای در کردن انداختن تفتیح روشن شدن  
 و بجای آوردن تفتیح اندک جهر آراستیدن تفتیح



۶۰۱ در شب رفتن و بمرور باد زدن و دراز شدن کبابه و بوی  
 چیزی گرفتن آب تصفوح خشک شدن کبابه و شکافه شدن  
 موی تصفیح هم بمعنی تصفوح است تطوح و تطیح بهک  
 کردن و سرگشته شدن تصفیح ریم کردن جراحت و ریش  
 من باب التفاعیل تداخج حوب حیرا یا کسی با تفاق  
 برداشتن تداخج کلو بریدن همدگر را تسامح آسان کردن  
 تضاحی دست همدگر گرفتن تضاحی با همدگر صبر کردن  
 تقاضی در مجلس فراح نشستن تقاضی خود را بر زبان  
 نمودن کسی که بر زبان نباشد تضاخج همدگر را استودن  
 تناصح همدگر را نصیحت کردن تناطح میکده کردن و کوفتن  
 و همدگر را شاخ زدن تماخج با منظر و النظر و میل  
 کردن مت و غیر آن تواطی شراکیستن و کارزار کردن  
 تطاوچ همدگر چیزی انداختن تکلواح انداختن تناوچ  
 رو بروی بکد بگردن نصایح بانک بر همدگر زدن  
 تشاح بشدیده حاضر صبی نمودن من بالفعیل  
 تنخخ اخخ کردن و خاودن بر سر و تنخضخ

۶۰۲ جنبیدن شراب و آب و درخسیدن شراب تلخج بیکیا  
 ایستادن توخوخ کن و نهان دان اسب با پای خود را  
 برای جانی کردن تقوطح کپهن شدن تکر و ح  
 در کردن توخوخ بد و زای منقوطین و در شدن من  
 غیر المصا در تقاخ سبب تمساح تنگ تماسج  
 جمع تقازح برای منقوط نوایی که در و یک طعام کنند و او  
 جمع فزح است تباریح تخنهای زمانه باب التاء  
 مع الحاء من مصدر التلاقی المجرود توخ و توخج  
 بخیزی نرم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف ثا هم منقوط  
 تیج مجامی ایستادن من المجل من باب التفعیل تیج  
 سبک کردن و ایندن و سبک شدن و بشم و بشم را از هم جدا  
 کردن و و ایندن و سخت خفتن تدیج لبست بر آوردن و سر  
 فرو افکندن در رکوع تدیج بکی ایستادن و بست شدن  
 بیناسی چشم و خوار شدن و سروریش افکندن و بلا  
 خزیره و مثل آن و گوشتن پس سرشتر و این از مجمل التاء  
 منقوط تسبیح بالین المنقوطه تسبیح خواندن کسر او بر



تدخیر نام کردن تشدیح سر نیز را گفتن و سخن خیر می  
 آلوده کردن تمسح آلودن و روغن مالیدن تفویج بچه بردن  
 مرغ بویج سر زلش کردن فودخ و تارخ و تارخ و تارخ  
 پدید کردن تو مسج چو کین کردن تدوین و شهر با کردن  
 و رام کردن و مفهول کردن تدوین رام کردن من باب  
 التفعیل تبدیخ بدل منقوطه کردن و بلند شدن تبدیخ  
 نکره کردن تصدیخ بکلف آواز سخت کردن و افغان کردن  
 تنوخ خوابانیدن شتر ز شتر ماده را نا با و جماع کند تصدیخ  
 آلوده شدن تصدیخ از مرم ریزیدن تلخ آلوده کردن تمسح  
 خود را بروغن آلودن تدوین پرم نمودن تمسح مغز از استخوان  
 بیرون کردن من باب التفاعل تبارخ باز آستاندن  
 و ظاهرا کردن زن سرور خود را تراخی بهمدگر سنگ و تبر  
 انداختن تناسخ متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت  
 آدم بصورت دیگر و مردن و رثه از پی و رثه دیگر و میراث  
 و احشده ماندن من باب التفعیل تبدیخ آرمیده  
 شدن کرمانیخ فرو رفتن شتر من غیر المصادره

تخ خیر ترش تنوخ نام تغییر است باب التاء مع الدال  
 من المصادره التلا فی المجرود تلوذ که نه شدن یعنی ندیم  
 شدن آن و استخوان و در میان قومی ترواد باز دادن چرا  
 و امانت و غیر آن من باب التفعیل تبدیخ جنگ کردن  
 تعلید خود را بر زمین زدن تعلید دور کردن تجرید  
 هر مینه کردن و شمیر از نیام بر کشیدن و بریدن شاخها  
 درخت را درخت آزاد شود تجعید موی را جود کرد آمدن  
 تجلید کتاب را پوست کردن و پوست را از شتر  
 و اگر در تجعید شکر جمع کردن تجرید کای غیر منقوطه  
 در غضب آوردن و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق عمارت  
 ساختن تجعید سنگ ستون تجعید بضاد منقوطه  
 سخت بردن تجلید جاودان کردن و دوست و رنج دوست  
 کردن و کوشش در کوشش کردن ترمید در خاکستر  
 کردن ترمید پنبه را و زدن و و اچیدن ترمید ناکس  
 و تجیل کرد آیدن و بستن موی شتر ماده و کوههای خرد  
 و بعد از ولادت او و آیدن ز بدن و یک پهن کردن



جامه را تو فیلد بر فادالت بستان جراحی و بزرگ کردن اندک  
 و مهر کردن اندک تر هیت ترا همدگر و اندک و بی رغبت کردن  
 تسبیح ستران موی و بر آمدن موی و موی کسی بموی خود  
 پوست زن و چرب ناکردن موی تسبیح موی کسی بموی  
 خود پوست و سر کن و خاکستر بر زمین زدن تسبیح  
 زره را نیک بهم پوست و کار پای پوسته کردن و سوراخ  
 کردن و مشک و دوشن و مشک سخن را ندن تسبیح جواب را  
 بر دیوار برافروختن تسبیح خواب کردن اندک تسبیح  
 بشین منقوطه را ندن و پرکنده کردن گفتار لغای فتنه  
 من خلفهم تصعید بر کوه بر رفتن و شب بخت  
 تصفید بند کردن و سخت بستن تصفید فصد کردن  
 و استوار کردن و آکنده کردن تصفید بضا و منقوطه  
 بغیر از دستار حیر و کمر مثل رکوی و جامه بر سر بستن  
 و دار و جراحی نهادن تصفید درنگ کردن و درام کردن  
 و با مال کردن راه و بقطر ان الودن و به مندی کردن  
 تصفید اندک کردن و اندک دادن و آب بکی اندک

دادن که سیراب نشود و تلخید بدور داشتن خیر برای زبون  
 و خوار و او تعقید ساختن و مهاب کردن تعقید بعین  
 مهاب کردن تعقید بعین منقوطه و از کردن تعقید  
 نیک بستن و بسیار کرده زدن تعقید کسی را به روغ  
 یا بضعف یا بکم عطف یا بهر یا بهر یا بهر یا بهر یا بهر یا بهر  
 کردن تعقید خوار کردن و فراد از زن ستر بدر کشیدن  
 و انداختن و فراد جانور کیت که بفارسی گفته گویند  
 و فریب دادن تعقید در کردن کردن و پر و بر کردن  
 تقلید بر هم نشاندن تصفید گرم کردن  
 عضو بر کوی گرم و مثل ان تصفید بزرگی یا در کردن تصفید  
 هموار کردن بنا و بی برگ کردن و رخت تصفید عذر خوان  
 و مشک ستر اندن و راست ساختن کار و بصلح آوردن  
 تمهید نرم و نازکی کردن پوست و غیر ان تصفید  
 دیگر کردن و خانه را بجایه راستن تصفید بر سر هم  
 نهادن تسخید زرد شدن و اما هیدن تصفید در  
 خواب کردن تو تید میخ رون تو حید و با حید



یک گفتن توکید و تا کید استوار کردن توکید  
 الش افروحن تو دید کلگون کردن و کل برون آوردن  
 درخت تو سید جبری را با تش کردن تو طید  
 بر جای داشتن و استوار کردن تولید بر یازیدن  
 و از کوسفند کچر گفتن و جبر را از اصلی بدید آوردن  
 تجعید مویرا هم و سج و تاب و اگر دانیدن تجوید  
 مک کردن و نیک گفتن تخوید بخای منقوطه بشا رفتن  
 چار پاتد وید کرم و طعام و غده افشاون تذ وید  
 بذال منقوطه نیک واراندن تو وید نوشه کردن  
 و نوشه دادن که را قسود سپاه کردن و مهمتر کردن  
 لغوید عادت فرمودن و پیر شدن شتر و خر کردن  
 و حوصله کردن و ایندن سک را بشکار تقوید مک کشیدن  
 تقوید جهود کردن و ایندن و نرم رفتن کقول الینیه ص  
 اسرعو المشی فی الجناره ولا تقودوا کما تقود  
 الیهود والنصارى وحسین و مست کردن و ایندن  
 شراب که را و آرمیده سخن گفتن تعیید جنبانیدن

و منع کردن تشدید بلند کردن بنا تعیید عید کردن  
 و بعید حاضر شدن تعیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن  
 و اعراب نهادن تبدیل پراکنده کردن تجدید نو کردن  
 و پستان شتر بریدن و خطهای نقطهای مختلف بر جا  
 انداختن در حال بافتن تجدید بزر کردن و حد های خبر  
 امکار کردن تجدید بخای منقوطه لا غرض شدن و در هم  
 کشیده شدن پوست و گوشت تو دید و ترواد  
 و اگر دانیدن خبر بر تشدید راست کردن دانیدن و ترو  
 دادن برای راستی و ثواب تعیید نسبت بهند کردن  
 جبر بر او میازی و ملاطفت بنده عشق خود کردن کسی را  
 تشدید بشن منقوطه استوار کردن و بر کس تحفه نهادن  
 و حرف را مضد کردن تعدید مال بسیار جمع کردن  
 و جبر بر آما چایان شمرن تعدید گوشت را قاف کردن  
 و جاده را دریدن تمکید کشیدن تندید آواز بلند  
 کردن و شهرت دادن بچری و عیب کردن و پرده دریدن  
 تعدید ترس بنیدن نایید قوت دادن تا بید



جا و ان کردن و در ماندن تعدا و جزیرا نامایان نمودن  
من باب القفل تیر و دور باب سر دستن تیر  
کنند و پستی نمودن و دست بر هم زدن از پستیانی و حیران  
و متر و خاطر شدن تجرد برهنه شدن تجسد صاحب  
تن شدن چیری محمد جعد شدن موی تجلد جلد  
کردن و جلد نمودن تجسد کهای مهندوشین مجموع  
شدن تجسد خود را ستودن تربت ابرناک شدن  
هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی کسی از  
غضب تجسد همید گرفتن و همید وانه حفظ است تجسد  
چشم داشتن تن شدن ز پند نمودن و عبادت کردن  
تسود سکوشدن سخن تشهد جهت نجات خواندن  
نشدن در نماز و شهادت آوردن تصعد برنجایان  
و بیال بر شدن تضمد مرسم و دار و بر جراحت خودها  
تعبتد بر بندگی گرفتن و عبادت کردن تکبید عذیظ  
شدن شبر و بمیان آسمان رسیدن افتاب تعقد  
لبز شدن تزیید کفک کردن و ستاییدن تعقد

بفقد جبری کردن تعقد پایدانی کردن و نمایان شدن  
تغیر و آواز کرد و ایندن تعقد لغین محفوظ کنه پوشانیدن  
تغیر و بکار شدن تعقد واجبستن و او بر رسیدن بفقد  
کسب شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه تعقد باز  
ایستادن و باز داشتن و تقصیر کردن تعقد و کردن  
خود انداختن کاری و کردن بند و کردن انگیزدن کسب  
تلبتد بر هم نشستن و سبب بر زمین نهادن مرغ  
تغیر و سر کسب کردن و آخر ماندن کسب تمهید راست شدن  
حال و کار و جای گرفتن و جای یافتن تعقد حقیق  
در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الله  
تو شد بکار شدن تو شد بحجم غم خوردن تو شد  
ببوی آب آمدن و کلکون شدن و اندک اندک در رفتن  
تجزی تو شد بالش کردن چیز بر تو طد ایستادن  
تو شد ترسیدن و وعید کردن تو شد انزو و خند  
شدن تو شد و با کد استوار شدن تو شد  
لرزیدن از غایت نازکی و فریبی تولد پدید آمدن



۴۱۱ چیز از چیز دیگر را میبده شدن تزد و نوشت بر کفن تعویذ  
 عادت کردن و جو کردن تهود جهود شدن و توبه کردن  
 و عمل نیک کردن تقید بقضایمیدن تزیید افزون  
 کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و کران شدن نرخ  
 و زیاده بر راه رفتن نصیب مکان کردن تقید بقاف  
 خود را بند کردن تبدیل برانگیزه شدن تجدد حکیم نو  
 شدن تجدید کمال محفوظ و در نیم کشیده شدن پوست  
 و لغزش شدن تزد و آمده شدن و گردیدن تشدد  
 سخت شدن و بخیل شدن تقدیر مکافه شدن و برانگیزه  
 شدن تلدد بهوی چوب و راست خود و پس گرفتن  
 تمدد و خرابیدن و خود را با زدن تهدد و ترسانیدن  
 تواء و امست رفتن تا بشد خشم گرفتن و جشمت  
 جستن و خالی شدن جای تابیدن قوت ناک شدن  
 من باب التفاعل تباعد از هم دیگر دور شدن  
 تجاوز با هم دیگر شمشیر زدن تجاوز کوشیدن  
 و فکر صواب جستن تجاوز با هم دیگر احمد برون توافق

۴۱۲ هم دیگر را باری دادون تفاقد هم دیگر را نایافتن تسلسل  
 بر هم دیگر رفتن چار پا و ظهور و بر حیوانات برای  
 جماع ناسد پشت بخیز و الذاستن تفاقد  
 از کار باز ایستادن تفاقد با هم دیگر عهد کردن  
 تعاهد با مدانی چیزی کردن و عهد کردن و نگاه داشتن  
 تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از هم را بان و باران  
 بقدر نفقه یکدیگر تناسد با هم شعر خواندن توار و با هم  
 باب آمدن و با هم در آمدن کاسر توافق با هم دیگر عده  
 توافق با هم بجای رفتن توالد با هم دیگر زادون  
 وزه و زاد کردن تزیید افزون شدن تناكد  
 با هم دیگر دشوار گرفتن تجاوز با هم دیگر خلاف کردن  
 تواد یکدیگر رو کردن چیز را تضاد با هم دیگر دشمنی  
 کردن دمانمندی کردن تباد تهمسره خود را و مانند خود را  
 گرفتن در کاری تباد بنون و دال مشدود از هم دیگر  
 رمیدن تباد بکبر و تخفیف دال که در قران آمده است  
 یعنی هم دیگر را اواز دادن و او در اصل تبادی بوده است



۴۱۲ یاراجت خفت و ولالت کسره بروی حذف کردند  
 و بعضی قرأتم خوانند متشدد ال من باب  
 التفعیل تمعدد دور شدن و ستم دور رفت  
 شدن کوک و بر عیش درست ناخوش صبر کردن  
 من غیر المصادر تجالید من تالد و تلالد  
 مال کهن و صغیری پیشینه از حیوان و غیران و ماله که  
 نزد تو رامیده شده باشد و نزد تو بزرگ شده قد  
 فعل امر است یعنی بزرگ تولید مال کهن و مال کهن  
 جای دیگر رامیده شده باشد و نزد او بزرگ شده  
 تزید نام فعیل است باب التاء مع الذال  
 من المصادر التلا فی المجرده تخذ و تلخا  
 گرفتن و ستاندن من باب التفعیل تعوید  
 تعوید کردن برای دفع بلا و آفت تنبیه انداختن  
 و شراب خمر ما کردن که آنرا بنسبه گویند تنجید محکم  
 رای گردانیدن تنقید فرستادن و روان کردن  
 مایه و فرمان تشحید نیز کردن تغذ بد سبک

۴۱۳ و میانه بالا گردانیدن من باب التفعیل  
 تنقذ بقاف رسانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن نشود  
 دستار بر سر بستن تعوذ اعمد و باله کفین تلمذ خوش آمدن  
 و مره یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعوید  
 تعوید باب التاء مع الزاء من المصادر التلا  
 المجرود تلمذ بازگشتن کردن توفور دور شدن و افتادن  
 تیار هلاک شدن تخرم خرد کسی دادن تیار  
 بمعنی سیر است یعنی رفتن تیسور حست دست داری  
 برداشتن چهار پا در رفتار و فریب شدن تهادار روشن  
 شدن و گوش زدن من باب التفعیل تأثیر  
 اثر کردن تاخیر واپس انداختن و واپس بردن تأمین  
 امیر کردن تأثیر آزار بر کسی بستن یعنی ننگونه بر کسی بستن  
 تأشیر شین منقوطة تیر کردن دندان تأپس بردادن  
 درخت خرمار تپید نوی اندازده خرج و نفقه  
 کردن تبشیر مرده دادن تبصیر بینا گردانیدن و  
 شناسانیدن در روشن گردانیدن و بصره رفتن ۱۳



۴۱۵ تبکی با باد و رفتن و باد و کاری کردن و پیشتر کردن  
 بکاری تبقی با زی کردن کوکان به بغیر و بغیر کردن  
 با مین است تبخیر بخار بر آید تبخیر بپاک کردن  
 تمیز خشک کردن آید خرد و گوشت تمیز بسیار  
 کردن مال و مسکه بر آوردن خیک ماست تشویر بر آید  
 جنگ و فتنه و کرد و بر خیز آید و از علم قرآن بحث کردن  
 تبخیر لشکر را و بر بکشد آشتن در جایی دشمن و خوشبو  
 کردن آید چهره به کور و به درخت خرد ما بریدن و سنگ  
 انداختن و موی سر را جمع کردن و بر پس سر بستن تبخیر  
 فراخ کردن چاه تبخیر بگو کردن و مسکه با بستن  
 تبخیر بگو زبست کردن و انداختن تبخیر بگو زبست کردن  
 تبخیر بگو زبست کردن و بر بزمیدن تبخیر بگو زبست کردن  
 بر کرد و اگر چشم شتر و حفظ کرده ماه براده شدن  
 تبخیر زبون و حواری آید و تبخیر کلید کردن چنانکه  
 بود ازین در بیان لفظ تبخیر مین شود ان شاء الله تعالی  
 تبخیر بر انداختن مرغ و در حسرت آنگذدن تبخیر

۴۱۶ مهند کردن طعام برای بنای عمارت و بنا را مهندانی کردن  
 تخم و سفید و کرد کردن نان و سفید کردن جامه و غیر این  
 و کرد اگر چشم شتر داغ کردن تخم و سرشت کردن تخم  
 آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدا تعالی گذاشتن و پاکیزه  
 نوشتن و نیک سخن گفتن تبخیر بپاک کردن و پاکیزه  
 کردن تخم و زما را در پرده داشتن و بستن بگردانیدن  
 عضو و بی حس کردن آید ان تخصیر بار یک میان کردن  
 تخصیر بضا و موقوفه سبز کردن تخصیر شتر منده کردن  
 و در نهان دادن تبخیر سرشتن و پوشانیدن تبخیر آید  
 دادن تبخیر بکار کردن مرغ آید آید بپوشیدن  
 صلاح آید شیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن  
 در کین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و جد  
 از کس روایت کردن تبخیر بپاک کردن تبخیر  
 بپا آوردن و پند دادن و کلمه را نکر کردن تبخیر دست  
 در فرج شتر و در برون ماوانسته شود که بچه او زبست  
 آمده تبخیر بپوشیدن بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر



۴۱۷ و سیاه کردن دندان تزیین چاراستن دروغ نمیکو  
 کرد اندین چیزی و راست کردن تزیین زیاده و راب  
 چار با کردن و بجا نیدن تا فرمان برود تسلیه و در پرده  
 داشتن تسلیه سخن باطل گفتن و چیزی باطل  
 نمودن من المجل تسلیه بر کردن و کرم کردن تسلیه  
 محامی غیر منقوطه محتاج کرد اندین بطعام و شراب  
 و فریب دادن و بسیار جادوسی کردن تسلیه را م  
 کردن و تکلف کار فرمودن بی مغز و تسلیه سرخ  
 نهادن و التماس نیک افروختن تسلیه چشم بستن  
 و خیره کردن چشم و خمار زده کردن و کلو کردن چیزی را  
 تسلیه روشن و رقیق کردن تسلیه باب و کله داشتن  
 و مخ آهنگین بر چیزی زدن تسلیه دست و رکن  
 و زدن کردن کسی تسلیه از شهر بیرون کردن  
 و جل از پشت اسب برداشتن و جامه مخوط  
 بخطهای محول و مال بافتن و اندن چیزی  
 تسلیه و تسلیه عیب کردن تسلیه منقش کردن

بصورت از من

۴۱۸ بصورت از من تسلیه و امن بر حیدن و حش شدن  
 در کار و روان کردن و با کردن و فرستادن تسلیه  
 انفعال دادن و شرمسار کردن و اثارت کردن  
 تسلیه و چیزی را بافتن و شک کردن تسلیه  
 صبر نمودن تصدیق اول کردن و مقدم کردن  
 و سخت سپید کردن و بخت کردن و چیزی را بخت  
 ساختن و سپید ظاهر کردن و سپید بخت کردن  
 کردن تصفیه و و بگرداندن از غایت نگه تصفیه  
 خوار کردن و خورد کردن یعنی کوچک کردن و مصغیر  
 کلو یعنی حرف اول کلو را مضموم کردن و دوم را مفتوح  
 کردن و بعد از حرف دوم حرف بای ساکنه زیاده  
 کردن همچون رجیل در تصفیه رجل تصفیه بفا زده  
 کردن تصفیه نرم کردن خنای خشک بدوشاب  
 تصفیه صورت کردن تصفیه استوار حلقه کردن  
 تصفیه سنور را لاغر کردن و علف دادن سنور را  
 تا فرم شود تصفیه بفا نیک نامیدن رسن و کیسو

بصورت از من



از مو و غیر آن چیزی بافتن **تطهیر** پاک کردن **تطهیر**  
 پرانیدن **تطهر** تیر کردن **تظفر** ظفر دادن  
 و ناخن بخیری فرو بردن و بر آمدن کینه نهاده و ناخن  
 تعصیر عبارت ساختن و از چیزی سخن گفتن و کردن  
 و بیان خواب کردن **تعذر** تعصیر کردن و بخت  
 آلودن یعنی بگریستن آدمی تعذر می باری کردن و کمتر  
 از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار کردن  
 نهادن **تعشیر** ده کردن و اندن و تمام کردن و نشان  
 عشر در مصحف کردن و ده بامک کردن **تخریج** بکنون  
 و عشر شدن **تشر** ماده و عشر **تشر** ماده است که از  
 وقت ایمن برود و فن ده ماه برود کند **تشد** باشد تعصیر  
 دشوار کردن و اندن **تغفیر** و خاک کردن و اندن و سفید  
 کردن و اندن و خشک کردن **تکوت** بر یک گرم در  
 انقباض و خاک مالیدن زن سر پستان خود را با بچه  
 و این در وقت شیر از بچه باز کردن باشد **تعلکیر**  
 تیره کردن و اندن آب و شراب **تعیر** در از عمر کردن و اندن

تعویذ کردن و اندن چشم و انباشتن چشمه و گردانیدن  
 و بر گردیدن **تعین** سر زدن کردن **تعویذ** سر کردن بر  
 زمین زدن تا قوت یابد **تعویذ** بعد از رفتن و خواب  
 جاست کردن **تعین** از حال بگردانیدن **تعویذ** و خطر  
 و پاک انداختن و دندان پیشین کودک بر آمدن  
**تقییر** بست کردن **تقییر** آب روان کردن **تقییر**  
 نحای منقوذه که کردن بغالبه کسی بر کسی در فقر **تفقیر**  
 چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ  
 کردن و مهره در پشت شمشیر نشاندن **تفسیر** اسرار  
 کردن **تفطیر** روزه کسی کشادن **تفکیر** اندیشه  
 کردن **تقییر** نفقه بر کسی تنگ کردن و بر اینچنین  
 بوی گوشت و بوی برمان و بوی عود **تقدیر** اندازه  
 کردن و مهیا کردن **تفسیر** پوست و اگر در **تقصیر**  
 فرو گذار کردن کار و کم کردن موی و نیک جا کردن  
 و نشستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن **تقطیر**  
 چکانیدن و بر آلودن انداختن و در قطار کردن **تقییر**



و در پوشیدن در سخن تقوی کردن و مسلک برگزیدن از  
جامه و خضر زده و غیر آن و سرای را سرخ و سفید کردن  
تغییر نقیر اندودن و مقوس سخن گفتن و قرار دادن و با قرار  
در آوردن تکبیر جدای عز و جل را جز یکی یا کردن  
نکستن بسیار کردن تکلم بر تیره گردانیدن تکبیر  
نیک گفتن و طاهر را جمع مکرر کردن و جمع مکرر است که  
بنای واحد آن سلامت نباشد تکفیر از دور میزد  
اوردن حمت خدمت کسی و از گناه و گردنستن و گناه  
دادن و کافره خواندن مکرر بر رسم نهادن اسباب  
ورختها و میزها هم آوردن و انداختن و افزودن کردن  
ورشتی و درشتی از خضری بدر بردن و منه قوله  
اذا الشمس كورت و دستار بر سر بستن  
تکسیر و تکرار بسیار و اگر داند این تمثیل  
بر آکنده کردن و بزرگ و متشخص بردار کردن درخت  
و کنگره بردار کردن زمین شمر من بخت تا من بستان  
تغییر ملک نما کردن تغیر نیک بر آکنده کردن

واکردن چاه و نام و تقوید نوشتن و افشون کردن و نیک  
 زنده کردن تنفسی علم بر چاه انداختن در بافتن تنصیر  
 کسی را نصرتی کردن تنصیر بغضا و منقوطه بازه روی  
 بگردانیدن و باز داشتن پروردون تنصیر بر ماییدن و  
 افزون کردن کسی را بر کسی در شب تنصیر و اکا ویدن  
 از چیزی و او را کردن مانند او از مرغ تنگتر از حال کردن  
 و اسم را کرده کردن تنویر روشن کردن و روشن شدن  
 و مشکوف آوردن کلاه و درخت تنویر زه بر جان کردن  
 تنویر و زدن و درخت و سنگستان رفتن و بسیار  
 ایستادن در جایی توئیل نرم کردن سته و حصیر  
 این توئیل باره باره کردن کشت توئیل و درخت  
 کردن توئیل بغین منقوطه سخت کرم کردن توئیل  
 تمام کردن و بسیار کردن توئیل بزرگ داشتن و  
 آرمیدن کردن و آرمیده کردن توکیو مهیا کردن  
 طعام برای بنا کردن عاریت و پر کردن و خنک  
 نظرت و غیر آن بحیری طیسی در نصف بنا کردن سخت



کرم باشد بجای رفتن قهید بر پاک کردن شتر مرغ  
 قهوجر و قهید بر ویران کردن تیسیر آسان گردانید  
 و توفیق دادن و بسیار شدن نفس شتر و کوسفند  
 و بسیار شدن شیر شتر و کوسفند من باب التفعّل  
 بخور کای غیر معقوفه تبقیر بسیار علم شدن و بفر  
 معنی بسیار مال شدن هم آمده است تصغیر خر و شتر  
 بخور خود را خوش بوی گردانیدن بخور تصغیر نمیک  
 نکریستن و شناختن تبقیر براه و آید بر آوردن  
 تخمیز گرد و نمکی کردن و بر آمدن گیاه بعد از آن که خورده  
 و چیده باشد قحدر بدل غیر معقوفه اما پید شدن و  
 بهشت فرو و آمدن تخمیز آمده خورون کنی برای  
 چهری نمک که با زهر سبده باشد و افتادون بشم شتر  
 و غیر آن دمانده شدن اسب و چار با و باز و دیگر  
 رفتن بخور سنگ شدن تخمیز خیر خواستن  
 تخمیز و تبقیر در پرده شدن تخمیز شتر مرغ  
 خواستن و از کسی زینهار خواستن تخمیز معقوفه

برافکندن تلبه صفت نهال معقوفه علامت کردن و خور را مرغی  
 فوت شده و مکرده داشتن چهر بر او بجز دندن و زربیدن  
 تلبه بر بادیش کاری کردن تلبه شتر چار بر خود در گرفتن  
 و بزدن چارهای زهر مکرده و بر سوزن شدن بطریق چرتن  
 تلبه گر با گردن و پایا و آوردن تلبه میس باک شدن  
 ترخوخت نکشیدن و کشدن شکم ترخوخت  
 بر شدن شکم از چهری تلبه شتر مرغ خورون تلبه کای  
 و فوس داشتن و رام شدن و کور کار فرمودن و بفر  
 تلبه نهال معقوفه برای جیک ساخته شدن و دور  
 و دور کشیدن جنگ و شتاب کردن و خرمی نمودن  
 و زربیدن و بر پس است کشیدن و چار با تلبه  
 و هم ساختن و از میان هر دو پای بدر بردن و بجای  
 پشت بگر فرو بردن و هم میان هر دو پای فرو بردن  
 ملک و غیر آن تلبه سبب واری نمودن تلبه شتر  
 مهاس شدن برای کاری تلبه شتر نمکیانی نمودن و  
 بر خود گرفتن قصد بالا نشستن تلبه شتر مرغ



۵۲۵ نشستن و پاکی جستن و پاکی نمودن و پاک شدن و پاک  
 تمکد شدن و اندوهناک شدن و غمناک شدن و بر سر صبری  
 در آمدن و قطره خود را بجزای خوشبو خوشبو شدن  
 و غمناک شدن و غمناک شدن و غمناک شدن و غمناک شدن  
 من الصالح تعمير آب اندک استامیدن و تعمير و  
 شدن آب و تعمير و آب منقوطه گفته شدن جامه  
 و ناپره ناره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن  
 و قطره بکافه شدن و قطره انداختن کردن و قطره  
 ساخته شدن و باندازه شدن و قطره کردن و قطره  
 ببال منقوطه و خوش شدن و بر سر استغفر نشستن  
 بنشین منقوطه گوشه شدن و در رفتن و نشستن  
 پوست و انداختن و قطره جکیده شدن و بر پهلوی  
 افتادن و مهند شدن برای کارزار و تقویت  
 مهند شدن برای زاد و تعمير در رفتن و در آمدن  
 رفتن و تعمير و آب منقوطه و جبهه نگاه ماورا ملاحظه  
 کردن تا از کدام طرف میجدد نمیشد و اگر شدن

تقفر مروی کردن و تقفر طلب کردن شیر و زنده نگاه  
 در مهتاب **تک** بر کردن و کشی کردن و زدن بر خود کردن  
 و زدن گوار شدن و تکثیر بسیار جستن و تکثیر  
 شدن و تکثیر خود و مرد شدن و تکثیر و تکثیر  
 شدن بسلاح تمیز و برای معجزه مکیده و اندک اندک  
 اشامیدن و تمیز و ببال منقوطه و بر نفس شدن و قطره  
 ستافتن و در رفتن و تقصیر و تقصیر و تقصیر و تقصیر  
 تمهید استادی نمودن و در کار و وزیرک شدن  
 تمهید بعین مهند و زدن موی و متغیر شدن رنگ  
 تنصیر و ترا شدن و تقطر چشم داشتن و تنکر  
 از حال بکتن و مکره و نماندن و نشستن و تقطر  
 رمیدن و دوری حسن و نماندن و تنکر و تنکر  
 شدن و تقطر و در میان زور که در غایت کرنا باشد بی  
 رفتن و نماندن شدن و بهما جری تو غم و درشت و نماندن  
 شدن و تو غم تمام و اودن می کسی را تو غم و بقا  
 ارمیدن نمودن و تقصیر آسان شدن و تقصیر و بر پهلوی



افتادن تصور بر دیوار و بار و بر رفتن تصور بجا رفتن  
 تصور حرکت کردن و موج زدن و افتادن چشم و موی اجپون  
 نوک بر طعام شدن و صدمه و پر شدن معده و شکم  
 از طعام و بخراب نشود سر بر شدن و انفعال خوردن  
 تصور بر جوشیدن تصور صورت چیزی بعقل در آوردن  
 و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکرار  
 افتادن و میباشیدن برای کاری تصور بضا و منقوط  
 بر خود بچیدن اندر و باز کردن و افتادن کردن تصور  
 از دور با تشنگی نگاه کردن و نوره یعنی بیک بکار داشتن  
 تصور و تغییر خراب شدن و سکه شدن و بی باک  
 شدن و بی باکانه بچنگ یا بکاری و در رفتن و پشیم شب  
 گذشتن و سکه شدن سرمای زمستان و تابستانی شب  
 و پشیم زمستان که ستن تخیر بر کس شدن و جمع  
 شدن آب و گرد و گردن آب تخیر کای منقوط بر  
 گردیدن تدبیر برای گرفتن قطره فال بر گرفتن تغییر  
 از حال یکس تن تصور و بخور شدن و رخت رفتن

تصور ارام گرفتن تکرار بسیار و اگر دیده شدن تابش  
 بر قبول کردن درخت خرماتاز و ملواری پوشیدن و لنگه  
 بر خود بستن و لنگه پوشیده شدن و بهم بچیده شدن  
 گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بمعنی اخیر  
 مثلش از زردت که بمعنی قوت تا طور مفهم شدن  
 زن در خانه و دو نوشتن و ختم شدن تأخر و اگر رفتن  
 و واپس افتادن تا کسر چاه کردن برای و رخت رفتن  
 و غیره تا صحرای مگردن من باب التفاعل تبادر  
 با هم سمان و منشی گرفتن و گردن و کاری تباشیر  
 همه بگرداننده دادن تجسائی بر یکدیگر و لیری کردن  
 تخار و بجا و زای منقوطین بیک چشم و در هم کشیدن  
 و چشم را تنگ کردن آمدن با چیزی تنگ دیده شود  
 تخاسر کای منقوط صاف و دست بیکدیگر و اگر رفتن  
 در رفتار یا در رفتن تدابیر است بر همه بگردن  
 ندا کرا با هم دیگر و دیگر و دیگر تدابیر منقوط  
 یکدیگر را بر جنگ بر اینچنین تساکر خود را بست







منکار بنور

Leichnam



و تقویر بر نیز کار شدن در میده طبع شدن از مردی  
 و بر تخریر مکنیدن من باب التفاعل تبا و ز  
 بر روی یکدیگر بر آمدن جنگ محاجر با هم دیگر صلح کردن  
 تقاضا با هم دیگر چشم اشارت کردن تناهی  
 با هم دیگر بوی چیزی شتافتن تبا و ز مکرر مکرر  
 خواندن تجاوز و در کشتن من باب التفعّل  
 تجویز بچشم جمع شدن و رفتن شب تخریر  
 جفیدن من عن المصاد و تأثر قوی و سخت  
 و خشک متاثر و کوتاه و در هم رسد تجاوز  
 نوعیت از جهه بر و باب التاء مع التین  
 من المصاد و التلا و المجزوءه تعس بکشتن  
 تناسل سخت رفتن من باب التفعّل  
 تلوین با سپهر کردن کسی را یعنی سپهر در پوشانیدن  
 و جمع سپهر و خود کردن هم آمده است تجویس  
 محکم رای کردن و از مردن تجویس برای زنی که  
 زانیده باشد طعام ساقن تخمیس بچ گوشت

کردن تغلیس بغین منقوطه اش میدن و از موده شدن  
 و سخت شدن در تضریس از موده گردانیدن و محکم  
 گردانیدن و بداندان گرفتن و ناموار و درشت کردن برین  
 و جاه ضاکه گویی دندان دندان دارد دندان لب عیب نرود  
 بر خردار پوشانیدن تدنیس چرکین کردن و برشت  
 چیزی آلودن تریس مملو ساختن تشمیس در آفتاب  
 چیزی کردن تجلیس کم شدن و کامیده شدن تدنیس  
 پنهان کردن تعبیس سخت ترس رو گردانیدن لغوی  
 با خرب فرو دادن مسافر تعبیس بالنون و بر سال  
 داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر تغلیس بغین منقوطه  
 با خرب کاری کردن با خرب جامی رفتن یا آمدن  
 تغلیس مفلس خواندن و مفوس مانند مفوس مایی پیدا  
 شدن در چیزی تغلیس دفت زدن و خوشحالی کردن  
 و استقبال حاکم کردن باد و جنگ و فی و مثل آن  
 و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس  
 پاک کردن و پاک صفت کردن و پاک خواندن تبلیس



عیت فروختنی بر خیریدار بوس نیدن و بکیده کاری کردن  
 و آشفته کردن کار تجبیس مجوس کردن اندین تملیس  
 نیک هموار کردن اندین و در باندین تجبیس پلید کردن  
 تملیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن  
 تنقیس غم و ابرون و امان و مهلت دادن تملیس  
 سرکون کردن قو و پس کورس رنگ کردن خیر  
 و در رس کیا هیئت که بزعفران بمیانه تملیس خنک  
 کردن اندین تقوئیس خمیده شدن همچو کان و خمیده کردن  
 مانند کان تسوئیس مالک و حاکم کردن اندین و سپنه  
 در افتادن در بسم و غله تکوئیس برودر افکندن تجبیس  
 رام کردن تکلیس زیرک کردن ناء نیس خود کردن  
 تاسیس بنیان نهادن ترمیس مهتر کردن اندین تاسیس  
 بیاد و بکلفه رام کردن و خوار کردن و شک ناییس  
 نایمید کردن من باب التفضل تجبیس بحجم  
 روان شدن آب متوسس سپر دار شدن و سپر  
 و در خود کردن تجبیس سخن گفتن و بنار و نعمت

زین تجبیس بحجم خرامان برافرفتن تجبیس خای  
 معقوطه کردن رفتن غنمت و غیر آن تجبیس کای غیر معقوطه  
 نگاهداشته شدن و معید داشته شدن تجبیس خود را  
 از چیزی نگاه داشتن تجبیس رد کردن تدنیس کردن  
 شدن تملیس در افتاب ایستادن تملیس نیست  
 شدن و سترده شدن تعبیس روی نرس کردن  
 تجبیس تکرار کردن بهرین فراست بودن یعنی در  
 اول حال در یافتن چیز بر امانار و علامت تقدیس  
 پاک شدن تقلس کلاه بر سر نهادن تکلیس بخانه  
 خود رفتن آموختن کدس کا هلهانه رفتن تملیس  
 حامد در پوشیدن تملیس مسجور کردن تجبیس مجوس شدن  
 بجهت کبر شدن تملیس خود را بخیر می خواریدن تملیس  
 رهمدن و هموار شدن تجبیس کای غیر معقوطه  
 مسجور کردن از چیزی تجبیس بحجم پلید شدن تملیس  
 نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن و نگاری  
 یاد و مسند و نیک تقصص کردن چیزی تنقیس و مژدن



و برکنده شدن نور صبح تو حسن تر سبدن و او از نرم را گوش  
 تقوس خرم شدن ماعدگان تقوس زیرکی نمودن  
 تأبیس معیبر شدن تقوس دلیری نمودن و بارادت سفر  
 بواسطه مانعی از سفر باز استادن تقوس و تحسین  
 جستجو کردن تقوس سفتن آواز و طلب کردن و پیروی  
 کردن من باب التفاعل تجالس با هم نشستن  
 تقاعس باز استادن از کارهای تشاوس و شمنی  
 کردن تضاد من ناموار شدن بنا و غیر آن تکاوس  
 برهم نشستن از بسیاری تداوس با هم درس خواندن  
 تشاخص با من شدن و نهان شدن تشاخص  
 با هم دیگر بدخوبی کردن تعامس معنی غیر منقطع عاقبتی  
 بر خود گرفتن تشامس رغبت کردن تشاوس بکوشه  
 چشم گرفتن از خشم یا از کبر تعامس آواز  
 نرم کردن و ایهسته جنبیدن تعامس به هم دیگر نمودن  
 من باب التفعیل تبارس برلنس بر سر نهادن  
 و برلنس نام کلاهت و راز تبهش خرابیدن

نمودن

نکودس فراهم آمدن و در هم کشیده شدن تقعوس  
 بهر شدن و دوران شدن خانه تعوطس تغطس بر باد  
 کردن و گرد زدن کردن تدربس در پیش شدن تفلنس  
 کلاه بر سر نهادن تقسعیس بوی کردن و طلب نگاه کردن  
 در شب من غیر المصا در تیس برز تیسوس جمع  
 تأسیس از روی اصطلاح حرف الفی است و قافیه  
 که میان او حرف روی حرفی دیگر متحرک و واسطه باشد  
 تراس سپر از ترس سپر تراس و ترس  
 جمع ترس با قلای شامی و مصر را گویند ترس  
 طبع و خلق واصل باب التاء مع الشین من  
 المصا در التلاقیة المجرودة ترس بدخوبی  
 و سبک شدن من باب التفعیل تخمیس بادی  
 کردن من المصا در تخریس و تحریس برهم دیگر  
 انداختن مردم را بجنک و بهم انداختن نگاه بجنک  
 تخندیس بیک خمر کشیدن ترعش بر زانیدن  
 جمع کردن ترقیش اراست من سخن و غیر آن و تلبیس کردن



و سخن جویی کردن و نقطه‌های سیاه و سفید زدن تعریف  
 خفته کردن برای زراعت و بر بخت بودن و بر تخته و کتاف  
 بودن و بر صفت بودن و سر برداشتن و دهن باز کردن  
 خرو و بعد از آن جمله بودن بر سر خود تهنیت  
 و امیحه شدن و در فتنه و استوب انداختن تعریف  
 بشک باختن در سرافرازی کردن و بر سر زمینی پریدن  
 مرغ تعریف بقاف همید بگرداند اخت مردم را  
 بدشمنی و کب کردن تعریف شناساندن  
 تعریف بشم با پند را و اخیده کردن تعریف  
 نقش کردن تعریف بسج کردن تعریف  
 نوریده کردن تعریف خبر دادن ترشیدن آردن  
 تعریف اندک برک شدن خرم و استیاد کردن  
 مرغ و خشک شدن مان و کره کردن آن تعریف  
 فتنه و سر انگیزان و انش افروختن و جنگ انگیزان  
 توحش جانم و سلاح انداختن از ترس تعریف  
 امیحه شدن بگرد و بهای مخلوق توسط دست برد

کشدن

کشیدن و دفع کردن و کشیدن و مهیا کردن توزیش و کثرت  
 میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمنی من باب التفعیل  
 تعریف نامزد کردن تعریف کسب کردن تکمیل شتاب  
 کردن تکوین در هم گرفته شدن روی یعنی مقبول شدن  
 تعریف سبکی و تمندی نمودن و پیر از آن نه کردن تعریف  
 بنون و فاموی برخاسته شدن کبر و غیر آن توحش خانی  
 شدن زمین و جای و تنی کم شدن و از کرسکی در میده  
 شدن توفیق جفیدن تعریف جمع شدن توحش دور  
 شدن تسوس شوریده شدن کار تعریف محله  
 کردن توشش بر حکیدن اب ماکل تر یا مثل آن بر چیزی  
 تمشش خابیدن آنچه نرم باشد از استخوان و معز استخوان  
 خورون تناجش در قیمت خبری افزودن بی غت خردن  
 نام دیگری بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تعریف  
 در هم بگردانیدن مکان جنگ تناوشن و او فر گرفتن  
 فاده و غیر آن و برداشتن تناوشن بهمه عین الفعل  
 واپس ایستادن و دور شدن تعریف با هم بگردانیدن



۴۴۴ کردن تشبیه شادی نمودن من باب التفعّل  
 تشبیه او از کردن کردن سلاح یا جامه یا کلاه  
 خشک یا مثل آن تقشّس از بیماری به شدن و  
 دوست داشتن تشبیه جمع شدن باب  
 التاء مع الصاد من باب التفعّل  
 استوار کردن و راست کردن تخلص مخلص و خاص  
 کردن و رها کردن تدلیص درخشان کردن اندین دره و  
 دستوری و ادون محو تصحیص حرص کردن اندین تقصیص پیران  
 پوشیدن و پوشاندن ترقیص برجهای بدن کودک مادر  
 در قضا بین کسی را تقریص بر اکتشاف شستن چهره  
 تقریص گوشت در میان سر آفتاب رواند اهن نا  
 خشک شود تقلیص بر جسته شدن جامه و لب فرام  
 آمدن و بیابان بر کشیدن جامه و بلند شدن تقیص او از  
 کردن مرغ و سگ را خواندن من الجمل تخلص روشن  
 و آشکار کردن تخلص کاهی غیر مستوطه بران کردن نخود  
 و دانه خیزی و مثل آن تخلص از موده کردن اندین و بی گناه

۴۴۵ کردن و پاک کردن تقیص ناخوش کردن اندین عیش  
 توقیص بهیمهای خود را با تش نهادن توقیص  
 چشم باز کردن سک بجه تخصیص و تقصیص  
 بالقاء عمارت را کج کار کردن و تخصیص جمع  
 باز کردن مک بجه هم آمده است توقیص نیک  
 در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشمش دیگر چیزی  
 پیدا نباشد تخصیص خاص کردن اندین توقیص  
 و تخلص نیک استوار آوردن عمارت و تخلص  
 نیک در نقاب شدن زن چنانکه هر دو چشم پیدا باشد  
 بهم آمده است تقیص موی از روی بر کشیدن تقیص  
 بیرون آوردن گشت برک و جوشه را تخلص چشم  
 و اندک کردن سک بجه من باب التفعّل تخریص  
 کفن تخلص رجمه شدن توقیص چشم داشتن  
 خیزی را و غله نگاه داشتن برای روز گران و در  
 دستور بعضی توقف کردن در جامی آمده است  
 حاکم کردن و واکھا و بدن تخریص آسان فرار کردن خیز



۶۴۰  
 تقصیر بر این پوشیدن نقص نگاه کردن تخلص  
 رسیدن تخلص بر بالاحسن شدن جامه ولب و غیر  
 و در هم کشیدن تنقص یعنی محفوظ ماندن  
 عیش تنقص کسی را عیب نقص کردن تنقص  
 مود از روی کردن مخصوص بخنده را و استناد  
 و بیرون آمدن ترک از خوشه کشت نقص از پنه  
 رفتن تخلص زدوی کردن تخلص اندک اندک  
 بکشدن من باب التفاضل تفاضل بنوع کاری  
 کردن تفاضل به مال چشم گرفتن تفاضل به دیگر  
 بخش کردن چیز بر تراش ترک و در هموی هم استناد  
 تفاضل از هم دیگر تفاضل شدن من باب التفاضل  
 تبصیر و مغبنا شدن سگ و چایوس کردن آدمی  
 تبصیر شدن باب التفاضل مع الضاد  
 من باب التفعیل تبصیر بار باره کردن  
 تبصیر دشمن گردانیدن تخفیف فرود داشتن  
 و آسان کردن ترفیع اندک آب در چنگل کردن

تغریض

۶۴۱  
 تغریض پس کردن و اظهار کردن و سخن سر بسط گفتن  
 و تمام نا سخن گوشت را و کتاب اشعه کردن چنانکه  
 بتوان خواند و منقرض گردانیدن کسی را برای کار کسی  
 و طعام راه آورد بکسر دادن و نشان پس بر چار پا  
 کردن تحریض بر جنگ و غیره بر انگیزن کسی را  
 و حریص کردن بر چیزی تمیض چشم فرو چیدن و آسان  
 کردن در معاند و سخن را مشکل گردانیدن تغریض  
 نیک سوراخ کردن و در خنده رخنه کردن سر و اندامها را  
 مانند دندانهای جوانان تا دندان تیز شود تقبیر  
 فراهم آوردن و در هم کشیدن و دادن مال بکسی که فای  
 مال باشد تمیض اندک کردن چیز را تمیض  
 تقصیر کردن در کار و بیجا برستی کردن و بیمار کردن  
 چیزی کسی را تنقیض سخت جنبانیدن و انگیزان  
 بر هم زدن نا اوازی و صوتی بدید آید و بکینوبت کار  
 تمام کردن و بکینوبت سر کن بسیار انداختن میض  
 چیز بر چشم داشتن تقویض مدح کردن تجویض



۴۵۷  
 حوض کردن و کوه خیزی بر کشیدن تو و بیض مرعز از  
 کردن و مرعز از شدن و بدست کردن و کوه شتر  
 و غیر آن امواتن تقویض عوض دادن تقویض  
 کار بکسی که استن و بی مهر نجات کردن تقویض  
 دهنه در عمارت کردن و حبه بر کندن تبیض سفید  
 کردن تبیض لغین سقوط معقم شدن شیر در  
 و کم کردن تقیض نقد بر کردن و سبب لغین  
 محضیض بر اکتفای کنه را بکنک و غیر آن لغیض  
 سخت بدندان گرفتن تو ضیض بیک گرفتن و  
 بیک ضرر کردن تقضیض بر انده کردن و شکستن  
 و بنقره خیز بر گرفتن و نقره کار کردن جبری را حین  
 باب التفعیل از مض سکارا میوه کردن و دقت  
 کرهای افق است تقض سکارا شده تبصره نامیک  
 جبری و در کار کینه را بندن و بهیست و از کینه اندک  
 جبری گرفتن تبعض بعض بعض شدن تبعض لغین  
 سقوط و سمن نمودن تعوض پیش آمدن و کپ

۴۵۸  
 در است بکوه بر رفتن و خیزی و پراختن و تباه شدن و این معنی  
 از محل اللغت منقولست تقبض بهم در کشیده شدن و رسیدن  
 شدن و در هم بسته شدن پوست و بر کاری فرو ایستادن  
 تقوض از هم جدا شدن و سکارا شدن تبیض از نماز  
 باز ایستادن زن در ایام حیض و این چهار افعال شمرده  
 تقیض سکه شدن و سکارا شدن و ماندن شدن تأبض  
 در هم کشیده شدن یکی که از آن بگویند و مزج شتر بیت  
 اوستن تا دست از زمین بردارد و مزج شتر بیت او  
 بسته شدن تبضض اندک اندک سخن گفتن از کسبی  
 اشتقاق کردن از کسی تو رضض کوفه شدن تمحض  
 جنین و ابستن شدن و دروزه پیدا شدن تأوض قابل  
 درودن شدن علف و درنگ کردن و پیش آمدن خیز را  
 من باب التفاعل تباعض همدگر را دشمن داشتن  
 تراکض با همدگر اسب دو اندن تعارض همدگر را  
 پیش آمدن و برابر هم شدن تماوض بیماری نمودن بی بیماری  
 تناقض ضد همدگر شدن تخاوض با همدگر مشورت کردن



تفاوت از انبار شدن و با هم مشورت کردن تحاض میگرد  
 و در حوض چیزی انداختن و میگردان بر چیزی برای بختن تعاض  
 میگردان بدان گرفتن من باب التفعّل تخفّض  
 جنبیدن آب و مثل آن توضع شکسته شدن سنگ  
 من غیر المصاد و تفضّض خرمای سیاه است تحت  
 شیرین باب التاء مع الطاء من باب التفعّل  
 تکیط فرس کردن زمین را بسنگ و مانده شدن و رفتن  
 تخیط مرده را باروی خوشبوی آمیختن تشیط بارداشتن  
 از چیزی و کابل کردن و خوار گردانیدن و گشت رعیت  
 گردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القرآن منقولات  
 تخلیط آمیخته کردن و افساد کردن در کار تشیط  
 برکاشتن تشمیط شعر گفتن خانه که در هر بیت چهار  
 یا سه قافیه متماثل آورده شود و بعد از آن بر سر قافیه  
 اصلیه شعر که مخالف آن قافیه باشد رفته شود و چیزی  
 بر دو ال زمین او بختن تشحیط خون آلود کردن تشیط  
 خود را بطریق البستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن

ماده و ناجور گردانیدن موی تعلیط بعین غیر منقوطه  
 مهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر گردن شتر کردن تعلیط  
 در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی یعنی گفتن که تو  
 غلط کرده تقویط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع  
 کردن و ترک کردن و دور کردن تقویط بر کسی تیز کردن  
 و افسوس داشتن تقویط کوشش کردن و کوش چیزی کردن  
 و انجام بر سر اسب کردن و سوخته سرفتید چراغ گرفتن  
 تا چراغ روشن شود تقطیط کوک را بقطابستن و قطاط  
 و کتاب قاف مبین و مسطور است تشیط بنشاط  
 در آوردن تنقیط نیک نقطه زدن تسفیط بی تو  
 کردن و دور کردن سرو غیر آن و از آنجا گویند و اس مسفط  
 تو و یط و در هلاک انداختن توسیط در میان انداختن  
 و چیزی را میان بدو نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرد کردن  
 چیزی گردیدن تنویط در او بختن تسویط آمیختن بخت  
 ناز یا زدن تسویط چیزی با تش و اشتن ناموی است  
 تشیط بمعنی تسویط است و بمعنی دود دادن گوشت

تخلیط



۴۵۱  
 بی سخن آن هم آمده است تعطیط بد از اسکا فتن جامه و غیر آن  
 تعطیط جامه و وضع و نشانه پیری و در حیرت پیدا شدن تعطیط  
 جامه تعطیط با فتن و خط نیک نوشتن من باب التفعّل  
 تَعَطُّط کسختن و از رفتن به رفتن تعطیط ضوط بر خوشتن کردن  
 یعنی خود را بار و بی غرض شود در رفتن تعطیط تهاه کردن و ناقص عقل  
 کردن و بر بصیرت رفتن تعطیط کرد گشتی کردن و غضب کردن و موج  
 زدن در آواز کردن شتر ز تعطیط اندک شتر و بخش و ناخوش شود  
 شدن و خشم کردن تَعَطُّط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت  
 و متاع زبون کردن و خطا جستن تعطیط بخش کردن حیرت را تعطیط  
 هر دو دست و از انداختن آب در دویدن تَعَطُّط بر کسی دست  
 یافتن یعنی غلب شدن تَعَطُّط در خون خود غلطیدن مقبول تَعَطُّط  
 از کار و استقامت و درنگ کردن تَعَطُّط کوشش و در کوشش خود  
 کردن و کوشش کرده شدن تَعَطُّط از هر جایی بر حیدن تَعَطُّط  
 بین پا کردن تَعَطُّط و تَعَطُّط موی ریخته شدن تَعَطُّط  
 کردن و سخت رفتن شتر تَعَطُّط آب بر آوردن تَعَطُّط و میان  
 حیرت رفتن و میا می کردن تَعَطُّط در جایی طاک افتادن و طاک

تَعَوُّط

۴۵۲  
 تَعَوُّط جست غایب کردن رفتن تَعَطُّط واکشیدن خور و نازیدن  
 و خرامیدن تَعَطُّط در زیر بغل گرفتن من باب التفعّل تعاط  
 همه کراشمیز زدن تَعَطُّط افتادن تعاطی پیش رفتن تعاطی  
 از همه کراجه شدن تعاطی فرا هم آمدن تعاطی همه کرا و دشنام  
 دادن تعاطی همه کرا سر تاب فرو بردن تعاطی نقص و عی کردن  
 و دشنام دادن من باب التفعّل تعطیط بانک کردن  
 با رفتن کلون غیر المصدا در تخلیط کارهای ناحی و نا صواب  
 من دستور تَعَوُّط آنچه بر هوش آورند برای آرایش تَعَوُّط و تَعَوُّط  
 مرغیت که بفارسی و چه و یکی آیل گویند باب التا و مع الظاء  
 من باب التفعّل تعطیط درشت رفتن و درشت کردن  
 تَعَوُّط ستودن تَعَطُّط مستبانه تَعَطُّط پندیده بود  
 حیرت برای کرماتی پستان تَعَطُّط بیدار کردن من باب التفعّل  
 تَعَطُّط یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن تَعَطُّط زبان  
 آوردن سخن و از ذهن انداختن تَعَطُّط زبان بگردیدن گویند  
 تا و من از طعام پاک کرده شود تَعَطُّط خشم کردن و ناک کردن  
 خشمناک با رفتن کلون تَعَطُّط بیدار بودن تَعَطُّط بکار آید بخند



در کمالی استبان من باب التفاعل تنکاظ زیاد احدی که در سخن  
 کردن تفاوتی جدا جدا است و در تلاحظه در هر یک که در سخن  
 من باب التفاعل حفظ حفظ جید شدن بر و غیر آن و من و او و این باب  
 التاء العین من المصادره شمع به شدن و نه یک استادن تبع  
 بعضی و با بر روی کردن توجع بر شد ظرف و شتابیدن بر روی  
 و غضب و غضب و غضب در افکار و پیش از این شدن و این  
 تجمیع غرض تلمع در ار کردن شدن و در ار شدن کردن و این  
 و در شدن و در ار شدن او و توجع آن در و غرض یاد و غرض و تلمع  
 آن انجامیدن تبع روان شدن آن با مثل آن بر روی من و  
 بر روی آمدن از و غیر و بر روی آمدن هر چه من باب التفاعل تبع  
 که را مبدع خواندن بعضی و غرض خواندن تبلیغ بدید آمدن  
 سفیدی و بر روی تبلیغ از پاره و در پاره و آن تجمیع سخت  
 بریدن لب با لب یا گوش یا دست تجمیع کلور که و در کردن  
 اندوه و آب و غیر آن تلمع سرگشتن و من و غرض هم حرکت  
 تجمیع شیره و مانجه شدن و باره باره کردن حرکت و غیر آن  
 تجمیع حرکت کردن و بنا بر جمیع آمدن تلمع یک نفس تجمیع

۱۱۵۲  
 از رفتار بار و زنی تجمیع در خواب کردن که را تلمع فونی  
 کردن آمدن تلمع از جای بر کردن و از هم جدا کردن هر طرف  
 و بر و حافت قطع در تلمع و در غرضی که بسیط و هم در هر یک  
 هر چه با کردن با تلمع تلمع و قطع غرضی که این  
 و بهر و در غرضی که تلمع کند تلمع در و بهر شدن تلمع  
 سختی آنکه از چشم تلمع بدال متوقف کلوی هر یک  
 و در تلمع آمدن در رفتار و بهر شدن که کردن و این  
 و غرض تلمع چهار کو کردن تجمیع او و در حقی که آمدن و آن  
 الله و اما الله و اجعون کفی تجمیع تلمع تلمع و تلمع  
 شدن او و تجمیع در تلمع حواجر و غیر آن تلمع با یکدیگر  
 تجمیع یک را از تلمع تجمیع باره باره و در او و این تجمیع  
 بر او متوقف بود از کون خدا شدن و تلمع تلمع و تلمع  
 و تلمع و با تجمیع بسیج او و در تلمع تلمع تلمع و تلمع  
 یک و روی مردم را و سیاه کردن آمدن آن تلمع تلمع  
 تلمع تلمع و تلمع و تلمع و تلمع و تلمع و تلمع و تلمع  
 و تلمع آمدن و تلمع کردن تلمع تلمع و تلمع و تلمع



تشنج نعلین را تشنج کردن و تشنج و دانی است که در نعلین کشند  
تشنج دیگر که دانیدن و دلیر خواندن تشنج باب خورد نگاه آوردن  
تشنج شفاعت کسی و اوان تشنج زت کفتن و زشت کردن  
و عیب کردن و جفت شدن تصدیع در و سر و اوان و پرانده  
کردن و نگاهن تصدیع بد و پاره کردن و بسیار انداختن و با قافیه  
آوردن مصراع اول شعر تشنج تصدیع کردن و نزدیک بغروب  
شدن آفتاب تصدیع به نقش مخصوص نقش کردن تصدیع  
نیک کرانبار کردن و پر کردن خیک و ظون بخیزی و نیک مهر کردن  
چیز را تصدیع و رطوب انداختن تصدیع بلند و سر بر کرد و انداختن  
ترنماند سر صومعه تصدیع بضاعت منقوطه نزدیک بغروب شدن  
آفتاب و طعام دیک نزدیک رسیدن شدن تصدیع بصاد  
غیر منقوطه ساختن و مهیا کردن تشنج بسیار اندوه و مصیبت  
رسانیدن تشنج ببالا بردن و چیز را فرغ کردن تشنج  
بیرون کردن تشنج بغای مقدم و قافیه مؤخر انگشتان  
برسم زدن تا آوازی پیدا آید تشنج برای منقوطه رسانیدن  
و بغیر رسانیدن و تمس از دل کسی جبر کردن و بدبختی تشنج

قولی سبجاء و تعالی حتی اذا فرغ من قلوبهم تقلیع شکافتن  
تقریع تحت طاعت کردن تقریع بقاف و زاری منقوطین  
بعضه موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تشنج کفک بدر  
انداختن و یک تشنج ابراز آسمان و ابرون تقطیع پاره پاره  
کردن و شعر کوتاه کفتن و گذاشتن آب رنده خود را و از ایشان  
جدا شدن تقلیع از بن برکندن تشنج موی کردن خود را بوی  
سر باز گردانیدن خروس و خود آهین بر سر نهادن و مقنعه و مثقال  
پوشانیدن زن را و تازیانه زن تشنج دست با پای بستم  
و در هم کشیدن چیز را تشنج سرخیزی پوشانیدن و باز گردانیدن  
خیک تشنج رنکار نک کرد و انداختن تشنج بر فروداری و اوان و زن  
کا وین و اوان تشنج برای منقوطه از هم جدا کردن و پرانده کردن  
تمتیع تحت منع کردن تشنج نیک و راب و مثقال خیسانیدن  
تقریع تحت بر کشیدن و برکندن تشنج درخت را با پوست کشیدن  
تا آب بخورد تشنج زعفران رنگ کردن تشنج برای منقوطه  
سخت کشیدن تشنج و دایع و دایع کردن در وقت رفتن بجای و کشیدن  
و پروردن بر برای ایغری و چیزی در جایی نهادن تا تپاه نشود



۲۵۷  
 توذیع بازداشتن توذیع برای منقوط بخش کردن چیزی میان  
 گروهی توسیع فراخ کردن توسیع پنبه وارزه را متحد  
 توضیح بصا و منقوطه پنبه وارزه در جامه نهادن و جامه پنبه نهادن  
 دوختن و معنی اول از مصداق منقول است و معنی دوم از صحاح  
 توقیع نامه را نشان کردن و پیکان تیر و تیغ را تیر کردن و کمان  
 بردن و ستور را پشت ریش کردن و در بخت انداختن و در کارزار  
 انداختن و راه را با پا مال کردن توذیع نقطه های سفید یا نقطه های  
 سیاه سفید در چیزی به یاد آویدن تجویع کرسته داشتن کسی را  
 توذیع ترسانیدن تصویع خشک کردن آفتاب کباب  
 و خشک شدن گیاه تطويع فرمان بردار کردن و آیدن قنویع  
 کوزه کوزه کردن تلویع بسوختن عشق و محبت و اندوه دل کسی را  
 تصویع فی آوردن تسبیع دیوار را کاه کاه کردن و خشک کردن  
 پیله مالیدن من المجل تسبیع از پس جهازه و از پس مسافرت  
 و دلیر کردن آیدن و پیچیده ریزه بر آتش نهادن تا آتش افزون شود  
 و آتش سوزانیدن تصبیع ضایع و باطل کردن من باب  
 الفعل تنوع بخشیدن غیر واجب تنوع برای منقوط زیر کشیدن

۲۵۸  
 جوان و بزرگ شدن شزو فتنه تبضع عرق ریختن تگشع وضو کردن  
 تتبع پیروی کردن تترع شتافتن تتلع سر برداشتن و کردن  
 برافراشتن برای برخاستن تجوع فرو خوردن خشم و اندوه  
 و مثل آن جمع فراهم آمدن تخشع و تخضع فروتنی نمودن  
 تخلع برکنده شدن و از جا بر آمدن بنده ست و با و غیر آن و با  
 از هم جدا نهادن در رفتار و خود را جدا بیاوردن در رفتار قدح  
 رزه یا جوشن در پوشیدن توذیع مربع نشستن و در بهار  
 جایی بودن ترفع کمر نمودن ترمع جنبیدن توذیع برای منقوط  
 بدخوی کردن و خشم گرفتن تزلع برای منقوط مکافئه شدن  
 تشرع شتافتن تسكع سرگشته شدن و رفتن تسامع  
 کوشش شنیدن چیزی کردن تسكع مکافئه شدن تسبیع از  
 خود چیزی نمودن کسی که او را آن باشد و خود را زیاد از حد خود آیدن  
 تششع کوشیدن و چمت شدن و آشکار کردن تسبیع دلیری  
 کردن تشفع مغفرت کردن تصدع پراکنده شدن و در دسر  
 آوردن تصمغ خون آلود شدن تصنع خود را بر آستان صنعت  
 نمودن تصحج باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک



۴۵۹ شدن ابر بر زمین تصدع زاری کردن تصدع سیر خوردن و  
 آتش میدن تصدع ذبال منقوط بسیار شدن سخن و بسیار گفتن  
 و بارش دست چیز بر آید و چیز بر دست آید بر کردن و  
 نزدیکی هستن تطلع چشم داشتن تصدع کرستن نمودن  
 تفجیح اندوه نمودن تصدع برای غیر منقوط بر چیز چیزی شدن  
 و شاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و همزمان  
 قومی را خواستن تصدع برای منقوط رسیدن تطلع بفا  
 یعنی شکاف شدن تصدع فراهم آمدن تصدع از هم و آمدن  
 ابر و پراکنده شدن جماعتی تطلع پاره پاره شدن و پراکنده  
 کردن کار و واپس ایستادن و خلاف کردن تمتع بر خود  
 گرفتن تمتع استوار و قوی شدن تطلع بقاء برکنده  
 تصدع کوریت شدن چنانکه سینه پهن آید و دوش  
 و سرون واپس رود تصدع مکس از خود و از اندن آید  
 یا خریا مثل آن تصدع قناعت نمودن و منقوط بر خود  
 زن تصدع در هم کشیده شدن تطلع بقاء از سر  
 پای خود پوشیدن چیزی و جامه خواب کردن چیز را تصدع

حکایه در آتش خوردن

۴۵۸ خرمایی در شیر آغشته خوردن تمتع برای منقوط پاره  
 پاره شدن تصدع قناعت کردن و واپس ایستادن از  
 چیزی تنطع در اندرون سخن در رفتن و دور رفتن و سخن  
 تصدع بغم از خلق بد رفتن تصدع برای منقوط لرزیدن  
 و پاره پاره شدن و شستافتن توجع رحم و شفقت نمودن  
 و اندوه نمودن توجع بر چیز کاری کردن توجع برای  
 و احشیدن چیزی میان گروهی و احشیده شدن  
 توجع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ  
 توقع جسم داشتن توجع خود را گرسنه داشتن تصدع  
 خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصدع خشک  
 شدن گیاه تصدع و تصدع بضاد منقوط بوی خوش  
 دادن تطلع چیزی که مفروض باشد و نه شدت کردن  
 و فرمان بردن تنوع نوع نوع شدن تصدع می کردن  
 تشیع دعوی مذہب شیعه کردن توجع حبیدن بیابان  
 من باب التفاعل متابع بهایی شدن تدافع از  
 بعد کبر دفع کردن تنازع دشمنی کردن و بارک و چیز را گویان



تراجع با هم بازگشتن ترافع با هم عرض کردن خبر را پیش حاکم تسماع

خود را شنود کردن تسارع با هم شتافتن تقادع با هم افتاد و پی

ورپی شدن و پی در پی مردن و بیانی افتادن و با هم نبره زدن و بجبهه

اول است حدیث رسول علیه السلام یُجْعَلُ النَّاسُ عَلَى الصِّرَاطِ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَدْ تَقَادَعُ بِهِمْ جُنُودُ الصِّرَاطِ تَقَادَعُ الْقِيَادِشَ

فِي النَّارِ تَقَادَعُ بِأَمْدِكِ قَرَحُ زَوْنٍ وَبِأَمْدِكِ شَمِيرُ زَوْنٍ تَقَاطِعُ

از آمدن یک بریده شدن و آمدن یک را بریدن قواعد با آمدن یک را شستن کردن

تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون شدن تسایع با آمدن یک سرع

و بیعت کردن تسایع بیانی و افتادن بیدی و ستیزه و بیانی در افتادن

با و با انداختن گیاه خشک و بیانی افتادن است و دوش حساب شدن

شتر در رفتار تسایع با آمدن یک گرفتن تقایع بمعنی شراط صون

باب التفعّل تبرکّع بر زمین افتادن چنانکه کون

بر زمین آید تَدْعُ غُلُوعٌ پراکنده شدن تَقْوُفٌ آواز از آگشت

آمدن در چینی که آگشت بر آگشت زده شود تبرقع برقع بر روی

پوشیدن تسلیع زبان آوردن نمودن و طرافت کردن و زیر کی

نمودن تنوع افواش نمودن کودک تنوع برای منقوطه

جنبیدن تسعع پیر شدن و پیشتر وقت که ستر شدن و فرو افتاده

شدن تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تصعصع بهنا و منقوطه

خوار شدن و ویران شدن تَقَعُّعٌ جنبیدن و ویران شدن تیکه کج

بد و بی کردن و باز ایستادن تلعلع شکسته شدن استخوان و غیر آن

و از کرسنکی بچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جمع تنعنع

مخور کشیده شدن تنعنع دور شدن من غیر المصادر تَضَرُّعٌ

نام موضعیت تضارّع بضم تاء و را نام کویت در نجد تبیع

بچه کا و یک که در پی مادر و در ویر و کینه خواه و انکه مال کسی

زود او باشد تباع و تبایع جمع تبیع بضم تاء و تشدید با ساید و مفعول

مرغیت و باد شاه بمن و چهار دست و پای چار با تابع پیرو

تبیع و توابع جمع و تبیع مفرد هم آمده است بمعنی تابع تبیع توجع

شتاب کننده بمالایع و انکه غضب کند پیش از سخن گفتن و طرکی که

پرباشد از چیزی توجع بضم تاء و فتح را در ها و او جمع نزع است

تعاث کارهای حق و سختیهای اراجیف تبیع انکه کرد و اگر خود

بسیار کرده و طرکی که پرباشد از چیزی تسلّاع جوهای آب که از بندگی

فرو آمده باشد و او جمع تلف است تَوَاعٌ تشدید را در بان تبیع و از



تَقَع تحت توقع نك كه در مكروب كند باب التاء  
 مع الغين من المصادر تَلْدَغ  
 كزیدن من باب التفعّل بَلّغ رسانیدن و فرو گذاشتن  
 غنائاب تا خوشتر بود تصبیغ نیک رنگ کردن تصبیغ  
 فارغ کردن و ریختن تمویغ مراغت فرودن سوراخ تو زیغ  
 برای منقوطه صورت کردن بچهره شکم مادر تصبیغ بچهره زشتن  
 تسویغ روا داشتن تصویغ نیک زکری کردن و افزیدن  
 تثلّیغ سرگشتن من باب التفعّل بَلغ رود کار گذراندن  
 باذک چیزی و گفتار نمودن بچیزی و تحت شدن علت و غیر آن  
 تملّغ اجماع نمودن تو نفع فراغ عین کردن تفرّغ و ابرو افشیدن  
 تفسّغ بسیار شدن سفیدی در موی و غریبه شدن چیزی و در رفتن  
 در ضربی تمسّغ در خاک غلظیدن تبوغ و تبیع پر شدن خون  
 و در جوش آمدن آن که قول النبى صلى الله عليه وسلم عليكم يا ايها  
 لا يتبّغ باحدكم الدم فيقتله تزایغ برای منقوطه  
 خود را راستن زن من باب التفاعل تراوغ با همه کردن  
 نمودن تراوغ برای منقوطه میل کردن من باب التفعّل

تسغ

تسغ در خاک و زمین در رفتن باب التاء مع الفاء من المصادر  
 تَلَع بلاك شدن تَطَوّاه طواف کردن یعنی گرد بر آمدن توکا  
 آب چکانیدن خانه تَوَدّاه از پی در آمدن من باب التفعّل  
 تسقیف راست کردن نیز تَجَوّيع بچشم نیک زدن و تمام برد  
 برون چیزی را تخفیف مال کسی را بلاك کردن و نیک زدن تجدیع  
 بچشم کافور نمایی کردن و اندک شستن نمایی را که خدا بفرستاده باشد بقول  
 النبى لا تجدوا بنعم الله عز وجل تحريف نحای غیر منقوطه  
 ساقط و مبرا کردن تخشیف سخت شکستن تخزیف خرف خواندن  
 یعنی بر فروت فاسد عقل خواندن کسی را تخصیف نیک هم چسبان  
 و نیک بر رسم نهادن و نیک دوشن کفش و موزه و مثل آن تخلیف  
 بخای منقوطه و سپس گذاشتن تَد دیت بدل منقوطه افزون شدن  
 تَو دیت از پی در آوردن توصیف نیک پی بر سر عین و نیک  
 سخن سخن پرستن و نیک بر رسم نهادن و نیک و نشت و بر بنا کردن  
 تَو عیف خون از پی آوردن تسخیف پرده فرو گذاشتن تسخیف  
 نحای منقوطه نیک گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه راستن  
 کردن و کوزه خانه کردن تسلیف شش فرستادن و طعام نهاری



تشیف بزرگوار گردانیدن تشیف بنون گوشوار در گوش  
 کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصحیف سخت گردانیدن  
 و خمر صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصحیف  
 از خود کتابی تریب دادن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی  
 نوع از بعضی تصحیف دو بالا کردن و افزون کردن و تصحیف  
 گردانیدن و تصحیف خواندن تصحیف آنکه طعام خوردن کسی چنانکه  
 سیر نشود و از طعام خود چیزی را گرفتن برای کسی تصحیف  
 شمساییدن و خوشبو گردانیدن و بخرافات ایستادن تصحیف  
 مهربان گردانیدن و نیک برود آوردن یعنی نیک هم کردن تصحیف  
 کوزشت کردن و هم کردن تصحیف سخت سرزنش و ملامت کردن  
 تغلیف چیزی را نیک در خلاف کردن و بغایه برامی چیزی را  
 تا خوشبو شود و غایه در کتاب عین مبین است تصحیف سخت  
 سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تصحیف بعد از منوط  
 نیک گشتن تصحیف گرد کردن و گرد کردن و گرد کردن  
 تشکیف نیک و ابرون و نام برده برداشتن تشکیف  
 ریخ بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن

تجلیف در کنارهای چاه چاه کردن تشیف نیک موی بر کردن  
 تشیف لعل بر آوردن و لعل بر آورنده شستن سر تشیف  
 پنبه زدن تشیف بد و پنبه کردن و مقصود بر سر کسی انداختن تشیف  
 گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن تشیف  
 لطای منقوطه پاک کردن و تشیف بجای غیر منقوطه لاغر کردن  
 شتر را و بعضا زدن و خود را بر زمین زدن و تشیف و طیف  
 نهادن توقیف واقع گردانیدن و بموقوف ایستادن  
 و کاسی فراوانستن و دست در سخن عاج و دست گرفتن  
 تجویف میان تپی کردن تجویف بر سبیدن تشویف  
 کار واپس انداختن و کسی را مالک کار خود ساختن تشویف  
 جامه برد با خطای سفید بافتن و نیک و باریک بافتن برد  
 تشویف بشین منقوطه نیک زدودن و جلا دادن تشویف  
 طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تشویف بکود رفتن  
 تخفیف مر و داشتن تخفیف کاهی غیر منقوطه کنار  
 چیزی گرفتن و کم کردن آن توفیف زبون و ناخبر کردن  
 تصفیف بس بودن چیزی برای تاپستان تخفیف زیاد شدن



تضعیف یعنی منقوطه کسی را برای مهمانی فرود آوردن تضعیف  
 میل کردن از جنگ و بد دل شدن تضعیف خشک کردن و است  
 بر گشتن پوشیدن بضعیف سبک کردن تدفیع و تدفیع  
 زود گشتن خروج و خسر را و طعنه کم نمودن کیل تلفیع  
 نیک در هم بخیدن تا فیه اف کفن تألیف و یک پانز کردن  
 برای و یک و یک بر یک پانز نهادن تألیف جمع کردن و امحی دادن  
 و نه را کردن تألیف کناره چیزی کردن من باب التفعیل  
 تجزوف چیزی را به پل و از رفتن تحشت بجای غیر منقوطه چاه کهن  
 پوشیدن محرف میل کردن و برگردیدن تحصف محکم شدن  
 تحفف بر است زین راه رفتن و راست ترین دین میل کردن  
 و بهترین دین و زیند و به بهترین دین رساندن و خود را خسته کردن  
 تحطفت را بودن تحلف و افسار بستادن ترخفت رفتن  
 و خیزیدن بر روی زمین تدلف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن  
 تشوف میکند و خوردن تسلف بسم ستاندن چیزی در بیع  
 تشوف مرکز کاری جستن و بر بالای چیزی شدن تشف در کوش  
 و کوشنار و کوش خود کردن تصوف شروع کردن در کار و ستاندن

درست کردن

و جیت نمودن تصلف لاف زدن تطرف نو گرفتن و اطراف چاکاها  
 چرمیدن و برگردانی زمین دقین مردم و لشکر تطرف بظای منقوطه  
 زینتی نمودن تعترف بعرف کاری کردن و شناسا شدن و پرسیدن  
 تعسف بر بر این رفتن تعطف مهر بانی کردن و خیم شدن و ردا  
 بر خود افکندن تعضف بغین وضا و منقوطه شسته شدن و میل  
 کردن و خیم شدن تعصف بهوا و غیر منقوطه سخته شدن تغلف  
 غایب بکار روان شدن تقزوف بهافت و رای غیر منقوطه پوست واکرده  
 شدن جراحت تقصف بقوت اندک و بجای و رشت و رشت  
 بر کردن تکشف بر همه شدن تکلف رنج چیزی کشیدن و از خود  
 چیزی نمودن که آن باشد تکلف کرد چیزی در رفتن تظلف نرم نمودن  
 و مهر بانی کردن و باکی کردن و بار یک دیدن گفته تقامی و لیتنا طفت  
 تلطف زود رفتن سخن و زود گویا به شدن و معنی آخر از معاد در  
 ماخوذ است تلطف اندوه خوردن و اندوه نمودن تشف در خود  
 تحبد تلطف دواج کسی کردن و جامه خواب بر خود کردن تلحف  
 بچشم پوشیده و با پدید شدن چاه تصصف بدو نیم شدن و مقصود بر افکندن  
 و خدمت کردن تنطع بظای غیر منقوطه کوشنار و کوش خود کردن

تغافل



تتلف بطای منقوطه باکی نمودن تو ذوق بذال منقوطه است هرگز  
 و نزدیک کام نهادن در رفتار و شتابیدن تو سفت پوست و اشک  
 توقف و استادن تو کف چشم داشتن تکوف کرد و دور شدن  
 و جمع شدن و مانند شدن باطل کوفت و جوف در میان چیزی و در شدن و میانی  
 شدن تحوف و تحیف اگر گناره چیزی نقصان کردن تحوف  
 ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن کفره لغاتی  
 و یا خدیم علی تحوف تشوف راستن زن خورا و سر را بلند برداشتن  
 بر چیزی کنایه و چشم داشتن جز را بطوف کردن تغییر یعنی  
 منقوطه میل کردن درخت کاه بطوف کاه بطوف راست و میل کردن  
 چیزی بطوف تصیف باستان کردن تصیف میل کردن و بهمان  
 کسی شدن و تابع شدن و در معنی اخیر از مجمل الله منقوس  
 تعفف بر چیز کاری نمودن و استامیدن و عفاف یعنی بقیت  
 که در پستان باشد تعفف و نماندن و خرم شدن تکفف کف کف  
 از طعام خواستن تلفف خوردن و جامه بچیدن تأفف بنای رسته  
 چیزی و راندن و بجای بردادن تأفف اندوه خوردن تألف دل  
 بدست آوردن و با هم پیوستن و آمیخته شدن من باب التفاعل

تجانیف میل کردن تجالفت با هم سوختن خوردن تجالفت با هم سوختن  
 کردن توافت پای شدن و درنی حدیث شدن و بهر پشت شدن موافقت  
 نیک بهم در بودن و نیک بر هم نهادن و در هر وجه استادن تعارف حدیث  
 شناسن تعاطف با هم دیگر میانی کردن تقاضا بذال منقوطه بهم  
 انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن و نیز دور کردن است و حدیث  
 و شناسن دادن تناسب با هم دیگر را گفتن تکافت سب و درشت  
 شد و در هم در شدن تکافت عیب حدیث ظاهر کردن تعافت بسته  
 خندیدن تناصف با هم دیگر انصاف دادن تو اصف با هم دیگر صفت  
 کردن تو اقف با هم استادن تسافت با هم شمریدن تشافت  
 آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصافت با هم صفت  
 زدن مذاقه بر پشت حدیث شدن تصافت بضا و منقوطه مرد بسیار  
 جمع شدن بر سر آب تضافت نیک شدن رودخانه و از هر دو طرف  
 رودخانه آمدن و از هر دو طرف صید آمدن مکان و نزدیک پهلوی چیزی  
 شدن من باب التفعیل تو حلف در گردیدن و خیزیدن تعجف  
 بی باکی نمودن شتر از غارت چیزی و نیز رفتاری تلفف خیار شدن  
 یعنی مجتهد شدن و این یونانی معرب است تجحف بهم نماندن



نقطه و نقطه و توفیک کردن من غیر المصادف و تحف و کثر  
 برکنان که بر آب اندازند تا جفت جمع تشویق کنایه و بر کوار  
 تفت چکر نامی و کاه باشد که جفت است بمعرفت کونینگی که  
 از نو تکدل شده باشند و این اعتبار بعضی مرداری باشد و اما سه فعل باشد  
 انصاف یعنی تکدل می باشد باب التاء مع القاف من المصادف  
 توفق آرزو مند شدن تا غرق به خشن و بر هم شدن نمک از چربی  
 تصعاق بهوش شدن توفیق و توفیق موافق شدن کار تشاف  
 دم فرو بردن و در آخر بانک کردن خرمن باب الففصل تجدیدی  
 و توفیق نیز کربین تجویفی تحت سوز آمدن تخلیق دور بر ما  
 بر شدن مرغ و سوز آمدن به جمیع اشیاء خواندن تجویفی تحای  
 نیک در بدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن و هموار کردن  
 و سوار کردن و بخون آمیختن چربی را و حقوق دارو است و خوشبو  
 تدبیر به سرش استوار کردن چربی را تدبیر نیک و چمن تدبیر  
 و در در رفتن و دایم چربی کربین و کونین و رفتن چشم و بر بانک کردن  
 چربی را و نزدیک شدن آفتاب به نور رفتن تدبیر نیک و مال منقوطه  
 نکر کردن کنا چربی توفیق و دایم کربین تدبیر چشم باز کردن

بزرگترین تبعیق سکا فتن و کشتن شتر و خون ریختن از و توفیق  
 برای بر عالم کردن بند ساجن توفیق استادن و سوز کردن و دایم  
 مجری کربین و سست شدن در کار یا در جانی یا بدین و خواب  
 چشم در آمدن و زامدن بر چشم داشتن توفیق بسیار شدن مهمان  
 نزد کسی و تهت نهادن و گاه به کسی برون توفیق موی سر تراشیدن  
 توفیق چکاندن و دایم برون شتر از پست خود یا از توفیق کس را  
 بدزدی نسبت کردن تدبیر نیک و مال منقوطه سخن شیر آب تشویق  
 کشت قاق کردن آفتاب و نظرف مشرق رفتن تصدیق راست کو  
 دانستن و باور داشتن و راست کردن و آمدن و از اینجا که بدست  
 رجایی و صدق استادن تشفیق اندک کردن بخشش تصفیق چربی را  
 زدن چنانکه آواز کند و دست بردن زدن چنانکه آواز کند و با آنها  
 بر هم زدن مرغ و چنانکه بدن با دود رخت و مثل از شراب باب آمیختن  
 و از طرف بطریق دیگر کردن شراب را و شتر را از جوی چکاندن  
 تطبیق بر بندگاه حضور آمدن شمشیر موافق کردن و اندین چربی یا چربی  
 و دود و دست بر هم نهادن در میان بوقت رکوع و رسانیدن باران  
 به زمین و بهره و دست و بهره و پاییکبار بر داشتن و یکبار نهادن



در وید تطبیق نزدیک شدن مرغ بجای کردن و نزدیک شدن زن  
 بزمیدن و راه باز دادن که را با بگذرد و باز داشتن شتر از گناه و غیر آن  
 و انکار کردن حق کسی را اول و پس از آن قرار کردن بآن و سر کردن آن  
 تطبیق طلاق دادن تعقیق گفته کردن تعزیر و در شیدن و ضرب  
 باب اندک امین و عفو برای کس و دلدور برای بکردن و عفو کردن  
 تعقیق در او سخن و عاقل کردن تعقیق زرت کردن و اندک  
 و با شفق کربتن تعزیر یعنی منقوط غرق کردن و کشتن  
 بعلق یعنی منقوط در خانه بستن تعقیق و تعقیق سکاقتن  
 تعقیق فاسخ خواندن تعقیق بقاء و نون باز و نعمت پرورد  
 تعزیر جدا کردن و برانگیزه کردن تمرین برای غیر منقوط سرود  
 گفتن بلسق حرب کردن تربت تلفیق بهم آوردن و مطابق  
 کردن و دروغ و باطل گفتن تمیزیت برای منقوط و در بدن  
 و برانگیزه کردن تلذذ نام استوار کردن تمشیق بکل سرخ  
 رنگ کردن و شتاب نوشیدن و به شتاب خوردن یا نیزه زدن  
 و مثل آن تلذذ اسب را بر چهارمین تنهقیق در ناقه افروتن  
 موشن یعنی در سوراخ رفتن تنهقیق بظلم آوردن سحر و بقاء

آوردن چیزی تطبیق کربمیان گنجی بستن تنهقیق نوسن و آینه  
 باور با کردن از دبر و سوار کردن و یک درخت نشاندن تعزیر  
 استوار کردن و استوار نمودن و کسی را شفق گفتن تعزیر برک آوردن  
 درخت تعزیر بسیار کوشش قاف کردن تعزیر سزاوار کردن  
 و موافق کردن و ایندک اسباب تعزیر صافی کردن و ایندک شراب و غیر آن  
 و تمام تار یک شدن شب و پرده از بوی یا غیر آن در شیب سقف خانه  
 کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تعزیر برای منقوط نقش کردن  
 بسیماب و غیر آن و زانست کردن و بیکو کردن تسویتی نیک دانستن  
 تسویتی ارز و مسند کردن و ایندک تطویتی توانا کردن بطوق در کردن  
 کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار کردن و ایندک تعویتی سکار  
 کردن و از کار باز داشتن و از کار باز باز داشتن و تعزیر تعزیر  
 مختلف رای شدن و آشفته رای شدن تعزیر تعزیر برافروتن کردن  
 و فوق تیر بر زده گمان نهادن و بچشم شتر را بشیر دادن و در مابین جلیستن  
 ناله در یک عت و آن اندک زمانیت تلویق حرب کردن طعام  
 و نرم کردن آن تعزیر را هم کردن ناله و ریاضت فرمودن ناله  
 تعزیر یک کردن و کار بر کسی تنگ کردن تعزیر تعزیر کردن



و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار یافتن جان به توفیق  
 برای منوطه از طرف سربست کردن تدقیق با یک کردن و نیک کردن  
 توفیق نیک کردن و نیکو کردن سخن تشفق سخن گفتن و نیک کردن  
 آوردن سخن تا وین کار مشقت و کمزوری بر کسی نهدان تا وین عیوب  
 کردن من باب الدعفل تعقیق سخت ریخته شدن آب  
 تخمچن احمق نمودن تحقوت سوزنده شدن تحلق صلفه صفت نشستن  
 مردم و صلفه صفت شدن تحقوف بجای منقوطه دریده شدن و رفته  
 و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فزاح سخن شدن تحلق  
 خوی کمی گرفتن و دروغ گفتن و ضوق بر خود گرفتن و ضوق و آروست  
 خوشبو تدقیق بغایت ریختن آب توفیق نری کردن و یاری کردن  
 و همراهی کردن توفیق خریدن تسلوق بر یار بر شدن تشدق  
 لب بچیدن در سخن گفتن تشرف در روی افتاب نشستن تعقیق  
 بعین و فای تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدق صدقه  
 دادن تعلق اوار سخت کردن زن در وقت پیدا شدن در ده  
 تطلوق راه گرفتن و چکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را  
 تعزوف کوش از استخوان ریخته شدن تعشق عشق نمودن و عاشق شدن

تعقیق قلم در سخن

تعلق جنک در زدن و بخیری در او سخن تعقیق زدن و در سخن چیزی  
 تعقیق کن ده شدن و مکلفه شدن تعقوف جدا شدن و پراکنده شدن  
 تعلق نکاه شده شدن چیزی تعقیق نیاز و نعمت رسیدن تا وین  
 تنگ شدن تا وین در پرده شدن و دوا شده شدن تا وین در خشنیدن  
 تا وین نیکو کردن در کاری تا وین نیکوئی کرده شود و عیب کردن  
 تمزق دریده شدن و پراکنده شدن تمطیق زبان بکام زدن از زبانی  
 طعام تمهق ساعت ساعت آشامیدن شراب و غیر آن تملق  
 بشده به لام چاهلو سر کردن و دوستی نمودن و لطف نمودن تنطق  
 کمر بستن و سخن گفتن توفیق استوار شدن توفیق چشیدن تشوق  
 بازار بستن و خرید و فروخت کردن تشوق آرزو مند می نمودن  
 تعوق باز ایستادن تطلوق طوق در کردن خود کردن تنوق  
 نیک کردن در کاری تعقوف بالا نشینی بستن و برتری بستن  
 بر کسی تصیق تنگ شدن تحقوف درست شدن توفیق رحم و  
 بخشاین نمودن تشفق شکافه شدن تمحق بجای نرم استخوان  
 خاندن و معز استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن چیزی  
 اندک اندک و کمزور رسانیدن من باب الدعفل تحام



۴۷۷  
 احمق بر خود گزین با احمق تحابق بر همه بگزین تراقی هم  
 کردن و با هم بار بودن تسابق بر همه بگزینی کردن تصادق  
 با همه بگزین است گفتن و دوستی داشتن تصافق با همه بگزین است  
 کردن تسامح بهم رسانیدن تلافی بگزین است که در قرآن آمده است  
 اصلا تلافی بوده است باز جهت خفت و ولایت کسره بروی خفت  
 کردند تطابق اتفاق کردن و موافق همه بگزین شدن تلاقی همه بگزین  
 رسیدن توافق با همه بگزین استواری کردن در چیزی توافق  
 با همه بگزین رفتن توافق با همه بگزین موافقت کردن تضایق ننگ شدن  
 و تنگ آمدن تحاق تشدید یافت با همه بگزین دشمنی کردن  
 تشاق با همه بگزین خلاف کردن من باب التفعیل تخذلق  
 استادی و بزرگی نمودن کسی زیاده از آنچه در وی باشد تقطوع  
 کرده پوشیدن تفتیق فراخ روی کردن در سخن و دور رفتن  
 در سخن تلخهوق سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد  
 تفرق و خشنیدن و گردیدن اشک در چشم و خشنیدن شربت  
 و آب ترند ق طه شدن و بی دین شدن تمرفی کینا شدن  
 ستاندن و جوهری دست نیک کردن تعلق جنبیدن من

۴۷۸  
 غیر المصادر و تریاق دارویت مشهور تین بنفوس غصبت  
 توافق سخت آرزو مند قنوف کلی است که در مریسل و در  
 جوی آب می باشد تزویق نقش تزیین جمع باب النساء  
 مع الکاف من المصادر و کونک احمق شدن  
 تروک گذاشتن و تملک دارا و بلند شدن کوهان شتر من  
 باب التفعیل تبشیک بریدن و باره باره کردن تبویک  
 دعای برکت دادن کردن تحویک جنبانیدن تخنیک استوار  
 عقل گردانیدن و کام کردن مالدن تشبیک در می کردن  
 تشویک کسی را به کار کردن و فعلین را شراکت کردن و شراک  
 و وال فعلین است تفضیک کرده و در شتون پستان و خنتر  
 تملیک خداوند عزیزی گردانیدن و پاوشاه گردانیدن تمسیک  
 چنک در زدن و صد اوزم شک کردن و مشک رنگ کردن  
 چیز را و مشک آلودن تعویک نیک مالدن و نیکو شمایل  
 دادن تمعیک ستور را مراغت فرمودن تفضیک هلاک  
 کردن تو دیک کناه بر کسی نهادن و بر سر و شتر نشستن  
 و سر و خود بر پشت شتر نهادن تسویک مواک به ناله



تشویش بشین منقوطه خار در جاسی کردن و با خار شدن چیزی  
 و در از دندان شدن شتر و موی بر آوردن سر و پویده شدن  
 گشت و خار بر سر و دیوار نهادن و بلند و سر تر شدن پستان  
 تخمک نیک خاریدن تشکیک در ترک ازاضن نفکینک  
 از سم کشدن و از سم جدا کردن من باب التفعیل بترک  
 برکت داشتن و مبارکت گرفتن چیز بر احوال جنبیدن  
 تملک خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن تملک در خاک  
 غلطیدن تبینک ایستادن تملک باد شده شدن و خداوند  
 شدن تملک خدای را پرستیدن تملک کوشیدن و بالغه  
 کردن تملک که دود و در شدن تملک دستار با تملک  
 بستن تملک زبان بگردیدن و بر آوردن از طعام  
 پاک کرده شود و چکن چاییدن شتر تملک رمواندن  
 و پرده دریدن توذک بر سر و شتر نشستن و سرون  
 خرد بر چیزی نهادن و توذک الصلوه نهادن البه است  
 بر سر پای در چین تشدید موسک موک دندان مالیدن تشویش  
 با خار شدن تملک سرشته شدن و در واقع افتادن بی باکی

تخلک با کسی و کوشیدن تملک از سم جدا شدن تملک  
 از استخوان آنچه نرم باشد خائیدن و مغز خوردن و مغز استخوان  
 بیرون کردن و سخت گرفتن بر غما و دود گرفتن من باب  
 التفاعیل تدارک دریافتن و بهمدگر رسیدن و بدست آوردن  
 تبارک انبوه شدن تبارک برکت کردن و خجسته شدن  
 و بر بندگی گرفتن و بلند شدن و پاک شدن کفوله تعالی  
 قبارک الله احسن الخالقین تصاحف جنبیدن  
 تماسک و تملک توانستن تدارک باهمدیگر کوشش  
 کردن در جنگ تدارک بتنگ آمدن و در حرب تدارک  
 باینطرف و آنطرف میل کردن شتر از ضعف تملک  
 باهمدیگر سینه کردن تملک افتادن و بخیزی در افتادن  
 بحرص تمام من باب التفعیل تصعلک درویش  
 شدن و درویشی نمودن و موی انداختن شتر تسهولک  
 برگردن و هلاک شدن تزهولک نیک رفتن و خود را جدا  
 در رفتار من غیر المصادر تزلک کلاه خود پای آهنگن  
 و اوج جمع ترک است تزلک طایفه است معروف از آدمی



تَهْلِكُ بضم تاء و هاء و تشدید لام باطل تهلک نام غزایت که  
 حضرت مصطفی کرده است تنزاک نام موضعیت تاهیک  
 کوبان دراز شتر تانک شد بد کاف احمق تکلک بند شلوار  
 و او جمع نکست است تیک و تانک و تانک این و اینها  
 هر سه اسم شارت اند تانک و تانک ایشان دوزن  
 و آنها دوزن تانک بکر کاف اسم فعل است بمعنی بگذارد  
 باب التاء مع اللام من المصاد و تبیل نیست  
 کردن و تباه کردن تغل خوار کردن تل بر روی ورا فکن  
 تفتال و تفتال باریدن باران و آنکه بحوال طوف  
 کردن تو حال رهن تفتال کشتن تغل بفتح فاء ناخوشی  
 شدن تن حمت بکار بند استن عطر من مصدر التفتیل  
 تبیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن  
 تبجیل برزک داشتن تبجیل تبجیل خیل خواندن کسی را تبديل  
 بدل کردن و تعبیر کردن تبغیل نوعی راه رفتن بتفیل  
 کران کردن بوزن جزیرا تجدیل بر زمین انداختن  
 تجمیل نیکو کردن لجمیل نادان خواندن لجمیل و بی

اسب سفید کردن تحصیل ستاندن و فایده گرفتن و اسکار کردن  
 و بدایع است قوله تعالی و حصل ما فی الصد و تحصیل  
 کسای غیر منقوط تقصیر کردن و ناکسی نمودن تحفیل آدوشیدن  
 کوسفند مدقی ماشیر در پستان او جمع شود تسخیل کسای منقوطه  
 عیب کردن و ضعیف شدن و زخت خرماتد جیل شتر را  
 قطران مالیدن و پوشانیدن تحصیل بار بر نهادن و شغلی از کسی  
 در خواستن تحفیل کم عقل گردانیدن تحفیل شرمند گردانیدن  
 تحفیل بر خوار کردن کذا شدن و خوار گردانیدن توتیل اسکار افغان  
 توان و کتاب ترجیل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل بجمع  
 کردن موی و فرو کردن داشتن موی و بش کردن موی ترجیل  
 موی را بر و عن چوب کردن ترفیل برزک گردانیدن و پر  
 گردانیدن حاه توکیل سایی یا برسم کوفتن جزیرا  
 ترمیل خون آلود کردن ترمیل برای منقوط در جامه کردن  
 تسبیل جزیرا سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا تسفیل  
 پیشین فرو بردن تسفیل آسان کردن تطفیل بر کردن  
 افتاب بغر و رفتن و رو گردان مار یکی شب و خیر اطعیل



۴۸۴ **تجیل** شبانیدن تعدیل عدل خواندن کسی را بیکه گواه صادق  
و عادل خواندن کسی را درست کردن و بعدل کردن کار تعدیل  
بذل منقوطه مامت کردن **تعصیل** یعنی غیر منقوطه اکتبیدن وادون  
و غیر برابا بکین پروردون **تعصیل** یعنی منقوطه شستن ۱۲  
**تعصیل** تنگ کردن اندن و تنگ شدن جای از بسیاری  
مردم و استوار شدن بچه و شکم مادر چنانکه بیرون نتواند  
آمد تعطیل بی کار کردن و فرو گذاشتن و بی زور کردن  
و غیر بر تعهد کردن و خراب ساختن زمین **تعقیل** عقل  
برپایی شتر بستن **تعقیل** غافل خواندن و احمی گردانیدن  
**تقتیل** نیک بافتن **تقتیل** ردل و ناکس خواندن  
کسی را **تقتیل** اسکار کردن و جدا کردن و پاره پاره  
کردن **تقتیل** بضا و منقوطه افزونی نهادن و افزون کردن  
**تقتیل** نیک رام کردن و بمالنه کردن و رشتن **تقتیل**  
بوسه وادون **تقتیل** در را قفل کردن **تکبیل** بند کردن  
**تکبیل** سر بر کردن **تکفیل** پامیدانی وادون **تکبیل**  
بکی **تجیل** حجت نوشتن قاضی **تکبیل** تمام کردن

۴۸۵ **تمتیل** صورت کردن و صورت چیزی نمودن **تمتیل** نیک سخن  
تنزیل فرو فرستادن و تربیت داشتن **تمتیل** برومیزی  
و پشم انداختن حیوان **تمتیل** مکان از سر تر بر کشیدن  
و پیکان بر تر نهادن و این از لغات الاصل است **تمتیل**  
**نعل** بستن **تمتیل** بی در پی وادون **تمتیل** غیر کس وادون  
**تمتیل** عقوبت کردن **تمتیل** فرو گذاشتن شاخ و لب  
زیرین **تمتیل** کسی را کفتن **هبلتک** املک یعنی کم گز  
ترا ما ورتو و این در وقت نفرین گویند و گوشت بسیار جمع  
شدن در بدن کسی **تجیل** دشنام وادون و سخن زشت  
شنو اندن و انداختن بی و چوب و مثل آن بر کسی **توسیل**  
نزدیکی بستن **توسیل** نیک دوستی **توکسل** وکیل  
کردن کسی را بر چیزی **کاشت** و کار بر کسی گذاشتن **تحویل**  
کردن اندن **تحویل** بجم بسیار کردن اندن و بسیار کردن  
**تحویل** بخا منقوطه خداوند چیزی کردن اندن و پادشاه  
کردن اندن بر چیزی و بخشیدن و بدایمعی اخیرت قول **تحویل**  
نهادن اخوانه نعمة منای اعطیناه **ترویل**



۴۸۵  
 جرب و نرم کردن طعام بروغن و فروستن اسب اغیار  
 خود را برای بول کردن تسویل بسیار اسن کقولہ تعالی  
 وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي تَقْوِيل تَرْب نیدن  
 و مزین شدن زن بزبور و لباس خود تطویل در از کردن  
 تمهیل زیان دادن تقویل اعتماد کردن جاواز بلند  
 کرستن تقویل سخن بر کسی بستن تاویل تفسیر کردن  
 تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخفیل در خیال  
 انداختن کسی را تذفیل در از و امن کردن تزییل  
 جدا و اگر درون تسبیل روان کردن آب و مثل آن تعفیل  
 به غذا شدن و رها کردن چارباتا هر جا که خواهد برو و تعفیل  
 ضعیف را بی خواندن کسی را تقفیل و نیمروز شراب  
 دادن تمفیل میان دو کار مترود بودن تا که ام کرده  
 شود و تبفیل نیک تر کردن تجفیل جل برستور انداختن  
 و سوت نیدن چیزی تخفیل حال کردن و بجای فرو  
 آمدن و فانی کردن چیزی بگذراندن و زن مطلقه نموده  
 را کجاک کردن تا برای رزق اول حلال شود و راست کردن

۴۸۶  
 سکنه تخلیل خلال کردن و در از او سرکه گردانیدن و سرکه شدن  
 تذلیل بذال منقوطه رام کردن و با مال کردن راه و راست  
 کردن و فرو گذاشتن کقولہ تعالی وَذَلِكَ قَطُوفُهَا تَكْلِيلًا  
 تصلیل پوست و چیزی کردن و کهنه شده شدن کوشش  
 تضلیل بضاد منقوطه همراه خواندن و هلاک و ضایع کردن  
 تظلیل بظای منقوطه سیاه کردن و چیزی را در سایه بردن  
 تعلیل بازی داشتن کسی را و چیزی را علت نهادن و علت گفتن  
 و پیای شراب یا آب دادن و پیای میوه چیدن و علت زایل  
 کردن تعلیل بعین منقوطه بغایه آوردن و غایت نوعیت  
 از داروی خوب و تقفیل بسیار رخنه کردن تقفیل اندک  
 کردن و اندک نمودن تکفیل تاج بر سر نهادن و درخشان  
 و نیک گذاشتن در جنگ و بدول شدن و این از لغات  
 تعلیل لاله الا الله گفتن و باز ایستادن و برگشتن و بدول  
 شدن تاء لیل سخت تیز گردانیدن چیزی را تاء شیل و تافیل  
 اصلی کردن چیزی را و اصلی خواندن تافیل یک روزه شتر بدست  
 تأجیل بجم یعنی زمان دادن و ورود کردن که را معالجه کردن



۴۸۷ تا سبیل سرخیز ترا بر کرون تا کبیل مال کبی و اودن  
 تا بخورد تا کبیل امید داشتن و در امید انداختن تا کبیل سزاوار  
 کرد ایندن و از زانی داشتن باب التفعّل تبطل  
 با فداي کردن و ترک نکاح کردن و کاری خاصه برای خدا کردن  
 تبطل عنیت گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام و اودن  
 و زدن و آشفته و آیمخته سخن گفتن تبطل بدل گرفتن  
 تبرک سکافه شدن تبطل کیه خوردن تبطل نیکو چای  
 نمودن و جمیل خوردن یعنی پیله که آخته خوردن تبطل از چای  
 برداشتن و بار برداشتن و بر خود نهادن سخن و نیکبائی  
 تبطل زبون شدن تبطل بجای منقوطه زبون نمودن  
 تبطل بدل منقوطه خود را بجای مکه نه نگه داشتن تبطل  
 فزاید شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن  
 تبطل بچشم پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن  
 و بچاه فرو رفتن توصل خون آلود شدن توصل نرم  
 گوشت شدن و نرم شدن گوشت عضو توصل چای غیر منقوطه  
 یا برداشتن و بار برداشتن و رفتن و سفر کردن توصل

۴۸۸ با شمشکی خواندن و رساله ها انش کردن توصل خود را در جامه بخیدن  
 تسفل شیب فرو رفتن تسفل آسان شدن تبطل به شتاب  
 ستادن تعزل یکسو شدن تعطل بی کار شدن و بی زیور  
 تعزل بغین و زاری منقوطین عشق نمودن تعطل فضل نمودن  
 و یکجا آمدن پوشیدن برای کار تبطل برای غیر منقوطه پای  
 بر چیزی زدن و پای بر پستل زدن تا زمین فرو رود تشکل  
 خوب صورت شدن و نیم رس شدن انکور تعطل بزرگ تشکل  
 خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن جهت  
 کمال عزت و شرف خود و نازیه تدخّل اندک اندک در رفتن  
 تطفل طفیلی شدن یعنی نافرمانه بطعام عروسی حاضر شدن  
 نقش روان شدن آب تفتل خرامیدن در رفتار و اکی  
 نمودن و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تطفل به حال  
 شدن و بد لباس شدن تشکل سرمه در چشم کردن  
 تشکل پانیدن کرون تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن  
 تبطل حیت کردن تمهل و رنگ کردن تبطل مردن و صبر را  
 از میان چیزی بر کردن تبطل بر کردن تمندل و ستار بر کردن



تنزل فرود آمدن تنصل از گناه بیزاری نمودن و برون آوردن  
 چیزی از جای تنعل یعنی در پای کردن تنقل بخش کردن  
 که نه فرض باشد و نه سنت رسول ص کردن تنقل از جای  
 محاسنی نقل کردن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن  
 قهقل فرود آمده شدن قهول مهملان کردن شده  
 بر چرخ غیر و او را لباس کرک اراستن توکل نزدیکی کردن  
 جستن و دزدی توصل بخیزی پیوستن و رسیدن توغل  
 دور در شدن و در کوچه ها یا در زمین توکل و در بر شدن بکوه  
 توکل اعتماد کردن تحول از جای محاسنی رفتن  
 تحول خانه منقوطه بعد از چیزی ایستادن تطول انعام  
 کردن و منت نهادن تقول از حال گردیدن و از رنگ  
 گردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تمول مالدار شدن  
 تخنیل خیال بستن و از رنگ شدن آسمان برای باران  
 و مستعد شدن ابر برای باریدن و برگزیدن کسی را و رفتن  
 چیزی از او مانند کردن توکل جدا شدن و برگزیدن  
 تنقل افتادن کردن کسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشنی

۴۹۰  
 اشامیدن شراب تغیل یعنی منقوطه انبوه شدن درختان  
 تیل تر شدن تهل بر آب نشستن و بر بالای چیزی شدن  
 و چیزی بزرگ کردن تهلل عای غیر منقوطه استئنا کردن  
 و رسو کردن و فانی شدن چیزی بکدام تهلل عای منقوطه  
 و از آن احوال کردن و سرگردان شدن چیزی و در میدان گردویی  
 یا چیزی شدن تملل بقرار شدن بر جامه خواب از غایت  
 و در تامل نازیدن و گرسنه کردن و خرامیدن تملل بزال  
 منقوطه رام شدن تملل و پرس مردم پنهان شدن  
 و دور او از دیدن در میان مردم و دور او از دیده برون  
 آمدن از میان مردم تملل بهانه کردن تملل یعنی منقوطه  
 غایب یعنی بوی خوش بکار داشتن تملل رختن شدن و رختن  
 تملل تاج بر سر نهادن تملل کلاه روی شدن و در زان شدن  
 آب و اشک تامل خود را اصيل کردن یا چیزی را اصيل کردن  
 و جمع کردن تأصل اصيل کردن تأزل ننگ شدن تا جل  
 روم رختن کاه و کوه سفینه و مثل آن تا کل خوردن  
 تأصل نیک کرستن تا هل زن برون تا ول بیان



و تفسیر کردن تفاؤل فال نیک گرفتن من باب التفاؤل  
تبادل با هم دیگر بدل کردن تشاؤل کرانی کردن و کاهلی  
کردن و وزنک کردن تجادل با هم دیگر خصومت کردن و  
جدل کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تجاحل  
بر کسی میل کردن و رخصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن  
ورج چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن تحاشل  
هم دیگر را فریفتن تحاذل هم دیگر را فریفتن تحاذل هم دیگر  
فرو گذاشتن و واپس شدن وضعیف شدن تداخل  
بهم در رفتن تراسل هم دیگر پیغام فرستادن تراکل  
پایها بهم زدن تسائل بیایی شدن و پیوسته شدن  
تساهل آسان فرار گرفتن و فرو گذاشتن تشاغل خود را  
نجیزی مشغول کردن تشاکل هم دیگر مانند شدن  
تعاؤل با هم دیگر راست آمدن تعافل خردمندی نمودن  
بی خرد و تعازل با هم دیگر عشق و رزیدن تعافل خود را  
عافل نمودن بی عافلی قفاضل از هم دیگر افروتن آمدن  
تماجل محای غیر منقوطه دراز شدن و دور شدن

اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل با هم دیگر برابر شدن  
و با هم در افتادن و مقاتل و تناؤل با هم دیگر کارزار کردن  
تکاسل کامل بر خود گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن  
تماثل از بیماری به شدن و مانند هم دیگر شدن تناقل  
در هم تحیده شدن یکپارچه و بعضی و بعضی دراز تر شدن  
تماقل هم دیگر با آب فرو بردن تناقل فرو ریختن تناسل  
زده و زاک کردن و از هم زانیده شدن تناصل بضا و منقوطه  
با هم دیگر تیرانداختن به عوی تو اصل هم دیگر بوستن تداول  
از هم دیگر فرار گرفتن تراول بهم واکوشتن تصاول  
با هم هم بدون در جنگ و طاول دراز شدن و کز و کشی  
کردن و کردن دراز کردن برای دیدن چیزی ققاول  
با هم دیگر سخن گفتن تشاول هم دیگر را بنیزه گرفتن و در جرب  
تناول فرار گرفتن و برداشتن ترایل جدا داشتن و پراکنده  
شدن تسائل با هم دیگر روان شدن شکر با و غیر آن از  
هر طرفی تمایل میل کردن تخایل خیال بستن تخالت  
هم دیگر را دوست داشتن قطال بر جای بلند رفتن یا چیزی



دیده شود و کردن دراز کردن تا چیزی دیده شود و تضاؤل  
 خوردن و باریک و لاغر شدن تضاؤل از همه بزرگ  
 و از همه بزرگ چیزی خواستن من باب التفعّل شکر  
 پیراهن پوشیدن تمندل دستار بر سرین تفتکل  
 بهم در رفتن خوشه خرماتس و ل شوار پوشیدن تلبیل  
 بهم امیخته شدن لغتها و پی در پی خوردن شکر کما و چنانکه  
 هیچ فرو نمک دارد تشلشل حکیده شدن بول تفضل  
 سیاه شدن رستان زن تجمیل جمع شدن تجمیل  
 بر زمین فرو رفتن و در زمین شدن تخلص به دعای  
 غیر منقوطه جنبیدن و جدا شدن تخلص از هم و اندن و  
 خفای در پای کردن توئیل غارت کردن و مانند شیر  
 افغان کردن تفضل جنبیدن تدلّل جنبیدن چیزی  
 که اوخته باشد سلسل پیوسته شدن و روان شدن  
 تفضل با یک کردن آهین و آنچه بدان ماند تغلغل  
 در رفتن تملهل بی آرام شدن بر سر از سختی و رو  
 من غیر المصادره تل بسته زین تمثال صورت

تمثال جمع توایل دارو با و احلا که در طعام کنند و اوج جمع با است  
 تا بیل بفتح با هم مفرد توایل است تا بیل و تیل برک و خربت  
 در هندوستان مانند برک نام رخ و این لفظ معرب است تبال  
 کوتاه بالا توایل پوششگی که از مس یا از آهن ریخته باشد تا وایل  
 زنگهای کوتاه کون و آنچه از چیزی افتاده باشد تجمیل سفیدی  
 دست و پای اسپ و این لفظ هم آمده است تفضل تفضل  
 چه رובה تعال بفتح لام امرست از تعالی تعالی یعنی بیاتیل  
 یعنی هلاک کننده و دشمن و ازنده تیل کینه و دشمنی تلا تیل  
 نخبهها تیل کردن باب التاء مع المیم من المصادره  
 تهم بفتح با سخت شدن کما و باز ایستادن با دو وفا شدن  
 طعام تد و ام کرد و دیدن و ساکن کردن من باب تفعیل  
 تبلیم زشت کردن تجمیم بر سینه خوابانیدن و مجبور کردن  
 مرغ چندانکه بخیر و تجمیم هم دشمن منقوطین عاجز شدن  
 و برگردن طرف تجمیم جیم کردن و اندن خبر از تجمیم  
 بش منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تجمیم حادین  
 غیر منقوطین غضب کردن تجمیم بخاوشین منقوطین



۶۹۰ سخت مست شدن و سخت مست گردانیدن تحریر صرام  
 کردن و سخت بستن اما زیاده و تمام و بخت ناکرده که اشتن  
 پوست و محرّم گردانیدن تخطیم کجا و طای غیر منقوطین  
 نیک سکن بمالعه حطم تحکیم حاکم گردانیدن تحلیم  
 کجا ی غیر منقوطه بردار کردن تختیم مخای منقوطه نیک مهر  
 کردن تخطیم بجای منقوطه مهر بر کردن و خطها و زنگها  
 بر غوره خرم با اکلندن تدسیم اندک تر کردن باران زمین  
 و جرب کردن و جربش دادن کسی با توجیه نیک کرد  
 توجیم نیک رجعت کردن توخیم بجای منقوطه آخر اسم  
 منادی را انداختن تو زیجر برای غیر منقوطه مقدم و زایی  
 منقوطه موخر جاها را بسته باشند نشسته بستن تو دیم جامه  
 باره دادن تو سیم نیک نشان کردن و نیک نوشتن  
 و جامه را مخطط کردن تو قیم خط کشیدن و خط نوشتن  
 تو نیم آواز گردانیدن تو لیم زبانی منقوطه راست ایشان  
 جبرئی و بدعدا گردانیدن و کم کردن و سبک کردن تو نیم  
 برای منقوطه ایشان گردانیدن و کسی با بقومی و ابستن که

۶۹۱ ازان قوم نباشد و اندکی از گوش شتر و غیر آن بریدن و اندک  
 از انکان گذاشتن تخیم و تحیم سیاه کردن تسنیم  
 بلند گردانیدن قبر تسلیم و من شربستن تسقیم  
 بیار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن  
 و بلامت و اشتن و سلم دادن و در مع تسهیم جامه  
 نقش کردن تشخیم بشن منقوطه فاسد گردانیدن طعام  
 تشیمیم باز گردیدن سکار جراحات یافته و سخت کافتن  
 تصنیم تمام استوار کردن متن المصا و رصدا یحسنت  
 بهم و اکوفتن تصییر بریدن ریسمان و بریده کردن  
 شیر از پستان خنک و دیگر هیچ از او بد زنباید نصلیم ازین  
 بریدن گوش و غیر آن تصییر برافروختن آن بصرام  
 یعنی سیم بخرد تظیم تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب  
 و گرد روی گردانیدن کجا قائلیم اسم فی وصف النسبی صلیم  
 لم یکن بالمطعم ولا بالمکلم ای لم یکن بالمذکور الوجه  
 ولا بالمعظم الوجهین تطلیم ظلم خواندن تعتمیم  
 کاهی کردن و در نیک کردن و باز ایشان را کاد و بر او اوست



عنت رفتن یعنی در وقت نماز حق رفتن و شدن تعجیل  
 حرف را نقطه برزدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن  
 تعکم پرواز کردن تعلیم کسی را چیزی را موختن تغزیم  
 بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تلذیم حایه  
 و صد زدن تفخیم بزرگ کردن و اندن و امانت نهادن حرف  
 تقدیم قدام در وین ابرق بستن تائب و مثل آن  
 چیزی که در و باشد مصغیر وین آید و قدام سر نیز ابرق  
 باشد و یا چیزی که در وین ابرق نهند تعظیم در میانند  
 تعجیم لعنت در آوردن و بر روی در انداختن استوار  
 خود را تعجیم بجای غیر منقوطه سیاه کردن اندن تقدیم  
 درش کردن و پیش فرستادن و درش شدن تقسیم  
 جدا کردن و واحشیدن و نیکوئی کردن تعلیم ناخشنود  
 و سم شتر تراشیدن تکتیم نیکو پوشیدن تکذیم  
 سخت بدندان گرفتن تکریم بزرگواری کردن و جوان  
 تعلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طبایع  
 زدن تلغم لقمه دادن تخیم جزو جزو کردن چیزی را

و نجوم حکم کردن و محند مدت بازگردانیدن کار و محند بار دادن مال  
 و غیر آن تشیم در شدن در کاری بد و کند به شدن کوشش و  
 متغیر شدن آن تعلیم سر و گفتن تنظیم در شته جمع کردن مهر بار  
 و نظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن تهذیم سخت  
 و بران کردن توحیم آنچه از زو کرده البتن باشد و با و دادن  
 از طعام و ریخ کردن توذیم آما باندن توسیم بهوشم آمدن  
 و بسیار داغ کردن توشیم بشن منقوطه بوزن لعن برست  
 کنند تو صیم در و کردن اندام و بدر آوردن و کشته  
 گردانیدن اندام تو هیم در غلط انداختن و در و سم انداختن تو ذیم  
 قناده از دوال در کردن سک کردن و علاج و ذم شتر ماده کردن  
 و و ذم در کتاب و او مبین است و بمعنی زیاده کردن هم آمده است  
 تیمیم کسی را تیم کردن فرمودن و برای عیار تیم کردن و قصد خبری  
 کردن تیمیم ینیم گردانیدن تدویم کرده بر آمدن مرغ در هوا  
 و آفتاب در سما و بر سر کج در آوردن شراب مرور و گردیدن و کین  
 گردانیدن جوش و یک باب و ترک کردن و خیساییدن و زبان کرد  
 وین در آوردن بر آوردن تا خشک شود و سخت و در کرینجیک



۶۹۹ تقویم بحر افروستان اسپان و بحر اگر داندن اسپان نشان  
 کردن و داغ کردن و مرد را بکشدن با چرخ آراوه دوست و نیک  
 خوی گردانیدن اسب را و غارت کردن مرم را و فدا کردن  
 ایشان و حاکم گردانیدن کسی را در مال خود تقویم بغافل گشتن  
 بچکن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را بگویم جمع  
 کردن خاک و توده کردن آن تقویم سخت ملامت کردن  
 تنویم کسی را سخت در خواب کردن تو و بیم کسی را بطلب  
 چیزی داشتن تقویم ساعتی خفتن و سرخ شدن و رعاس  
 تنویم بنده گردانیدن عشق کسی را و لعن بنده گردانیدن کسی را  
 تخنیم مقیم شدن و چیزی بخویشم کردن تدبیم پیوسته کردن  
 و پیوسته شدن باران تو پیوسته اسپان و دایم بودن تقویم  
 ابرناک شدن تقویم تمام کردن تخمیم بختی غیر منقوطة سیاه  
 موی سر و بر آوردن جوژه وزن را مهر دادن بعد از طلاق  
 و چیزی را بر عال سیاه کردن تذمیم موم شدن یعنی بد گفتن  
 کسی را تو صیم برای منقوطة مهار بر کردن تصمیم بکشدن  
 در کار و کشتن شمشیر و چیزی که بران آید و گردیدن چیزی را و دندان

بان فرو بردن تقویم تمام بر سر کسی بستن و همه را فرار سپانیدن  
 و مهر گردانیدن کسی را و سفید کردن هر گوشن اسب و سر کوفتن  
 و کفک بزرگ کردن شیر خوردن تقویم بغین منقوطة نیک  
 پوشانیدن چیزی را بکشمیم علف شکوفه بیرون آوردن  
 درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تقویم شایسته نقطه استخوان  
 و بسته را بستن تا شیم بزره و گناه نسبت کردن تا ویم  
 فرجه گردانیدن تا میم قصد کردن تا ویم زنا پیوه کردن تقویم  
 فروخ کردن و اندن من باب تفعل تبوم سیر بر آمدن یعنی  
 غمگن و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن تسلیم رخصه شدن  
 تجزوفه تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم تبسم  
 بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگتر و نیک تر  
 من کردن و بزرگ کردن و قصد چیزی کردن تجشم رشتن منقوطة  
 کشیدن تجشم بجای منقوطة متغیر شدن تجشم ناخوش  
 کردن تجزوفه حرمت داشتن تخوم برای منقوطة سلاح  
 پوشانیدن و میان خود را بر سپان بستن تخطم کشیدن  
 تخکم حکومت نمودن تخلم حلم نمودن و فریب شدن



تخم نخای غیر منقوطه واجب شدن و مزه شدن نان و طعام  
 تخم نخای منقوطه انگشتری در انگشت کردن توخم مهربانی  
 کردن و بخشیدن توخم نیش پیزی نگرین تلخ و تودم  
 کند شدن جامه و پاره در زدن جامه و پاره در کردن جامه را و اینها  
 متعدی و لازم آمده اند توخم سر آمدن توخم و توغم خشم  
 گرفتن و کینه گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کوزه تسلیم  
 ستادن توخم بر بالایی چیزی شدن توخم لغمه کردن و سوار  
 اش میدن شیر و مثل آن توخم بریده شدن توخم بضا  
 منقوطه زبانه زدن اش و خشم گرفتن توخم در بریدن  
 و سکا فته شدن توخم ست چیزی خوردن توخم چشیدن  
 توخم ناخوش شتر و تظلم از بیدار کسی نابیدن و سکا  
 کردن از آن توظم بزرگی نمودن توظم از چیزی آموختن  
 توظم چاه کردن و شد آمد کردن توغم غنیمت گرفتن توظم  
 سکه شدن بی جدایی توظم بقا و سکه شدن با جدایی  
 توظم در یافتن توظم محور در رفتن و در خطی و رفتن و  
 توظم بکسی چیزی نمودن و نرا پیش شدن توظم بر کینه

۵۰۲  
 کردن و پر کند شدن توکم بزرگوار می و بزرگی نمودن  
 توکم سخن گفتن تلخه دمن بند بر دمن بستن توکم لغمه کردن  
 و حق فرو بردن طعام توکم سخت کردن زن حایض بجام را حاکم  
 رکعت که زن حایض در عین حیض در میان هر دو رکعت  
 توکم سکه شدن و مهران شدن توخم بغم انداختن توخم  
 پشمانی نمودن توخم و میدن و بوییدن نسیم و خبر رسیدن توخم  
 بنار و نیت زبستن توخم بغین منقوطه سخن گفتن توخم و بران  
 شدن توخم سکه شدن و آواز کردن رعد توکم استخوان خرد  
 کردن و کبر کردن و غضب کردن و سر و گفتن و و بران شدن  
 و بی نیازی نمودن توخم بضا و منقوطه ستم و بیدار کردن توخم  
 توخمهای بزرگ حق فرو بردن توخم سکه شدن توخم ناگوار  
 شدن و ناگوار یافتن توخم اما میدن توخم بر سر زن افتادن  
 مرد توخم بفرست در یافتن توخم کمان بردن توخم  
 بجاک وضو کردن و قصد کردن توخم خود را نشان کردن در وقت  
 کارزار توخم و رنگ کردن و چشم داشتن توخم خیمه زدن  
 توخم از ناک شدن هوا توشم در رفتن توخم تنگ و جادستن



از چیزی تشبه بودیدن تعصم عامه بر بر سبتن و کسی را هم خواندن  
 تا اثر از کتبه بر سبزدن تا اله در دمنده نمودن تا ایندی زن شدن  
 و بی شوهر شدن تشوم شوم و اسن و شومی گرفتن چیزی تا اهر  
 قصد کردن تداوم بر بالای چیزی بر آمدن آب و بر رفتن شتر بر  
 بر ماده و متر اکم شدن کار با کسی تعصم خواستن من باب  
 التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالعه علم نمودن بی علم  
 تخصص و شتمنی کردن تواجمه با هم دیگر سنگ انداختن  
 تواجمه بر هم دیگر کرم کردن تواکم بر هم شستن تواجم  
 برای منقوطه انبوهی و غلبگی کردن تسالعه با هم دیگر آشتی کردن  
 تساهله با هم دیگر قریه زدن تشاتم هم دیگر را دشنام دادن  
 تضاده به هم واکو رفتن تضاده از هم دیگر بریدن تضاحجه  
 کج و من شدن و کج و دوش شدن و مختلف شدن کار و کج  
 آمدن کار قضا الهه منظومی نمودن بی منظومی تعاضم بزرگی  
 نمودن تعالعه با هم دانستن تقاضه بزرگ شدن تقادم  
 و بر نه شدن تقاسم با هم و انحصیدن و با هم سوگوهند  
 خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تکاره با هم سخن گفتن

تلاطم هم دیگر سخت نابیدن بر همان و بهم موستن و نیک اندام شدن زن  
 تلاطم هم دیگر طبعی زدن و بر هم دیگر زدن و بهای دریا تلاطم هم دیگر  
 مشت زدن تداوم هم دیگر را ندی کردن تداوم کرد و کردن مرغ در هوا  
 بر سر مری تساوم با هم دیگر مکس و مضایقه کردن و مسخ و بهار کردن  
 تقادم با هم دیگر با ایستادن و رجیک تلاطم هم دیگر را علامت کردن  
 تناوهر خود را غفنه را رفتن تشاوم فال بر رفتن و نامبارک شدن  
 چیز را تداوم با هم دیگر تمام شدن و تداوم قشام با هم بودیدن  
 تضام خود را کس رفتن تضام بضام منقوطه فراموشیدن من باب  
 التفاعل تبتطرحشم گرفتن تجر شمع شدن تلغشم  
 در کاری بچیدن و درنگ کردن در کار تجعجه و تعصم اشکارا  
 تجعشم منقبض شدن تجوجهم آرام گرفتن جانور و جشی من خود  
 تجعضم بزرگی نمودن و دیگر کردن تلغضم حریص شدن محصم  
 با یک کردن اسب برای طلب علف ترمم خاموش بودن و در خنیدن  
 جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تکمکم در آمدن و جیزی  
 که انقی العیج تدیم مطور است بغاف من غیر المصادر تمیم  
 سخت و اسنوار و نام قید ایت تمناهم که در رفتن جوف ناپیچد



۵۰۵ تو کار کند و ران تمام کمال تمام بکسر تا ماه تمام یعنی ماه بدو  
 لیل تمام بکسر تا و ران ترین شب از شبهای سال را گویند تقیم  
 بنده و تقیم الله یعنی بنده خدا و نام تقیمیم باشد تسلیه فعل مصارع  
 یعنی سلامت باشی تو مرد یا سلامت باشد آن و آنچه عرب گوید  
 لا بدی قسم ما کان کذا یعنی لا والله الذي یسک ما کان کذا و کذا  
 و برای شیشه گویند لا بدی تسلیه یعنی لا والله الذي یسک و برای جمع  
 گویند لا بدی تسلیه یعنی لا والله یسکم و آنچه عرب گوید اذهب بیدی  
 یعنی اذهب بامتنک تخم و تخم و تخم نشانه زمین و حد زمین  
 و حد شهر و وید بکقول النبی صلعم ملعون من غیر تخم الارض تخم  
 یعنی ما و ما جمع تخم است تخم جمع تخم است تخم یعنی ما و فتح  
 خا طعاهای ناگواریده در معده و او جمع تخم است تلامذات کران  
 و او در اصل تلامیذ بوده است که با و ذال را جهت خفت حذف کردند  
 تو اجمعه جمع ترجمانت تو یجمع نام وضعیست تو زهم که  
 در قرآن آمده است یعنی در حرم حصیان اندازد ایشان را و کینه  
 و لالت کند ایشان را و او مشتق از لرت بکقول نعمانی ان الارب  
 الشیاطین علی الکافرین تو زهم از اتسیم سرشت

۵۰۶ و گویند شتر آبیت در بهشت بکقول نعمانی و من اجمع من تسنیم  
 تو اقر قضا ابیت در همان که مر و ازید با بان نسبت کند و و من  
 از سهام غیر واکه با دیگری بیک شک را اندیده شده باشد تو اقر  
 و تو غام جمع قوم و ان ابیت که از فقره سازد مانند در باب  
 التاء مع النون من مصدر التلاشی المجرد تبین کاه  
 بجا را و او ن و کاه فروختن تبین بفتح تا و با زیرک شدن تکلا  
 یعنی تا تو کل و اعتماد کردن یقینان باریدن اشک و باران تا غنا  
 نالیدن تو فکان آرد و کردن تبیان اشکار کردن من باب  
 التفعیل تبدین بر شدن تبطین جامه را آستر کردن  
 تمشین بهشت کوشه کردن تشدین بر کوشش کردن و اندین  
 تو ثین باران فی در پی بارانیدن وضعیست باریدن تو ثین  
 آمیخته کردن تجسین بدل دل کردن و بدول و ماندن تجزین  
 بزار و سوزا و از کردن تجسین نیکو کردن و نیکو شدن تجصین  
 استوار کردن و حضار کردن تخشین درشت کردن تطحین تابه  
 و ابرشتن حیز را تخمین بجان سخن گفتن تذخین دو و کردن  
 تدحین بر و غن حرب کردن تھدین کاغذ نمودن و آرا مانیدن



۸۷  
 باور به راقصین نیک بکرستن در کاری یا در چیزی توقین  
 حنا رنگ کردن و بزغفران رنگ کردن و معنی ووم از بخت منقو  
 و سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و چیزی بر چیزی زدن و خش  
 کردن توکین برای منقو ماند کردن توکین جامه را  
 آستین کردن توکین از امیده کردن آیدن تسخین گرم کردن  
 تسکین آرام دادن تسخین خشک و فزاید کردن دروغ  
 بخورد کسی دادن تضمین چیزی بر اصفان دادن و چیزی را در میان  
 چیزی نهادن و شعر کسی را در میان شعر خود آوردن تعضین  
 تو تو کردن چیزی را و در هم کشیده کردن آیدن و غول بطریق است نمودن  
 شتر ماده تقین و رفقه انداختن تقوین با هم دیگر فرین کردن  
 تلکین کفن کردن تلین خشت کردن تلجین بچم چسبیدن کردن  
 و ستر کردن تلجین کای غیر منقو بخط منسوب کردن و غیره خواندن  
 توان و غیر آن تلسین چیزی را زبانه کردن تلحین سخت لعنت  
 و لغزین کردن تلحقین فهمیدن و سخن را فزایدان کسی دادن  
 تلحین طعام نهاری دادن تلجین زشت کردن آیدن و محجن  
 کردن آیدن کسی را و محجن است که مادر او کنیزک باشد و پدرش ثار او

۸۸  
 تغین کندید کردن آیدن تمین استوار کردن تمدین شهرت  
 تمسین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری  
 تعشین و دود آوردن جامه را تو طین و طیر کفن و دل بر  
 نهادن تو هین بست کردن توجین پرکوش کردن آیدن  
 روی و بزرگ کردن آیدن و صند روی تخوین خاین خواندن کسی را  
 تدوین و دیوان نشین تعوین کد با نوشتن زن نکوین  
 در وجود آوردن نکوین رنگ کردن و رنگ آوردن تنوین منون  
 کردن آیدن کد یعنی نون سکن در آخر کلمه در آوردن و تلفظ نه در کما  
 تعوین سبک کردن و آسان کردن تلبین آشکار کردن و  
 آشکار شدن تحیدین هلاک کردن و همکام میدا کردن برای  
 دو شیدن شتر تدین کسی را با دیانت او کند آشتن تویدین  
 آراستن تطیین بکل اندودن و کلکاری کردن عمارت را  
 تعیین خبر دادن از بی کسی را و برابر او و عین چیزی نمودن و آشکارا  
 ساختن و خاص کردن و آب و در مشک نور بختن مادر زبانی آن  
 استوار کردن و سوراخ کردن تعین زرا آرایش کردن تلین  
 نرم کردن تو زین کان بد کسی بردن و نهنت نهادن تعین



عاجز کردن مرد را از جماع و کتا بر اعوان نوشتن و عنان بجا کردن  
 قفسین نوع نوع کردن و در بنجیدن تا دهین بانگ نماز کفین  
 و آواز دادن تا بدین چشم داشتن چیزی را و در بی چیزی رفتن و  
 مرده را بستودن تا صین این کفین بعد از دعا قفسین بولا  
 یمن آمدن و بطرف یمن یعنی بطرف دست راست رفتن تا وین  
 سیراب و علف خوردن ستور چنانکه میر و دوطرف شکم او بر شود  
 مانند دو کد و صین باب التفعیل تبطن کسی را در زیر خود  
 آوردن و میانه رسیدن و باطنی گشتن و در میان کباده کردن  
 تشبیهن چیز را در ظرف نهادن و آن ظرف را بهر دو دست  
 برداشتن و ما چیز را در دامن نهادن و دامن را بهر دو دست  
 گرفتن **تخون** اندوه بردن **تخصن** خود را در محضر گرفتن  
 و ایغزشدن اسب **کسچن** کای غیر منقوطة صورت چیزی  
 مشاهده کردن **تغسن** نشانه چیزی چسبیدن و مکان چیزی  
 طلب کردن و خود را بخیر مانند کردن تدهین خود را بر و غن  
 چرب کردن **تسکن** خوار و ضعیف شدن و سبزه شدن  
**تشنون** به شمنی کسی بر خاستن **تصمن** در میان خود گرفتن

توکن کن کن شدن شکم از غایت فریبی تعضن نویضه ۵۱  
 مجتهدین در هم کشیده شدن پوست عضو تفکن شمانی نمودن **تکهن**  
 اختر کوئی کردن یعنی فال کوئی کردن نجوم یا برمل یا بخیری و دیگر **تکهن** بهم  
 حشیده شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن سر و بک را با استخوان  
 خرما کو قن و شتر دادن **تلقن** تبلیغین فرا گرفتن تبلیغین طعام نهاری  
 خوردن ترحن برای منقوطة کاهنی کردن و کبر اهت کاری کردن تو قن  
 بخارنگ کردن تمکن جای گرفتن و قادر شدن و دوست یا چینی  
 تمون تویی و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد است  
 تمون برای منقوطة سخاوت کردن توطن وطن گرفتن تو هین  
 تست شدن تو عن نیک فریب شدن **توکن** جای گرفتن  
 تخون بعده خود گرفتن و نقصان کردن **تکون** هست شدن  
 تلون رنگ گرفتن تبین اشکار شدن و اسکار کردن و بجای آوردن  
 و درنگ کردن **لحین** سنگام چسبیدن تداین دین دار شدن تبین  
 ببرکت داشتن تو زین و تقیقن خود را بر راستن و اراستن  
 تعین چشم کردن چیزی را و نبیه ستاندن و اسکار شدن و خاص  
 شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعد از تبلیغ نرمی کردن مخفی مانی







که در قرآن آمده است یعنی زبان محبتانید و او مشتق از بی است  
 قهجرون دور میشود و بهموده میگوید بیکان شلوار  
 کوتاه خرد که از ابعار سی تپان گویند بیکان یعنی ناکاه فروش  
 تعبسون یعنی بازی میکنند ترجمان ترجمان و ترجمان  
 لغتی که معنی لغتی دیگر باشد تقن بکسر تاء هر دو است و کار  
 و نام تیر اندازی که بغایت استوار بوده است در سیر اندازی  
 و کل ولای طبیعت باب التاء مع الواو من المصها  
 تلو از بی رقت و بکد اشتن و خواصا حق من غیر المصها  
 تو مرز و تلو بیر و و چه شتر که در بی مادر و رو باب  
 التاء مع الهاء من المصها در تیه حیران و مکرر  
 کردن تمه کندیده شدن روغن کا و وزمان شدن  
 خوردنی تچه رو بوی چیزی کردن تغه بینه شدن  
 و اینک شدن و زبون شدن باب التفعیل تدلیه  
 بخرد کردن و ایند بوفیه آن کردن و ایند و غم و ایند  
 و خوش عیش کردن و ایند قسفه جابل و سفیه خواندن  
 کسی را تسبیه مانند کردن تقویه در آخر شب بجای

رقت و فرو دادن مسافرو محاسی السنادن تجیه سوار شدن  
 و و کس بر یک مرکب که هر دو پشت یکدیگر کرده باشند تقیه  
 زیرک و داناکردن و ایند و فیه کردادن تکریه و شمریدن  
 و ناخوش داشتن تبیه بیدار کردن و ولایت بر چیزی کردن  
 غافل ماسند کردن تنزله و در کردن از صفات زشت  
 و از مرداری و کسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن  
 توجیه رو بوی چیزی کردن و کسی را بزرگ کسی یا بکاری  
 فرستادن و نیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران کردن  
 وجه کردن مادر از فرزند و در حدیث کلا قوله والد لله بولدها  
 تنویه و تیه سرکشه کردن تنویه جنبانیدن سراب  
 بیابان تشویه زشت کردن و ایند و چشم کردن حیران  
 تا ناقص شود تقویه فراخ و این کردن و نیک سخن  
 کوی کردن و ایند تمویه ابدار کردن و بیمار داشتن و تمبیس کردن  
 و زراستوفه کردن یعنی روکش کردن تنویه بلند نام  
 کردن و ایند و بلند کردن تفهیه کند کردن و ایند کسی را  
 از سخن گفتن تا ویده آه گفتن تأییه شمر لا خواندن ۱۴



باب التفعّل تسفه نادانی کردن و کم عقل نمودن و تنزی  
 و بی حکمی کردن و فریب دادن و شنواییدن و صبا نیدن با دور  
 تسنه ل زاده شدن و فاش شدن نام و غیره و سبز زنگ  
 شدن نام از نمناکی و متغیر شدن چیزی بحر و رساها و  
 بسیار سال شدن تشبیه خود را چیزی مانند کردن بجه  
 بازداشتن تمدد خود را ستودن تعته و بوانی نمودن  
 و احمق نمودن و حیران شدن تکیه سرشته شدن تفقه  
 فقه اموصن از کسی تفقه تعجب نمودن و بر خرداری  
 کردن و پیشانی نمودن بنبه سدار شدن قنوه و ورش  
 از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و بوستان رفتن  
 توجه روی چیزی کردن و بقضای حاجت رفتن  
 توقه حق کسی تمام گزاردن توبه جبنیدن سراب بابان  
 قنوه سخن گفتن تشوّه از حال گردیدن چنانکه شناسخته  
 نشود و سکار کوسه اندان کردن تأبه گردن کسی کردن  
 تأله عبادت حق کردن تأتّه کم عقلی و احمق نمودن  
 تأوه آه کردن و عکس شدن من باب التفاعل

تشابه هم مانند نمودن تباهه ابلی نمودن بی باب  
 التفعّل تد هلد و گردیدن تنهنه و تبحه بازداشتن  
 من غیر المصادر تجاه و تجاه برابرتی و تبه  
 این زمان و اینها اسم اشارت اندیکه بکسر التاء  
 یعنی ناک و فکر میداری و او مضارع و نه است و در اصل تبه  
 بوده است یا را کسره و او مذ و او محذوف و تبه صفت باشد  
 برای سکون او و اکس را قبل او تیه بیدان تباهه  
 نام شهر یمن است توه باطل و در اصل توه تاراضه کردند  
 برای خفت تواریه جمع تیفه بکسر فایمزه و زبون تافه  
 انک و زبون و بیمزه باب التاء مع الیاء من المصا  
 الخفی خمد و الا حق زون ترفی پرورون ترفی برای  
 در زبیه رفتن صیا و تا و را بخا پنهان شود برای صید کردن  
 دور صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی چاه کردن برای صید کردن  
 آمده است تقبی قیا و شنیدن تصبی کو و کی نمودن  
 و کو و ک شدن نشتی زمستان کردن تعقی از حد  
 و گردیدن و بنهایت بر رسیدن تعقی حواله نمودن



و جو انمودی و زینک تکی تاریک شدن شب توحی  
 امید داشتن توحی برای منقوطه بانگ چیزی روزگار  
 گزاینیدن و بانگ چیزی قناعت و اکتفا کردن آنچه توحی کردن  
 حرف توحی یا محله کردن یک دست راست یا چپ  
 قضی طعام چاشت خوردن تخی و ورشدن تسبیح و تسبیح  
 بخش کردن تبدی به میان بقیع شدن و بیدار شدن  
 محلی از کسی در خواستن کسی که با او برابری کند  
 در کاری و یا معرفت نمودن خود نزدی و او بر خواستن  
 و هلاک شدن و از جای بلند و افتادن تسبیح  
 بر ملای چیزی رفتن تصدی و تبوی من آمدن  
 تنضی موی فرو گذاشتن و بانگ گزین قومی توحی کردن  
 تنضی بیا و مجید لا غر کردن تنزی بر جستن و شستن  
 تیزی عتاب کردن تعدی از حد و گذشتن و افزونی  
 جستن تعدی عذای جاست خوردن تحوی صواب  
 جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه بجا  
 ظن بهتر باشد کردن تدری بلند و استن و بارگشتن قوی

تروی کردن تدری بال غیر منقوطه فریقین و موی کشودن  
 و فرو گذاشتن موی تفری بر نه شدن تعفی نیست شدن  
 و ویران شدن تمنی سخت کشیدن کمان تفری بقا و  
 و سکا شدن تفری بقاف در شهر با گردیدن و ازلی چیزی  
 رمن تفری بعضا زون تفری صبر کردن و نسبت کردن  
 محسی است میدن تکی کلمه خواندن احسن تعشی شام  
 خوردن تعشی بغین منقوطه خود را بجا نه و غیره در پوشیدن  
 و جماع کردن و از اینجا است قول حق تعالی فلما تعشیدها  
 حملت حملا خفیفنا تعشی بزرگ شدن و فراخ  
 شدن و تپاه شدن ریش تمشی رمن و کار گزارده شدن  
 تقصی از سکی و دشواری بیرون آمدن و بیرون شده کار  
 و شوار کردن تقصی از نمودن در آمدن جانور و بس آمدن بدت  
 و تمام شدن محطی در گذشتن تعطی فرا پوشیده شدن  
 تمطی خود را یا زین و خرا میدن تشطی بظا منقوطه تو تو  
 از سم بر خاسته شدن چوب وینی و مثل آن بوقت بکشتن  
 تلطی زبانه زدن ازش تبغی طبعیدن تطلی دار و بر جایی



۵۰۹  
 تحقیق مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در کارهای کسی از خاک پرستیدن  
 تشفی شفاعت و دل خوش کردن از کسی تشفی از بی رفتن  
 تبقی باقی داشتن ترفی بالا بردن تعلقش فرار رفتن  
 و چیزی از کسی ستانیدن تشفی برگزیدن توفیقی زکوة دادن  
 و صدقه دادن و پاک کردن تشکی شکوه کردن و بیک کردن  
 تجلی آشکار شدن تجلی بجای محمد زیور بر کردن کردن و آراسته  
 کردن تجلی خالی شدن قدی فروپاشیده شدن و سخت نزدیک  
 شدن و آنچه در قرآن آمده است کوفی فتدی و صحیح گوید  
 که اصلا تدلی بوده است که لام دوم را قب بیا کرده اند و بعضی  
 گویند یعنی خودت یعنی سخت نزدیک شدن تسبی کنیز کسریه  
 خریدن یعنی کنیزک مستوره بخانه داشته خریدن تسبی  
 و خوشی یافتن و خوش عیش شدن و داشتیدن ابر تارکی و غم  
 و مثل آن تصیل بگراما بیدن و باتش تانیدن تعلی بلدیدن  
 و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از عت تعلی  
 یعنی منوطه خایه بکار و استن و غالبیت نوعیت از واری و بشو  
 تمکی چشم خاریدن چهارپایه از نوبی دست خود تمکی نیز از شدن

۵۲۰  
 و بیکسوس شدن تشفی همواره را فنی شدن و شتر تعلق بسته شدن اکیبیدن  
 و بدامنی ناقص است و کیه نوع بدست گرفتن و آن اول کیه باشد  
 با بمعنی مضاعفت و در اصل تعلق بوده است که عین اخیر را  
 قلب کردند و برای بجای است صمد عین اول را بیکسوس کرده  
 فیله دشمنی نمودن تملی بسیار و در کار و رفر واری کردن صبی  
 خود را نام نهادن تسبی نهان شدن در صلاح و وسیده شدن  
 و در چیزی و بپسند چیز را تسبی خود را خوشنوی کرد و بیدن  
 محور بتنی و در خواندن تشفی و و نا شدن و بر و در آمدن یعنی  
 جهات بر کسی نهادن و بهانه حسن تشفی بجای محمد مهربانی  
 کردن و بر و در آمدن تمینی قرآن خواندن و کتاب خواندن و  
 آواز کردن و در و دروغ گفتن تدنی نزدیک آمدن تظنی مکان  
 برون یعنی رخ برون تشفی یعنی منوطه سر آمدن و بی نازی  
 نمودن تسبی کیه بیدار کردن تشفی آرزوی چیزی کردن  
 تلهی بازی کردن و روزگار که داشتن بحیر و مشغول شدن  
 تاعی سر کشی کردن و پدیری گرفتن تاعی حاصل شدن  
 و مهیا شدن و پیش آمدن برای احسان با کسی و پیش رفتن



۵۲۱ وزمی و خوشی نمودن تا وقتی برادری کردن تا دی رسیدن بخیزی  
 تاء ذی بزال منقوطه آزرده شدن تا وقتی ایستادن تا وقتی  
 صبر نمودن و افتد بخیزی کردن و بی روی کردن نمائی  
 کن و شدن پوست و تپاه شدن صبر می تا بی کنیزک خریدن  
 تا وقتی نرمی و اتمسکی نمودن و درنگ کردن تا وقتی فرا هم  
 آمدن مرغان و غیر آن توبی لباس پوشیدن و او مشق  
 از روی است تا بی سوخته خوردن تاء صی کنیزک خریدن  
 توفی تمام ستادن و جان برداشتن توفی پریشیدن  
 و خود را نگاه داشتن از صبری توفی بر کشیدن و دوستی داشتن  
 و حکومت راندن و بکار کسی قیام نمودن توفی بحای غیر منقوطه  
 ستادین توفی بحای منقوطه طلب کردن و قصد کردن  
 نظوی محوی کردن شدن توفی سیراب شدن  
 تسوی راست شدن تقوی نیرومند شدن تملوی  
 بر خوریدن باب التفاعل تصانی عشق و آرزو نمودن  
 و عاشق شدن تعانی غفلت نمودن تناسی حکم نمودن  
 راز گفتن تلاشی بحای ممد ممد کردار شدن و اودن و با ممد کرد

۵۲۲ تناسی کردن تواخی نصیر کردن و دور شدن و کامی نمودن  
 تعدادی با ممد کردار شدن کردن و دور شدن و فاسد شدن  
 ممد کردار و اخذ کردن و از صبری رهایی جستن و یکسو شدن بحای  
 از صبر بر سر بردن تعدادی در نهایت براسی و مکرر شدن  
 تعدادی ممد کردار کردن و آواز دادن و با هم در انجمن شدن  
 تعدادی نرم رفتن و ممد کردار بدیه و اودن و فرستادن  
 تعدادی بزال منقوطه سنگ بر افراشتن تعدادی با هم  
 معارضه نمودن و در کاری تباذی برای منقوطه صبا نیدن  
 و بر در رفتار تباذی آزمودن تجاری با هم رفتن بکادی  
 بکار اید کردن تجاری در شک افتادن و شک آوردن  
 بخیزی و با هم ستیزه کردن تجازی برای منقوطه تقاضا  
 کردن تحاسی با هم استامیدن تناسی فراموشی  
 کردن و فراموشی نمودن تعاشی بیکسو شدن بحاجی  
 ممد کردار حقیه گفتن و احمیه در کتاب الف مبین است  
 تعاشی شب کوری نمودن تماشی با هم رفتن  
 موی عشانی ممد کردار رفتن و در برابر ممد کردار افتادن و ترا



از محمد که خوشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تنافی با دیگر  
 یا و کردن صبر بر اتناطی خود را بخیر می خاریدن تعاطی را کردن  
 تباعی یعنی معقوله بر محمد که فرونی حسن و با هم ستم کردن  
 توانی یعنی محمد با محمد که با یک کردن شتران بجائی  
 بیکو شدن و جدا و اشیدن از صبری تشاعی و تسائی  
 از محمد که دور شدن و پراکنده شدن تقاضی و بر خود  
 بر بیرون میل کردن او برای بزم بیرون و اودن تصافی  
 با محمد که دوستی پاک داشتن تلاقی در یافتن و بدست  
 آوردن تعافی عافیت و رستگاری یافتن تنافی  
 محمد که انیت کردن تبائی با محمد که باقی ماندن تسائی  
 محمد که ساقی کردن تلاقی بقاف هم رسیدن  
 و محمد که دیدن تبائی کریتن نمودن تشاکی  
 با محمد که کله کردن تعالی آمدن و بلند کردن تغائی  
 یعنی معقوله با هم تیر انداختن و دور از کوبنده شدن  
 کپاه و غیره و بر زنده پشم و گوشت شدن چاره  
 و نیست شدن تقاضی یعنی وضاد منقوطلین

۵۲۴  
 تا یک شدن من دستور لغت تعالی بفا از سر محمد که پیش  
 تقالی محمد که را دشمن داشتن توامی با محمد که تیر مار سنگ انداختن  
 و انداخته شدن صبری و محمد که و دشنام و اودن تسائی  
 با هم معارضه کردن بزرگی تعاهی کوری گرفتن بر خود  
 تدائی محمد که نزدیک شدن تغائی یعنی معقوله از محمد  
 بی نیازی نمودن تغائی با هم نیست شدن تباهی  
 با محمد که معاجره نمودن و معارضه کردن تلاشی نیست  
 شدن تلاقی با هم بازی کردن تناهی استادن آب  
 در جایی و به پایان رسیدن و باز استادن و غیر رسیدن  
 تواری پنهان شدن توامی محمد که اندر کردن  
 توانی تمام شدن توانی سالی شدن توانی شستن  
 و تعصیر کردن تدائی خود را بخیر می در مان کردن  
 تساوی برابر شدن تغادوی فرا هم آمدن برای  
 بدر و فتنه تهاوی ازنی محمد که افتادن تاعخی  
 با هم بر اداری کردن تأدی محمد که یاری دادن  
 و تیره کاری کردن تأامی محمد که صبر نمودن توانی



۵۲۵  
 بعد گردیدن و در برابر سید کرافت و تناسلی و ورشدن  
 من باب التفعّل بد علی منان رهن تدھن  
 در گردیدن و او در اصل تد به بوده است که بای  
 بیا قیوب کردند من غیر المصادره یعنی بر مزار  
 و ترسند و نحوی برای منقوطه فعل مضارع است  
 یعنی بگذارد و بی نیاز کند و جرد او به اگر برای غایب باشد  
 و بای نیاز کردانی و نگذاردی و جرد او بی اگر برای محاط باشد  
 تو داری یعنی خوار دارد اگر برای غایب باشد یا خوار  
 داری اگر برای محاط باشد تالی از پی آینده تذکر  
 بضم میم موشش کوتاه و خرد متواتر جنبه های گردنها  
 و او جمع ترقوة است توادی چوب پار که بر شانه  
 شتر بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تودیه است  
 تناهی موصفیه ای که ابهامی صحرا در آن جمع شود  
 و او جمع تهیت است قهامی منسوب به شتر نهاده  
 تو داری و او دست تموی خرمادوست تو حی  
 یک و افزیده و خیر و التمس کتاب الشاع

۵۲۴  
 مع الالف من المصادره ثرای بسیار شدن  
 و شاد شدن ثراء بسیار شدن مال و تو نکر شدن  
 ثماء در روغن انداختن خیر و تربیت کردن نان  
 و چربی دادن و طعام حرب دادن و سکن ثغاء  
 آواز کردن بز و گوسفند و آهو و مثل آن تایی با سر و رخ  
 شدن مهربه و تمکانه شدن آن ثوا و ثوا  
 ایستادن من غیر المصادره ثرای خاک  
 ثویا منزلی از منازل قهر و نام ستاره و نام زنی  
 ثرواء زن پر مال ثویاء زمین نمناک ثغاء  
 آواز گوسفند و آهو و مثل آن ثناء بکر ثناء و تلاف  
 ریمانی که پای بند شتر کنند ثناء نام کی هیئت  
 ثغاء بشهید غلام تخم کی هیئت که از صاحب الرشاد  
 گویند و بعضی گویند که خرد و سب ثلاثا زوز ششم  
 ثنایا ثنایا مناسبت در ابهامی سرابا لا و کارهای  
 بلند ثنی کاری که دوبار کرده شود کقول البنی  
 لا ثنی فی الصدقة ای لا تاخذ فی السنه مرتین



۵۳۷ و آنکه دوم مهر قومی باشد در مرتبه ثنائی سخن نیک و ستایش  
ثنائی و ثنی بضم ثاء و کسران کسی گویند که دوم مرتبه مهر قومی  
باشد ثکلی زنی که فرزند او ناسد یا فوت شده باشد ثوبا  
معدوده و همین دره ثولاء گویند ماده دیوانه شجلاء  
زن فراخ شکم و ضری بزرگ ثمراء درخت میوه وار  
ثقیل او ثقیلا و ثقیل شخت و برگزیده باب الشاء  
مع الباء من المصاد و ثقیب سوراخ ثقبوب  
افروخته شدن و روشنی کردن و پر شیر شدن شتر ماهه  
ثلب نقص و عیب کردن و رخته کردن ثلب بفتح لام  
رخته در افتاده شدن و شکافه شدن ثوب سر زدن  
ثب سخن چینه کردن ثعب روان کردن آب ثوب  
بازگشتن ثوب باز آمدن و جمع شدن او میان و پر شدن  
حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن ثواب مزد و عات  
و عمل و نام مردیت که بغایت فرمانبردار بوده است  
ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بشده و اوصاف جامه  
ثقیب زن غیر بکر و مرد غیر بکر ثایب با و سخت که بابا زن

۵۳۸ ثوب پند تنگ که در گویند و غیر می باشد و برگرد رود و شکسته  
همیده است ثعب ممر آب در بیابان ثعب بفتح ثاء  
و غین منقوطة ساکنه اکبر که در کوه در موضع سدی باشد  
و در آب حنک باشد و آب خوش که در کوه در اکبر ما  
مانده باشد ثغاب جمع ثقب و ثقب سوراخها  
و این هر دو جمع ثقبه اند ثقبوب بفتح ثاء جمیع ضر و کمان  
اتش را فروزند ثقب سوراخ ثقبوب جمع ثاقب  
افروخته و روشنی کننده دشت ماهه پر شیر ثلب بکر  
شتر پر رخته در وند ان افتاده ثلب بصح ما و لام چکر ثلب  
بصح ما و کسر لام رخته در وند ان افتاده و چکر کن ثعلب روباه  
و یک طرف نیره سنان سوراخ می باشد و بیرون آمدن کف  
آب باران که در موضع خشک کردن خرما می باشد ثعب  
بضم ثاء و فتح عین محمد و ز غنما می که زبان کیل چکر گویند و او  
جمع ثعب است باب الشاء مع الباء من المصاد  
ثبات و ثبوت ایستادن ثبث شکافتن زین ثجانه  
شتر شدن و سخت شدن و استوار شدن ثقافه



زبیرک و استاد شدن و سخت و استوار شدن ثقیله استوار شدن  
 ثوبه که کسند را واک تن شرمکه بد چیزی خوردن  
 ثغنه در صحن سخن گفتن و ندان چنانیدن مرد و در لرزه  
 آمدن او چنانکه سخن او نیک فهمیده نشود ثوبه بسیار مال  
 و بسیار عدد و شدن شعله بزرگ شکم شدن و فراخ شکم  
 شدن ثلث بفتح نون کشیده شدن گوشت ثاء ثاء ثاء  
 بد و روان شدن و سیراب کردن شتر و ثوبه بسیار گفتن  
 دو گفتن صغیر المصا در موقوف کرده ثلث بکر نون  
 گوشت کشیده شکسته جماعت کبوتران و مرغان ثلث بفتح  
 کرده ثلث بفتح نون گوشت بسیار پشم و خاک چاه ثمیله  
 بقیه آب و غیر آن که در جانی مانده باشد شمع سرکه  
 ثوبه رین نرم و چاه و نام موصوفی ثلثه رخنه ثوبه  
 بکر نون و طاهر و احسن و ضعیف ثوبه کل ثوبه بکر نون  
 ثلثه بکر قاف رختها و اسباب ثلث بفتح قاف  
 گران ثماله لک و بقیه آب و غیر آن که در یک چیزی  
 مانده باشد ثلثه و ثلثه چیزی که در یک ظرف باشد و

ثلث بکر نون

و ثلث کل ملک چاه را هم گویند ثمانیه شست شسته  
 و میان عرض ثبات جمع ثوبه جامی که سفید ثوبه  
 بضم ثا و فتح و او نام جامی است ثلثه جامی که سفید  
 و سنگی که شبان و در راه او است باشد برای نشانه  
 راه ثوبه بسیار مال بسیار برای عدد و ثوبه و ثوبه میان  
 و کفر و چاک سینه که در بن صحن میباشد ثوبه میان و ثوبه  
 و موضع فراخ و رودخانه و میان سینه ثاء طه کل و لای  
 ثغامة بغین منقوطه کیست که در غنیزه سفید گویند ثغنه  
 سوراخ ثغنه بکر فاعضو شتر که در حین فرو چسبیدن  
 بر زمین ثلث ثغانات جمع ثلثه بشد نون مونی که بر  
 مخرج دست و پای چار باشد و میان ناف و زهار  
 ثاغیه بغین منقوطه که سفید ثغنه خوار و زبونتر  
 چیزی و جمع ثیمان هم آمده است ثغنه بشد یا  
 زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و در  
 پیشین و راه سربالا و بچه که سفید که یک له شده باشد  
 و پادشاه دوم نهاده و مانده باشد ثغنه بر سیمان مونی

ثلثه



وپسین ثوبیله کړوئې که ازجا بای متفرقه باشد شونده  
 وشد وکه موضع پستان زن و مرد وین پستان  
 ثوبیله جامه بای سفید گمان ثعلبه نام شخصی است  
 در باده ماده ثعلبیه موضعیت و در راه مکاتبت  
 مردانست دل و ثابت زبان ثبث بفتح با حجت و ثبات  
 ثبث مردانست عقل ثلاثیات سه شبهه ثقله  
 استوار و استوارانی ثقات جمع ثقبه یعنی مجر و زرع  
 و آنکه زبان کین خج کوید ثوبیله در باده ماده و نام شخصی  
 ثلبوت نام موضعیت ثعالة ثعالة و باده باب  
 الشاء مع الشاء من المصادر ثلث سه یک  
 سندان و سیوم کړوئې که ازجا بای متفرقه باشد شونده  
 المصادر ثلث سه ثلاث لطم ثاب سه ثلث و ثلث  
 و ثلث سه یک ثالث سیوم و کړنده باب الشاء  
 مع الجیم من المصادر ثلث و ثلث حون ریختن مرغ  
 و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب  
 و خون و مثل آن ثلث لکون لام ثواج برون بارانیدن

وکند دل کړوئې که ازجا بای متفرقه باشد شونده  
 ثاج بک کردن کوسفند ثلث بفتح ثاولام خشک شدن دل  
 و آرمیدن از کسی من غیر المصادر ثلث برون ثلوج جمع  
 ثوج نام ظرفیت ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثلج  
 بای کیفیت تحتی میانه هر دو شده و میانه پشت و میانه  
 هر چه باشد باب الشاء مع الشاء من المصادر  
 ثوخ و ثلث و ثلث بخری نرم فرو رفتن با دوست و غیر آن  
 باب الشاء مع الدال من المصادر ثودان  
 در کاره شکستن و تربیت کردن نژد بفتح را شکافه شدن  
 هر دو لب ثمد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار درخواست  
 زن جماع را از مرد و حذامه آب منی مرد تمام و ابریده شود و  
 بسیار در آمدن مردم و آب اندک فی ماده حذامه صبر از آن  
 آب باقی نماند الا اندک من المصادر ثادتم و سرما  
 ثشد بکر سمره نمناک و بر ما رسیده شمد و ثمد آب اندک  
 او را ماده نباشد ثمود نام قبیله است و ایشان قوم صالح  
 پیغمبر بودند ثوهده جوان نوجوان سه فرجه که نزدیک پیغمبر



۵۴۴  
 باشد قصد موضعیت ثعلب نرم و تازه ترید تریت شود  
 بفتح را شکافه که در لب باشد باب الشاء مع السواء  
 من المصادره شبر بازداشتن و هلاک کردن و زبان بریدن  
 بشود زبان کشیدن و هلاک شدن و الا کافق و این معنی اخیر  
 از تعبیر است ثور را میگویند شدن و بر جوشیده شدن حصه  
 و غیر آن و بر جستن بغض برای زدن کسی شتر بسیار شتر شدن  
 شتر ماده و کوسفند ماده و ترک کردن زمین بخور آمیختن ثقل  
 خرمایا جیزی دیگر ثور و زنان پیشین کسی از اخن و دندان  
 لکتن و سر کردن بیرون رفتن گاه کسی را شاکشنده راوان  
 و کینه کشیدن من غیر المصادره ثور کا و و نام شخص و نام  
 کویت و ماده اشک و مهر مردم و سرخی بزرگ شفق و نام  
 برجی از بروج آسمان و ثور الا جیزی سیرت که مانند کفک بر  
 آب باشد که آنرا طحلب هم گویند ثور پادوم ثور بکون  
 فافج دو دوام و غیر آن شمر موبه و کرمها و مذابی تا زیاده  
 شمار جمع شمر بغض نام و میم مال جمع غارث و مال بسیار که گویند  
 ثاع و کینه کشنده غریب و نه شبیه کویت در که ثور دندان

۵۴۵  
 و رسید نگاه ثور جمع ثور بضم یا و فتح عین چایکهای سینها  
 که در بن حلق میباشد و رخنها و اوج ثور است شجیر ثقل  
 چیزی که افشوده باشد بخور برک پهن بخور بضم تا تیرهای  
 ثابری کینه کشنده و قصاص کشنده و غضب کشنده شاهی  
 و رضی که میوه آورنده باشد شتر ابر یا آب ثور  
 شتر ماده پر شتر ثور و بضم الشاء حرزی مانند سرشت  
 که بر علف ابر یا پ میباشد و مانند آبد چیزی که بر عضو  
 بر می آید و آنرا بزبان کین چلک گویند و میوه که طریوت  
 ثعادیر شتر و بسیار کوی و نام جوست بزرگ باب  
 الشاء مع الشین من المصادره ثعلب کینه  
 باب الشاء مع الطاء من المصادره ثوط و  
 ثلث برکن از اخن و رنغ زدن ثعلب کینه کین کوش  
 و آب ثط کوره شدن من غیر المصادره ثط  
 مرد کوره ثطاط جمع ثط بضم تا کوسکان و اوج جمع ثط  
 ثاع ط کله و لایها و اوج ثاطت است ثلث برکن ثط  
 رکن و سریش کفشگران ثط کل و لای رمن و روشن



باب الشاء مع العين من المصادر تطع آشکار  
 کردن و زکام گرفتن کسی را شاع فی کردن شاع سرگشتن  
 باب الشاء مع الفاء من المصادر ثقفت یافتن  
 و راست کردن نیزه ثقفت بفتح قاف استاد شدن  
 و زیرک شدن من غیر المصادر ثقفت و ثقفت و ثقفت  
 مرد استاد و وزیرک و چست و جاهلک ثقاف ضریب که  
 بان راست کنند نیزه را ثقیف بکسر تاء تشدید قاف  
 سرکه بغایت تیز و ترش ثقیف نام قبیله است و سرکه  
 ترش و تیز و هر چه تیزی و اربطم باب الشاء مع القاف  
 من المصادر ثدق روان شدن آب و ابرو غیر آن  
 ثفروق خوب خوشه خرما و خوب خوشه انگور که  
 و نهال خرما و انگور بان پیوسته است و بعضی گویند  
 ثفروق و نهال انگور و خرماست که بچوب خوشه متصل  
 ثقاریق جمع ثادق روان و نام اسبی باب الشاء  
 مع اللام من المصادر ثلک هلاک شدن و ویران  
 شدن مثل خاک در چاه ریختن و زرد ریختن و ویران کردن

و هلاک کردن و سرکین انداختن چارپا ثول و یوانه شدن  
 کو سفند ثقل کسر ده شدن چیزی بر روی زمین ثکل  
 و ثکل بی فروز شدن مایه و کم کردن مایه فروزنده خود را  
 ثمل صفت شدن ثمل بسکون میم مویخ و استن اشرب  
 از طعام ثقل بکسر تاء بفتح قاف صفت و کاهل شدن  
 و کران شدن بوزن ثقل بفتح تاء سکون قاف کران  
 کردن بوزن و بدست بکسر تاء بفتح قاف چیزی را تا دانسته شود  
 که کرانست یا بسک من غیر المصادر و ثقل چیزی  
 درشت پس افتاده از چیزی فشرده و سرکین و دانه  
 ثقال اشترکاهل را گویند ثقال پوستی که در شیب است  
 و سبیل را اندازند تا آرد بر سر آن پوست افتد و سنگ  
 شیدین آسپار هم گویند ثقال کرمان و مرد و میده  
 ثقیل کاهل و کران بوزن و مرد و میده و کران زبان  
 ثقل بکسر تاء سکون قاف کرانی مایه و وزن ثقل  
 بفتح تاء و قاف متاع مسافر ثقال بفتح تاء میده  
 فربه بزرگ سزبون ثاقبل و بنار و رست ثواقل جمع



شمیل بقایای آیهها که در روخانه و کبریا مانده باشد و او  
 جمع شمیل است شمال بضم ثا سورخ و کفکهای شیرواب  
 و مثل آن و بدایه معنی اخیر جمع شمالت است مثل مت  
 شمال کبریا فریاد رس مردم و کار گذار مردم ثعل  
 بضم ثا سرستان که زیاده باشد ثعلول جمع ثعل بضم ثا  
 و فتح عن نام بضم ثعل بفتح ثا و عین و ذواتهای زاید  
 ثکول زنی که فرزند او نیافت شده باشد و یافت  
 شده ثیل علف ایراس و شتر ثیل کبریا و شده  
 نام گیاهیت ثول جماعت مکان اکین ثقل ناظر  
 ثقل کبریا که بعد از آن بسیار و او جمع ثلث است سحر  
 بدر که جمع بدت است ثلثل مرد و مردار جابر ثلثل  
 نام کوسیت و بر کوس پیرو کا و کوسی پرنو لول ماند  
 آبد خیزی که بر عضو بر می آید و آنرا زبان کیل چک گویند  
 ثالیل جمع باب الشاء مع المیم من المصا  
 ثم جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن و خیزی و اصلاح  
 کار و رستن خانه و جایی و برگردن کوسفند صبر را بدین

نظم

ثکم سیما و ن و علام شدن ثلم رخنه کردن ثرم دندان  
 افتادن دندان افتاده شدن مرد و مردی زون چنانکه دندان  
 نیفتد و دندان کسی افتد ثلثم کشیدن ثتم تها کردن  
 من غیر المصادره و غیر سیر ثلثم بقیه طعام که در کاشه  
 باشد ثلثم دخت و اسباب خانه ثلثم بجمع میم شده و پس  
 ثلثم بفتح ثا نجاشه نام اگر چون چیز را بگیرد بشکند طعام  
 بغین منقوطه نام گیاهیت که از او رسته گویند شمام نام گیاه  
 ثعمر یک حکم ثکم و ثکم میان مرد و میان راه  
 باب الشاء مع النون من المصادره ثبان و ثبان  
 برگردانیدن جامه و دو وضع آن و خیزی و دو امن نهادن  
 و بهر دو دست برگرفتن و امن را و یا در نظری نهادن و آن ثلث  
 بهر دو دست برگرفتن ثلثن زدن شتر کیسه را بقیه خود یعنی  
 بعضی که بر زمین بند و زمین فرخفتن ثلثن بفتح ثا و فاء  
 شدن دست و غیر آن ثلثن هشتم شدن و ثلث یک شانه  
 ثوبان بازگشتن ثوبان بر خاستن کرد و غبار و فتنه و  
 غیر آن ثلثن کشیده شدن گوشت ثلثن تغییر یافتن ثلث



در کوشش شدن من غیر المصادره سخن سبزی و مرو  
 تمام سلاح سخن بهانه شدن منت یک در صیزی قیچی سخن  
 منت یک سخن جماعت کبوتران و مرغان و غیر آن بود  
 جمع گفت است سخن بکون کاف راه راست و شاه راه  
 سخن بعضی ناکام نام کو بهیت سخن اطراف  
 خیک که دوخته شده باشد سخن کبریا سخن ملک شعبان  
 از و با شعبان جمع و شعبان مرطبی آب و در میان  
 راعم گویند و او جمع شعب است شعبان رو به نفع  
 بکرنا و سکون عین موقوفه اکبر با حق که در سید کوه باشد  
 و آب او سرد و خوش باشد شعروان مانند و در سبزه  
 چیر که بر دو طرف عذات ابراس می باشد بشون و  
 بشون جماعات متصرفه و او جمع بنت است نشان  
 دو شامین و ثمانون هشتاد و شروان مرد و مال  
 ثقلان النسل و من کقولہ تعالی سقیر لک  
 ایضا الثقلان الی آخر الایه و بینه و در کوه هم آمده است  
 کقولہ النبوی الی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عتقی

ثمن جمع سنت است ثبالت انبان و زمیل و هر طرفی که درو  
 چیزی کنند و بجای برند ثنیان که دو بین کسی باشد و در  
 مهری و فضیلت ثنیان کاوان و او جمع ثواب شدن  
 در باب الشاء مع الواو من المصادره و ثواب بسیار  
 کرد این صیرا باب الشاء مع الیاء من المصادره  
 ثوی مقیم شدن ثنی و و تا کردن و دوم شدن  
 و و اگر و این و باز داشتن من غیر المصادره ثانی  
 جای کوسفند ثدی مدای پستان ثدی و ثدی  
 جمع ثنی زبیکه و و کچه سبکبار زانیده باشد و همچنین ستر که  
 و و کچه سبکبار زانیده باشد و و کچه که سبکبار زانیده شده  
 باشد و در پیمان و و تو و کوه و نگاه در پیمان و نامیدن و  
 کوه و نگاه آب و و خانه ثانی دوم و و و تا کنند و برگردا  
 ثوی بعضی ثمان ثادی مقیم ثنی کا و کوسفند  
 و و س که با در سوم نهاده باشد و شتر بخ که با در  
 ششم نهاده باشد و آهوی شش ساله راعم گویند ثوی  
 ثرقی کنوع جاده سعیدت در مصر کتاب الحیم



باب الحجیم مع الالف من المصادر جفاستم  
 کردن و دور شدن زمین از پشت آب و دور شدن میزی  
 از میزی و قرار ناکر رفتن میزی بر جای خود جلا از وطن  
 و جای بیرون رفتن و بیرون کردن از وطن و بیرون رفتن  
 و کشیدن و معر شدن و اسکار شدن و آشکار کردن  
 و دوا شدن موی از بدن سر جلا بکسریم زدودن و جوده  
 فرمودن عروس را جزا پاداش دادن و کد کردن و  
 بی نیاز کردن و غالب شدن جزو پاره کردن و و  
 و قناعت کردن جفا شدن جای سرخ و سیاه شدن  
 آب حوض آب کردن بحیری از میزی جزا بر او  
 غیر منقوطه کوک بودن جساء و جساء سخت  
 و درست شدن دست جساء و جساء نشین منقوطه  
 دل از جای برخاستن از اندوه و از جایی جایی رفتن  
 جفاء انداختن و کفک انداختن و یک و کفک و کفک  
 بر کنار انداختن آب و میل دادن و یک و کفک از  
 بریزد جوائی تباه شدن و کندیده شدن و نورش کردن

۵۶۲  
 دل از غمی و از اندوه و با غم آن و کد شدن دل از میزی  
 جیب و جباء نهان شدن و واپس آید و و  
 و بی کردن و بیرون آمدن و دور شدن جساء کد شدن  
 شدن و بر روی افتادن و جعی آشکار شدن من غم المصا  
 جلاء زمین و رشت سخت جفاء زنی که در افتاد  
 میزی نه میند جعی چست و تیز رفتار جعی کبریم  
 و را و شد بدین حسن جساء تن میزی جفاء تباه  
 مینم کد سفندی شاخ و جعاعت آدمیان جفاء بکها  
 و او جمع جزواست حوا و جزا جعت جواء بعد الف  
 کد و کی و جعت صفا که گویند فعل فلان جواک یعنی چه تو  
 حوی در دود و سوز دل جواء آسمان وزن کرکین  
 و زمین قحط رسیده جواء بکسریم زمین فراخ و ظرفیکه  
 و یک در و نهند و نام مرصعی جفاء لشکر جباء ظرفیکه  
 و یک در و نهند جواء یکستان که گیاه در و زوید  
 جفاء گیاه و صفا که آنرا سبیل و در و دود و لک  
 و در قران آمده است و اما الزمید سب جفاء یعنی باطل



۵۴۲  
 جلدی نذرینها و او باغیر جمع حدیث است و او بجمع باران  
 و تحبب است جلد یا او بجمع تحبب است و نذرینها  
 و او جمع حدیث است جلدی تحبب و فایده خواند که گفته  
 یهودیان و نام ستاره است و نام کان بزرگ بر حیت از رواج  
 آسمان جبرائی دیر خرد و یار خیر جبرائیل جبرائیل  
 جبرائیل کان بزرگ و شمع در خیر و از آن جور که آن کند جلد  
 جمع جاری است جبرائیل جمع خیر است جمعی آنکار جلد  
 آسمان به از جلد و بکر جمع سر جلد و بفتح جمع کار آنکار جلد  
 بالف مقصود نام خیر جلدی نام بارش همان جلد است  
 جو جو سینه خرد و سینه کنه جلدی نه جلد که کاه جلد  
 بفتح جمع و نذرینها بادل جلد و بفتح جمع جلدی است  
 جلدی بفتح و ضم و کسر جمع و ذال منقوطه جلدی است و او  
 جمع حدیث است اند جلد و کوارش جلدنا را از وقت جلد  
 خیرند خیر یا باد نهار و آن باد است میان شمال و در جلد  
 جلدی خراب جلدی در سخت جلد و از آن که گویند نذرین  
 جلدی الی جلدی بندید الله کار بزرگ باب الحیم مع الباء

۵۴۳  
 من المصداق و جلد و جلد که گفته نذرینها و نذرینها  
 از جلدی بجای بودن برای فرو کردن و پوست بر سر آوردن و جلد  
 و بامک بر او است و بامک بر زدن و بامک صدقه ستاننده برای  
 ستانیدن صدقه میان قوم تا صدقه را پیش او ببرند و جلد بفتح  
 کشیدن و بر آن کشیدن هم آمده است جنوب و در کردن و پهلوی  
 حنط و است الحنط کردن کسی را جلد کب کردن جلد  
 و حنط بریدن و مسکافین و سوراخ کردن و مسافت قطع  
 کردن حنط خایه کشیدن و بریدن شاخهای درخت حرما  
 تا درخت از او شود و جلد کوبان شتر بریدن جلد بریدن  
 و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی محسن و فضل  
 و غیر آن جلد عیب کردن جلد بفتح و ال منقوطه  
 خشک بلی و فخطی رسیدن حنط بادل منقوطه کشیدن  
 و در بودن و کم شیر شدن شتر و جلد کردن بچه از مادر جلد  
 با جلد که جلد کشیدن و نذرینها کردن با جلد که در کشیدن جلدی  
 جلد بفتح بر آوردن جراحت جلد بر کشیدن و  
 اند اصن حنط بفتح جمع کردن جلد در دست طعام



۵۴۵  
 ذی خورش بودن طعام جنب بجمع صیم و نون پس در کشیدن  
 شتر از غایت تشنگی و پس از کشیدن و با و جنوب و زمین  
 و چار پا و اسب و روده و غیر آن کشیدن و بر دهن بجای حنّا  
 بکمر صیم دوری کردن از اهل خود و غیر آن جواب با صبح دادن  
 سخن را جزو کرب کرکین شدن من غیر المصا در جواب  
 جواب انبان و اندرون چاه و کرکینان و بمعنی اخیر جمع است  
 جواب انبانها و او جمع جواب است جواب کرکینان  
 و او جمع اجزاست جزو بکمر را کرکین جنب پس و نام  
 قبیل است و مراد بصاحب با جنب که آمده است و قرآن  
 بار و مصاحب جنب مروی غسل و مرد غریب و دور  
 کقولہ تعالی فی صورت به عن حب و هم لا یستعرون  
 ای عن بعید و او مشتق از جنابت است و جنابت بمعنی  
 بعد است و مراد با الجار الحجب که در قرآن آمده است پس  
 بیکانه است که از قومی و بیک باشد جانب غرب و کناره  
 و طرف و ای که در قرآن آمده است که و ما انت الغری  
 مراد جانب غربی طرفیت از کوه طور بجانب مغرب که

۵۴۶  
 مقام میقات موسی بوده است جنب غرب و ما بر او  
 باشد جناب جمع جنوب طرف دست راست کسی که رو  
 به مشرق باشد و با و ی که از همین طرف آید جنابت ضعیفها  
 از اسبان که در پیش سواران کشند و بر مذ جانب کوتاه  
 جسر دراز محاذب و محذوب و محذوب ستر  
 و تلخ ستر و از با محاذب بجمع صیم جمع حذوب تلخ  
 جاوب بفتح ممره حرکت ستر بزرگ جنب شتر که پس  
 کشند و شتری که خود را در هم کشیده باشد از غایت تشنگی چاه  
 نهال منقوطه را بایده و کشنده و شتر کم شیر جذاب و  
 جواذب جمع جذب بفتح ذال منقوطه مرد درخت خرما  
 حراب مقدار زمین معلوم معروف و مقدار معین از غده  
 و از تفاوت جواجب شتران بزرگ و او جمع جرجوب است  
 جنب جامه ستر و درشت جنب طعام درشت و طعام  
 بی آب خورش جنب بکمر صیم پوست ناز جنوب بضم صیم  
 روی زمین و زمین درشت جناب صیرب ناز کشک  
 که بر سر شتر افتد جنب آوازهای صیر یا جنب چاه جناب جمع



۵۶۷ و جناب جمع حبه هم آمده است بموجب جمع قبه حجاب  
 و جناب آب بسیار جناب جمع بصر اول زنده‌ها  
 از پوست که بان خاک و گل از جانی بجانی برزد و کشیده  
 در آن به یا گوشت یا غیر آن کنند یا بنهند و او جمع حجت  
 جلعب اسم وضعیست خلعب بضم صیم و عین نام  
 کوبیت و در مدینه جعقوب مرزبون کوتاه جعب  
 مرزبانی که وقتیکه انکیز خلعب و جلب از تنگ بیاید  
 و در بهای بالان همین جلباب حاور و رولانند  
 جمع حلاب حلاب سخت پیر جناب کردار و  
 سر و کناره و گوشه جناب بکر صیم ریمایند و گردن و  
 چاربا کنند و کشند جعب قومیت از عرب جواب  
 بکر یا که در قرآن آمده است که وجعان کالجواب  
 و در اصل جوابی بوده است یعنی عرضهای بزرگ و او جمع  
 جامه است با محدود شد برای خفت جواب سپردن  
 بی آستین که زمان بپوشند جَدِیب و جَدِب درین  
 و سال تنگ و صَدب بمعنی عیب و مکی و قحطی نیز آمده است

۵۶۸ جنب کرمان پیر همین جودب آنچه برای پوشند و آن معروف  
 جودب جمع جعباب که نمایی نر و او جمع جعب است بانب  
 الجیم مع التاء من المصادر جوده نیک رفتار شدن  
 و مکر شدن چیزی جوده بفتح صیم نیک شدن و تشنه شدن  
 جوده تشنه شدن چهلاله نادان شدن جلد کبر صیم  
 تشنه دال نوشدن جلد محففت دال توانا شدن و تونگر  
 شدن جود حرکت جمع شدن جرمه بفتح صیم گیر شدن حصه  
 بر گردیدن جحظه استوار کردن و سخت کردن بحکمه  
 از اصن جودمه بسیار گفتن و دست بر طعای که من تو  
 نهاده باشد نهادن تا کسی دیگر نخورد و حرمه شبان روزی بکار  
 خوردن جبابه فراهم آوردن آب و صیراف و غیر آن جبهه  
 بکر صیم و تخفیف با فرو رفتن آفتاب جونه سیاه رنگ بودن  
 آب و شر جعوده جعد شدن موی جلاده چسبناک  
 شدن جلد باز یا زدن جساره دیر شدن چنانچه  
 دور شدن و غرب شدن و جنب شدن چهارده بلند اواز  
 شدن جبروت و جبروت و جبروت و جبروت و جبروت



۵۴۹  
 جو دبه دست بر طعمی که شش تو نهاده باشد نهاده ان بک  
 و کز خود و جثاله و جثوله بسیار شدن موی جلاله  
 زرد شدن و سیر شدن جزاله تمام شدن و محکم شدن  
 و زرد شدن و مضمح و روان شدن سخن جماله خوب  
 شدن جاجاعه شتر را برای آب خواندن جزیره  
 ضیانت کردن و چند روز خط کشه را خیم بر سر بردن و  
 تازه کردن و نقش جامه کنه را نو کردن جو دبه  
 جو دبه بوسیدن جو شنبه و جو شمشه و مثل  
 برآورده شدن بوزلا غری و بیماری و جو شنبه یعنی نیکو بخت  
 هم آمده است جسامه بزرگ تن شدن جهامه و جهوه  
 تحت زنی روی شدن جهامه و جهوه و زبرد  
 شدن جو جهوه جو زرد کردن جبهه جواب و ادویه  
 خراشیدن تخمه کسی را خواندن و انفاق کردن و انداختن  
 و آرام کردن و خواب کردن جیباه و جیباهه آمدن  
 جو زده و جو زده و لیری نمودن جمعیه فراخ آمدن و  
 نمودن محفله و محمله و محله له انداختن حواله

۵۵۰  
 گردانیدن صم جو جهوه آواز کردن جمعه بانک  
 آسیا و کسی را حبس نمودن بجای بد و بانک کردن شتران  
 و مضایقه کردن با قرضخواه و در ادای قرض و فروختن باندین  
 شتر و غیره اندین شتر و فروختن شتر و اولاد و متعدی  
 آمده است ججهه بانک بر زدن جبهه آمدن حنه  
 و روان شدن جنایه کنه کردن جبارده فراخ آمدن  
 مال و آب و غیره آن باشد جلیقه چادر پوشیدن جهر  
 شتاب کردن جهرمه جمع کردن جمعه جمع کردن  
 خاک بر سر کردن و بعضی چیز را پنهان داشتن و بعضی از آن  
 کفین جمع کردن کردن خواستن جو جهمه آنجا رفتن  
 جلته آواز و غوغا کردن جملطه سر تراشیدن حمله  
 بانک کردن رعد و جبهه اندین زلفه و درای و مثل آن من  
 غیر المصادر جلته کنه و روانه جمانه کوبی  
 جواشه نیم گرفته ستر از گندم و غیره که افتاده باشد  
 محاطه سیاهی چشم جزعه آب اندک و مال اندک  
 و بعضی از آب جلته ستر ماده بزرگ ستر



۵۵۱ حقیقه باشد فاکروه و همه جحفه زمین بزرگ  
 سکنه و زخم رسیده که پوست و گوشت آن هر دو یکجا  
 شده باشد و سال تنگی و قحط و زخم نیزه که باندرون رسیده  
 باشد جلیقه سال تنگی و قحط حمله کوهان شتر  
 جثله موسی که تحت دراز و بسیار باشد و مورچه بسیار  
 و درخت بسیار یک حداله زمین جثله قبیله و تاجیه  
 و شکی گاه میان جزله پاره خرماء جزله بفتح صیم یا جزه  
 وزن نیک رای جثله ظریف که در و خرماء کنند جثله بفتح  
 ر کین شتر محرومه تنگی و برفی جثله بکر صیم یا جزه  
 و باره از صیزی جثله بفتح ذریع که بعد از در ویدن  
 مانده باشد جثله نام بادش بخت جثله تمام  
 گوشت صیزی و همه جحفه قبیله است جثله نام  
 جثله و چهار سنگ ریزه و خرماء و کوه  
 و هزار سوار و قرحه و هزاره که بر خرماء پیدا شود که بفارسی  
 انک کوبیده لغو و باند منها جلیقه و جالیقه  
 زن کم حیای فحش کوی جثله بکر صیم شترانی که از جرم

۵۵۲ جثله کوشه و کناره صیزی جامع غلی که بگردن و دست  
 نمید جادسه زمین خراب جثله بفتح صیم و فتح لام  
 بسیار شسته محرومه بکر صیم و فتح حاسور از خرماء  
 بفتح صیم و سگون سال تحت جثله نام کین است که در  
 تاپستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود و پوست  
 پهلوی شتر و کناره زمین و غیر آن جثله بفتح ناکوست  
 که بان شتر را بسوی آب خوانند جثله خرماء و سبزه  
 جثله بکر صیم یا جزه شتر از صلی بیرون آرد تا شتر آید  
 جثله بفتح صیم حوبی که بر سر او دام نهند و در میان  
 ریمان کنند و بان صید آید بکنند جثله بکر صیم و را  
 و نشدید را و یا حوصله مرغ جزله آنچه از بریده  
 و تراشیده افتاده باشد جزله بکر صیم یا جزه  
 بکر صیم که بر سوزج او ریزد جزله کوه سبزه  
 جثله بفتح صیم اول و فتح قلم ظرفیت مانند حرن  
 جثله بفتح و جیم شتر همراه زمین و درشت جثله  
 کات سر جاجت مهره است جاد و دینه طایفه



۵۵۴ از زید بنسب کبار و دین بی زیاد جردة لضم  
جیم زمین هموار جدا گانه جردة تراشه جرد  
جردة بفتح جیم زمین کی گاه جردة کیاست که  
برکناره جاده و جوی برآید و آنرا جرده قنایم گویند و آن  
برسیاه و شانت حخته خرمایم بجه جفندة  
بذل منقوطه چیزی بلند و کرو مانند قبه جردة بذل  
منقوطین سوتن جردة بفتح ذال منقوطه مشدده  
جامه را گویند جفندة بکر جیم مرد زشت خرمی  
جاءة حلة و بر و طرف و آن که منقل برانوست  
و طرف در چار پا جردة ریش و دوش که در بدن پیدا  
شود و قید است از قبایل از د جارد زه زمین خشک  
و دشت ریکستان جرد مده بفتح و ال غیر منقوطه  
مرد کو تاه و کو سفند زبون جارد قبه بذل منقوطه  
کشنده و در باینده جابیه حوض جاریه روان  
و کشتی و کنیرک و دغره و آفتاب جاریات جمع  
جفندة است و بوستان جفندة کاسه سرد

۵۵۵ و کول حویلی و چاه و زمین شوره جردة تنها و شرج  
خرمای بی برگ جلدیة بذل منقوطه شرماده قوی  
جردة بفتح و ضم و کسر جیم الش پاره و انکشت  
جائیه برانوشسته حلة بکر جیم شتران بزرگ سال  
و شرماده و بر جردة مقدار یک یا را شامیدن اواب  
و مثل آن جردة لک بسیار که از غایت کثرت  
کردن گرفتار باشند و نوعیت از گردم که دم بزرگ  
حصاصه بشد به صا و و صا و ثانی جای کج  
جفندة نادان جارد راه راست جامدة الیه  
و انشوده جردة اصل و فانه مور جنازة  
بکر جیم تختی که مرده بران نهند محفلة لب اسنوخ  
جمع جرد آواز اسپان و آواز شتران جفندة  
بفتح و ضم و کسر جیم سنگی چند که جمع کرده باشد  
جفندة سوراخ آهن سرنیزه که سرنیزه در آن کنند  
و در ساق چار پا که بسم موسسه است جانزة  
صد و شش جفندة بهنم جیم چاه خرد جفندة بفتح



۵۵۵ کاسه من و شاخ زرد چارچة دست وانه ام آدوي  
 و جراحت کننده و مرغ شکاري و بعضی سبع شکاري  
 راگویند جَبَانَة دست و صحرای جَبْنِيَّة اسپي مرغ  
 که در شش سوار کنند و برند چو آچه بکمر هم ریش  
 و زخم جَبْنِيَّة و جَبَانَة دست و رنج و دست بند  
 و هر کجائی که بر استخوان شکسته بندند جیفه جبهه  
 مرده و مردار جسته بکمر هم بر بان جسته بضم هم  
 جَحْشَة خر کرده ماده و پشمی که شبان بر دست خود و جبهه  
 باشد و ریش جَدَايَة و جدایه آهوی بزه جَوْدِيَّة  
 بنشد بد با و زاحضه جانور جَلِيَّة خبر بقیع و روش کای  
 جالیة جزیره و ک نیکه جلابی وطن کرده باشند جَلَا  
 بنشد بد لام جلابی وطن کرد کان جالوت نام شخصی  
 جَوَّة پوست باره که در خنک وصل کنند و باره اریز  
 و رنگ کنند کون جَبَلَة آفرین و رنگ کنند کون  
 جَبَلَة بضم کو بان شتر جَبَلَة بکمر هم و با و نشد  
 لام آفرین و آفرید با کف و غالی و الجبلَة الاوکلین

۵۵۶ جَبَلَة سختی از مانده و پوستک باریک که بر سر جراحت وید و در  
 ابتداء خمش شدن و پوستگی در بالان شتری باشد جعبه  
 کیش بر جَبْرُوت برزکی جَهْمَة اول شب تاربع  
 و بعضی میان شب راگویند جَحْمَة و جحه چشم  
 جَهْوَة آنکار جَهْوَة میان وانه روم و زمین باره  
 کرد جَهْوَة بفتح جیم نرغاله ماده جُمْلَة همه جَوْرِيَّة  
 بضم جیم و فتح را و کر نمره یعنی ستر جَدَّ عَمّه خرد و کوچک  
 و کودک جماعه کرده جَحْنَة بن جودایه نخود آب  
 من شرح الموضع جَايَحَة آفت و سختی جبهه پیا  
 و کرده او میان و کرده اسپان و منزلی از منازل قمر  
 راگویند جَحْجَبَة زنبیلی از پوست که خاک و رریک  
 در آن کنند و کاسی برند و مطلق زنبیل را هم گویند و کینه  
 که به که اینه یا کوش در آن کنند جَدَّة بضم جیم و نشد پال  
 راه و خط سیاه که بر پشت خرمال باشد جَبْت ساحر  
 و فال گیر و مبهودی که حاشا غیر خدا بقالی باشد و کافر معاند  
 جزئه خراجی که بر یهودی نهاده باشند جزا هیت



۵۵۷ و جوی هیئت آواز بلند و سخن بلند جزو پشم یک کوسفند  
 که بریده شده باشد جزا زده بضم حیم سم ستر و ستر  
 و دستها و مایه های ستر تمامها جزو زاده منقوطه مقدم  
 و رای غیر منقوطه مؤخر کوسفند فریه جزو برای منقوطه  
 و سته و دش جمالة و جمالات ستران زحما  
 ستر ماده بزرگ قوی جعالة و جعالة و جعلیلة  
 پای فرد و رشوت و جند جهیزه برای منقوطه نام  
 زینت که بغایت جمع بوده است جباریه کرکشان  
 جماره ستر تخت و دونه جلالة ستر ماده بزرگ  
 جلالة بشد به لام اول کاوی که سر کین خور و جرمیه  
 و جزیره کنه جليلة آوازه های مردم و غیر آن  
 جوفه قرص آفتاب در وقت غروب خوفه بضم حیم  
 شنه وان جوبه بیای کنیقطه کتانیة فرجالت  
 که در ابر پیدا شود و ممانه دو کوه و موضعی است از سنگستان  
 که ابراز و دور شده باشد و فضا جلوبه کا روان  
 جوفه و جوفه رنگ آب که سیاه سرخ باشد

۵۵۸ چاوة و جعالة طرفی که در یک دران نند جیه بتخفیف یا  
 چایی که آب در جمع شده باشد جبة جمع کنندگان خراج  
 و اوج جمع حانی است جبة تخم کفشگران جبة و جبة  
 آنی که جمع کرده شده باشد در جایی برای ستر بخا<sup>منقوطه</sup> بیه  
 شده مرد احمق بی خیر جزیره موضع خشک که در میان  
 دریای باشد جنة ستر ماده قوی جزیه مزرعه  
 جزیه بفتح حیم و راوشدید باره مضر کور و جماعت  
 مردمان قوی که مساوی هم باشند جمة بشدیدیم کرده  
 و بسیار و موضعی از چاه که در آب جمع شود جمة بضم حیم  
 جمع شد نگاه موی پشانی و جمع شد نگاه موی سر و  
 جماعت که مطایبه و به کنند و قبه گیاه که شکوفه اژان بیرون  
 آید جمعه روز آوینه و کشت از جیزی بجای ریه  
 بشدید یا ستر قوی جزوه نفساب الجیم مع  
 الشاء من المصاد و جث ازین برکنند جاث  
 ترسیدن و براه رفتن ستر و چین کرانباری من غیر  
 المصاد و جث زمین بلند جث بفتح حیم موم و مکرده



۵۵۹ و بر کس و غیر آن که با علّی است باشد جَدَث قبر  
جَدَث درخت جوز و خرما جَدَث کباده بسیار  
که در سم رفته باشد و شتر ستر قوی جَدَث کبایستی  
جَدَث اصل جَرَبُث مار مایی باب الجحیم مع الجحیم  
من المصاد و جَرَج جنبیدن من غیر المصاد و  
جَرَج زمین سنگستان و زمین و رشت و ریگ جَرَج  
بکریم و رانی آرام و ضنده جَلَج سفیده اول صبح و هوا  
و کاه سها سر ما و بدین معنی اخیر جمع جَلَج است جَرَج  
نام شخصی است باب الجحیم مع الحاء من المصاد  
جَحْجَح میل دادن و بشتاب رفتن شتر و در آمدن  
جَحْجَح بال صبا نیدن مرغ و پروبال مرغ زدن و جَوَاحِش  
شک تن یعنی عضوهای شیب سینه او سکن جَدَح  
تر کردن سونق یعنی آروست و غیرو و غیر آن و جَحْجَح و جَحْجَح  
چوبکیت به پهلوی مانند کج که بان آرد سونق را بهم بزنند  
جَحْجَح کردن و کشیدن جَوَاحِش زخم و ریش کردن  
و حَسَنه کردن و کب کردن و ساقین و طعن کردن

در قیاس کسی و بار زدن کواسی و زدن بجای آمدن جَوَاحِش بریدن  
جَلَج و جَحْجَح موی ریش سر و خوردن چار با سرهای و خرب  
جَحْجَح و جَحْجَح انداختن و سر کشی کردن و بشتاب رفتن  
زود رفتن خود بی رخصت شود هر جَحْجَح ازین برکندن  
و پلاک کردن من غیر المصاد و جَحْجَح عطیه و شش  
جَحْجَح بال مرغ و دست آدمی جَحْجَح بغیر جَحْجَح  
جَحْجَح و جَحْجَح بعضی از شب و جَحْجَح پناه کاه و آرام کاه  
مر دم را هم گویند جَحْجَح بیای می نقطه بحثانی موضع نیکین  
و انکبین در کوه جَحْجَح بزرگ جَوَاحِش بغیر جَحْجَح ریش زدن  
جَوَاحِش جمع جَوَاحِش جَوَاحِش جَوَاحِش که جَوَاحِش  
در پشته را به کند جَوَاحِش موی و راز که در شیب  
است لاغر و تاب لاغر و تاب یک میان جَلَج بغیر جَحْجَح  
سبیل عظیم جَوَاحِش اعضا آدمی که بان کب کند و  
بانوران شکارنی جراحت کنندگان جَحْجَح مهر تو  
جَحْجَح و جَحْجَح جمع جَوَاحِش پرنده جَوَاحِش که  
موا باشد بر هوای عین خود و او را از آن باز نتوان



۵۶۱ کرد و ایند ججوج اسب سرکش جتاج بشدید هم تیرنی  
 پیکان که و نه با آن مهر و باشد و آن کوک یا نعل تر اندازی  
 کنند و از بغاوسی مک زن کویند ججواخ صلح است که در  
 ملوی سینه سرب و سب زرابی او می باشد ججک بهیم  
 کا و فی شاخ باب الجیم مع الخاء من المصا  
 ججج و ججف فخر کردن و کبر کردن جج به پند خفتن و اند  
 نول و غیر آن ججج بریدن سبیل زمین را از آب ججج  
 بریدن سبیل زمین را من غیر المصا در جلواخ  
 زمین فراخ بر آب ججلاخ بهیم صیم و تخفیف لام  
 کر مش که چاه و نقب کند و سبلی که بر نزه زمین باشد  
 باب الجیم مع الدال من المصا در ججود  
 پوست و کردن و برک از درخت باز کردن و زاریدن  
 و بلخ را خوردن و خوردن بلخ چهره را ججود بفتح را می  
 شدن و آبله را آوردن از خوردن بلخ ججود و ججود  
 فشدن و استادن ججود نیک بارید باران ججود  
 بهیم خشن کردن و کرسنه شدن و معنی و دم از مجل

۵۶۲ ججذ بفتح یا و زار شدن کردن ججوا و تشنه شدن  
 ججود جان و اون و نفس زدن و رحمن جان کردن  
 ججذ بکرم کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن ججذ  
 بتاریانه زدن و بر روی زمین انگندن و بر پوست زدن  
 ججذ و ججود و ججذ انکار کردن و کم خیر شدن ججذ  
 کوشیدن و دشواری بر خود نهادن و دشواری بر کسی نهادن  
 و بیرون آوردن گفت از شیر و در بخانیدن و بسیار خوردن  
 و از زوی طعام کردن ججذ بفتح یا سخت شدن زنده گانی  
 ججها و با کفار کار زار کردن ججلا و با کسی شمشیر زدن  
 ججذ بفتح لام سخت شدن و چست شدن ججذ  
 بفتح حاء اندک نعمت شدن و فقیر شدن و افزایش  
 ناکردن کس و اندک شدن گیاه و کم باران شدن سال  
 ججذ ججذ صک شدن و صید کردن خون ججذ بفتح  
 صم بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانا شدن  
 و قول نبی که در و عایده است که لا ینفع ذ الججذ  
 منك الججذ یعنی لا ینفع ذ الغن منك غناؤه بل



العن بطاعتك جلد و جلد بریدن بار و رخت خرم  
 من غیر المصاد و جلد کردن جلد لشکر و شهر شام  
 و باران جلد جمع جلد نیکو و حکم جلد و جلد  
 جلد جمع جلد پوست جلد جمع جلد داناتوان  
 جلد نام بی است جلد تحت و اسم موضعیت  
 جلد نود و تحت یافته و خط یافته و بریده و روی زمین  
 و زمینی که بی آب باشد جلد جمع جلد و فرس و با  
 و بمعنی دوم جمع جلد است جلد جانم که نه جلد  
 ملخ و فرام گوشت جلد و جلد چیت و جلد نمی را  
 هم گویند که مانند برف بر زمین افتد و بی اسم گویند  
 جلد عدل شتر تحت جلد عدل بفتح جیم جمع جلد جلد  
 و بلند جلد جمع جلد و بفتح جیم زمینی که در و باران  
 و سالی که بی باران باشد و چیزی که در و نشو نمایند  
 جلد بفتح جیم چشم بی کریم جلد کوشنده و از روی  
 طعام کننده جلد بفتح صم طاقت جلد بفتح جیم  
 مخفی و طاقت و غایت کار جلد بفتح جیم باران بسیار

جلد بفتح صم بخشنده کان و جمع جلد است و در از کر و زمان  
 و بد بمعنی جمع جلد است و جمع جلد هم آمده است و جلد  
 باران بسیار باشد جلد تمام و شلخ خشک و درخت  
 و درختی که برگ و پوست او باز کرده شده باشد جلد بفتح جیم  
 موضعی که در دیکه نباشد و نام موضعیت در بلاد نیم جلد  
 مردن و در و نام بی از صیغه جلد بخشنده و سرا  
 با لای و در و اسب نیک رفتار و نیک و جلد جمع  
 جلد تن و خون و زعفران جلد بکسر سین جلد  
 خون خشک پسند جلد خون خشک پسند جلد  
 زعفران جلد موی گردیده و چسبیده و پای کوچک  
 و مرد بخشنده و مرد قوی قاتل جلد الیدین و جلد الاضایع  
 بخیل را گویند جلد و جلد و سنگ و جلد شتر بسیار  
 هم گویند جلد پدید و پدید و بزرگی و نوآوری و تحت  
 و عظمت خدا تعالی جلد جمع جلد بفتح جیم و شدید  
 و ال رشت های قیمه و جامه های کهنه و شاخ های و رخت هم  
 در رفته و رشت های که در جامه مانده باشد بعد از باقی آن



۵۶۵ و در فضلهای خرد از خرما و غیر آن جَد و نام موضعیت  
و کوسفند ماده که شکر جَداید جمع جَد بضم صیم چاه کهنه  
جَد را بهما و او جمع جَدّه است جَد د بضم صیم و وال  
اول زمین سخت و هموار جَد جَد چاه بسیار آب  
و نام مرغیت که از اَصْرار الدلیل گویند و بعضی گویند  
آن بوم است جَدّا جَد جمع جَد جَد بفتح هـ و صیم  
زمین هموار و جَد کبر حاد و رویش و محتاج و مردم خیر  
بخش و سال آنک باران جَلّا شتر ماده بی شیر و بی کچم  
و کوسفند ماده بی شیر و بی کچم و درختان بزرگ خرما و او  
جمع جَدّه است جَد بفتح لام زمین سخت و شتر ماده  
بزرگ که ایش ترا کچم نباشد و شیر نباشد و پوست  
شتر کوه که کهنه شده باشد جایید باران بسیار جَد  
فشرده جَد زمین درخت سنگستان که در آن کهای  
سفید باشد و نام شهریت درین جَفّاد زمین سخت  
باب الجیم مع الذال من المصاد و جَد برین  
و سنگ جَبَد و بدون و کشیدن من غیر المصاد

۵۶۶ جود موش صحرا سی جود بفتح صیم آنچه برز انوی چار پدید شود  
از زیادت و آما س و مثل آن جَدّا و جَدّا سنگ طلا  
و افزونی و ریزه و خورده چیرنی باب الجیم مع الزاء  
من المصاد و جَبَر شکسته را باز بستن و بنک کردن  
حال کسی و توانگر کردن و ایند و بر ویانیدن استخوان و استخوان  
بر بی دنا سزا حاشا با فدا ایتعالی کردن جَبَر استخوان  
شکسته و بستن و وابسته شدن جَوَز بریدن و سرن  
و واپس رفتن آب دریا و رو و خانه و کم شدن آن و کم  
نکردن حرف در خواندن حُشَو و روشن و پیداشدن صبح  
جَشَر درخت و سخت شدن جَشَر شین منقوطه ساکن  
سحر که اشتن اسپ و شتر و غیر آن و سرفه شدن کسی را  
جَفَو رُسْت شدن نزار شهوت و از بسیاری جماع کردن  
و باز استادن او از جماع و فراخ شدن جَفَو شتاب  
کردن جَوَز ستم کردن و از راه کردن جَوّار و جَوّار  
مم یکی کردن و هم پی شدن و ورز نهایی کسی شدن  
جَوَز کشیدن و کمفرض کردن کله را و جنایت کردن جَعَو



۵۶۷  
 جَعْفَرُ اَو از بند کردن و پاک کردن چاه و زمین نام معروف  
 رفتن و بزرگ دیدن خبری را و عینین فیک ماست برای  
 روغن گرفتن از ماست جَعْفَرُ بفتح هاء و ز کور شدن جَعْفَرُ  
 بهمه عین پاک کردن و زاری کردن در دعا کقولہ تعالی  
 لَمَّا اِذَا اَمْسَتْ کُمُ الصُّبُورُ فَاَلَيْکَ بِنَجَاءِ رُؤُوسِ  
 جَدُّ و رُؤُوسِ و جَدُّ ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن  
 جَعْفَرُ بود در زمین چشم و واپس ایستادن بخزنجاری منقوطه  
 تغیر یافتن بوی گوسفند بخزنجار خا فراخ شدن چاه  
 جَعْفَرُ هرزه رکنه شدن خون من غیر المصاد و جَعْفَرُ  
 و جَعْفَرُ در مهرها و سفالها و سبوتا و اوج جمع جزئی است  
 و جَعْفَرُ میان کوه را هم گویند جَعْفَرُ و بدورای غیر منقوطه  
 اسپ که کشیدن نیاید و چاه زلف جَعْفَرُ و بفتح صیم  
 باشد در جَعْفَرُ بذال منقوطه کوتاه بالا جَعْفَرُ  
 کای غیر منقوطه در رفتن نگاه بنما بخانه جَعْفَرُ و همه  
 بزرگترین مردم و پشته ریک بلند جَعْفَرُ بعین غیر منقوطه  
 سرکین مرغ و سبع جَعْفَرُ کبک را گفتار جَعْفَرُ

کسیم

۵۶۸  
 کسیم ریمانی که در میان بندند و چاه فروردند جَعْفَرُ  
 جوی خرد و نام شخصی و نام جوی در بهشت جَعْفَرُ اسوی  
 کشنده و لشکر بسیار جَعْفَرُ و رومی که از سیل شده باشد  
 جَعْفَرُ و جَعْفَرُ جَعْفَرُ و جَعْفَرُ و جَعْفَرُ و جَعْفَرُ  
 ستم کننده و گرمی سینه از غضب یا از کرسکی و راسی که جَعْفَرُ  
 نباشد یعنی راه ضلالت کقولہ تعالی وَ عَلَی اللّٰهِ قُصْدُ  
 السَّبِيلِ و منها جَعْفَرُ و جَعْفَرُ ریمانی که افسار شتر  
 کنند جَعْفَرُ کای غیر منقوطه سوراخ جانور و مقام او جَعْفَرُ  
 و جَعْفَرُ و دیوار جَعْفَرُ و جَعْفَرُ و جَعْفَرُ و جَعْفَرُ  
 جَعْفَرُ باشد جَعْفَرُ و بکون و ال غیر منقوطه نام گیاه است  
 جَعْفَرُ بفتح و ال نشانه کشیدن که در کردن شتر باشد  
 و ریشها و و قلمها که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع جَعْفَرُ  
 و جَعْفَرُ نام شهری هم باشد جَعْفَرُ و سزاوار و مکانی که بزرگ  
 او دیوار کرده باشند جَعْفَرُ بذال منقوطه اصل چینی  
 جَعْفَرُ و برای منقوطه شتر کتی جز و جمع جَعْفَرُ  
 گرز و کوششی که طعمه سباع شده باشد و کوه منقوطه



و آنچه گفته اند گفته شده باشد برای طعمه سباع حیوان  
 و جستن بل جستن جمع و جستن شتر بزرگ را هم گویند  
 جستن و بفتح جیم و لیر جفا را موصی است در بنده و پنهان  
 فراخ و بمعنی دوم جمع جفرت است جفیر کیش شتر  
 جفیر چاه فراخ و شتر بخاله و بز غاله و بره چارها  
 فراخ شکم جفرا شکار و آواز بلند جفرا شش بارها  
 و امک تهای شش دارد و جمع جفرت است جفیر  
 کبر را یعنی بی و بمعنی حقا هم آمده است جفیر جفیر  
 هر دو جیم با قفا جفیر نره است که بفارسی نره تیر گویند  
 و لیکر هم گویند جفیر شریک و مسیه و کعبان و زنهار  
 داده شده و بمعنی کعبانست قول بنی نعانی و ابی  
 جاز لکم جافران و کسی که بخیر قابل و باز بندیده  
 استخوان شکسته و غیر آن جفا از خون مهر زده که ضامن کسی  
 بر و لاشم نیاید و روز سه شنبه جفرا بفتح جیم و تشدید  
 بزرگ و بزرگوار و متکبر و کسی که هیچکس را بر او حق نباشد  
 و مرد مستط و مردی که گفته مردم باشد بغضب و خشم

در از نونا و اسب بلند جفیر کبیر جیم و بای شده و سخت  
 متکبر کننده جفایر و دست بلند و در کوهها و جفایر که بر سر  
 جرات بلند جفیر باران بسیار بخند ز کوناه و نام  
 شخصی جفیر در و جفیر نال منقوطه بخند کوزن جافور  
 جمع جفیر امیر نال منقوطه یعنی همه جفیر و جفیرها  
 نال منقوطه سح شلخ و رخت خرماکه بر بره برین و رخت  
 ماده باشد جوار کبیر جیم خرمه را و جیمهای سفیدین  
 جوار مسکی بجای این کای غیر منقوطه زمان پیر و او  
 جمع خرمین است جفیم تصغیر جیم جفیر بفتح جیم شکل  
 و پیهات جفیر شخص بلند او از مرد و نیک منظر جفیر او  
 شتر کش جفیر و اندام قیمتی جفیر بید ستر  
 خانه ملک آبی و قدس قیری هم گویند جفیر و جفیر  
 و آبک و گرمی دل که از غضب یا از کوسش باشد  
 جفیر جفیر و جفیر جفیر و جیم شتران بزرگ جفیر جفیر  
 و جیم کشتیت خورشید و شتر آواز کننده جفیر بفتح  
 جیم و شین منقوطه ک اینک با شتران در بیابان ایستند



۵۷۱ و بسکن خود نیامند و چار بائی که بچراگاه خود چرا کند و بسوی  
 صاحب خود رود و هر یک را بچرا گویند چشیر حوال  
 بزرگ و کبش شیر چشیر کبش شیرین خیک چرکین  
 جعفر و زکین و خرمایت بغایت زبون چکار  
 سنگ کور چشمار بضم جیم و تشد به میم پرورخت خرما  
 چشیر جمع شد نگاه مردم و اینا چشیر و روز را گویند  
 و این چشیر شب تاریک را گویند چشیر بکسر جیم و تشد به  
 سخت آواز و بادان بسیار که بار بار باشد جعفر مرد  
 درشت خوسی و در نخل بعضی کوناه بالا آده است باب  
 الجیم مع الرأء من المصا در جواز ر و ابیون  
 و کذبتن در فتن و آب داون جَوَز و ز بد و ای مطین  
 خشک شدن خرما جَوَز و جَوَز از بریدن بار و درخت خرما  
 و شلخ آن و بریدن پشم و در وون گشت جهر و ریدن  
 جَوَز و بریدن جَوَز بفتح رای غیر منقوطه درشت شدن  
 جَوَز آب و رکلو کوفه شدن و غصه در دل مانده شدن  
 جَوَز رسیدن آب جهر کشتن من غیر المصا

۵۷۲ جَلْفَزَنَز بد و زای منقوطین زن سخت پیر جواز بضم جیم  
 و تخفیف رای غیر منقوطه نیک خورنده جَوَز بضم جیم تیغ  
 نیک برنده جَوَز مَوَز عرض خرو جَوَز امین جمع و جوامین  
 اعضا را سم گویند جَوَز و جَوَز و جَوَز و جَوَز زین کیا  
 و جَوَز بمعنی سال سخت و درشتی سم آده است جَوَز  
 ایکه طعام چنان خورد که بر خوان مسح نکند ارد و شتر ماد بخت  
 خورنده جَوَز ز سر ف سخت و زنی که آب تن نشود جَوَز  
 غم و آهمن که آزا بفارسی کرز گویند و زین بی کیا جَوَز  
 و جَوَز درخت و مایحتاج و جَوَز بفتح جیم فرج زنگویند  
 جَوَز میانه و کر و کان و جَوَز الطیب جَوَز بور با باشد جَوَز  
 نیک دونده جَوَز غصه و اندوه که در دل ماند و آنی که  
 در کلو مانده جَوَز این صلهها و بخشها و او جمع جابره است جَوَز  
 برای غیر منقوطه زمینهای خشک درشت رکیستان و او  
 جمع جازنت است جَوَز بکسر جیم پوستین ستر و  
 درشت جَوَز مرد و کریز فریبنده جَوَز بضم جیم و  
 بد و زای منقوطین خشکی چنان جَوَز با جهیز آب



نیک و دونه جایگزین روا و درخت که در خانه اند از چیز  
 کوشها و کن رها و او جمع چیز است جز آنچه بدویم و  
 و دوزای منقوشین کند با می بشم و او جمع جز چیز است  
 جز آن خط راه و آنی که مال و ملک خود دهند چنانکه بگویم  
 نحیل جبینان خنک جگمکن بضم جیم و نشدیم و بدویم  
 جلوز بنده بلام با دام کومی و بعضی قندق را گویند  
 و آن سهواست که فی اختیارات البدیعی جلوز عمدار  
 و در جگر باب الحیم مع التین من المصاد  
 جموس فسدون یعنی جاده شدن جوس خبر جتن  
 و در میان سرکشتن برای غارت جتن بسودن  
 و رک تابیدن طبیب برای دانستن نبض و جستجوی  
 خبر کردن جوس آهسته آواز کردن و آهسته  
 سخن گفتن و غرور کردن مکرر اکبیر چیزی را جلوس  
 نشستن جلوس بر زمین بنده بر آمدن جعس رسیدن  
 سک و مثل آن جحاس و محس کارزار کردن  
 و خراشیدن جعس تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام

من غیر المصاد در جوس جمع جیم آواز نرم و بعضی شرب  
 جوس بفتح را نوعی از نلکه بزرگ که بر گردن اشته و شتر  
 بنده و از ابفارس و درانی گویند جوارس مکهای اکبیر  
 جوس کل سیاه و پشه خرد جاجوس و جاسوس  
 جتو کننده احوال و اخبار جالین نام قبیله است  
 جرجین نام پیغمبر است جعوس کوتاه درشت  
 جعاسیس جمع جعس و جعوس سرکین  
 جعاهین جمع جعوس است جرماس درشت  
 ستم بخت جلوس زمین درشت و زمین بنده و چیزی  
 غلیظ و چیزی بچشم دستبردنی که با مطرب نشسته جلوس  
 منشین جالین نشسته جلوس جمع جاسوس ده  
 یعنی جاده جوس نوعی از چیزی جاسوس کاوش  
 جوامیس جمع جاساس نام شخصی است و آن ابن  
 مره سبیانی است جوس بیای میقطه تحتانی کس  
 و بدول و کران زبان باب الحیم مع التین  
 من المصاد در جعس کوفتن و شکستن و خرد کردن



چیز را با آسیا و زنون و رفتن چاه و پاک کردن آن جایش محوش  
آمدن دیک و موج زدن دریا و رود و افزون شدن دریا  
و رود و دل بهم بر آمدن محاش و مدیک و خراشیدن و کارزار  
کردن و مدیک را دفع کردن محاش خراشیدن جشمش آغاز  
کردن کریم و برخاستن جاش رسیدن دل از ترس جوش  
خوردن و نیم کوفته کردن کندم و غیر آن و شانه کردن موی  
جشمش تراشیدن و سرکشتان و دوشیدن من غیر  
المصادر و جوش کوه جوش نیم کوفته و نمک زشت بوی  
جوش بعضی از شب جوش بضم الجیم و فتح الراء و بوی  
درین جوش کوفته و خرد کرده و سوبق جمیش تراشیده  
و ز منی که در و کیه باشد جوشش که جوشش جمع  
جوش نفس و جوش افش بزرگ و جوشش کای غرق  
زن پیر و مار افی درست ستر جوشش خرگه زنجاش  
جمع جوشش و در نموده از مردم جوشش که نابلغ  
جوشش آوار جوشش سالی که کیه به به نیاید جوشش  
سینه و بعضی از شب جایش دل و نفس جوشش  
پنج طبعه ازل و نرس

دل و سینه و چیزی جوشش یعنی غیر منقوطه و کوتاه  
بالای زبون باب الجیم مع الصاد من المصادر  
جص و جص کج که از سنگ میباشد و در عمارتها  
بکار برند باب الجیم مع الصاد من المصادر  
جوش خیم و کوفته شدن از اندوه و غمگین شدن و جوش  
و در شدن و شتابیدن و غالب شدن و بچه از شکم  
افتاده شدن شتر جیش بر کرده بدن جص محمد کردن  
بر کبینه من غیر المصادر و جوشش غمناک و اندوه  
و آنچه در کله کبر و پر خورنده جوشش بفتح راخو که در کله  
کوفته شده باشد از اندوه جوشش و جوشش  
و جوشش جوشش و جوشش ستر بزرگ شکم  
جاشش بزرگ جیشش بزرگ محف رفقا و مکاتبه  
جیشش بچه تمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد  
باب الجیم مع الطاء من المصادر و جملط  
سر تراشیدن و شمشیر از نیام بر کشیدن من غیر  
المصادر و جوشش بجای منقوطه زن پیر باب الجیم



۵۷۷  
 مع الظاء من المصادر **مُحَوَّظ** میشتن **مُجَرَّد** شده است  
**جَعَّظ** بازداشتن **جَعَّظ** کفاح کردن **جَوَّظ** بکبر رفتن من  
 غیر المصادر **جَعَّظ** بکون عین ستر **جَعَّظ** بکبر عین  
 جعتاظ بدخل من الجل **جَوَّظ** بشده بدو و ستر بشک  
 رفتار کقول النبی ص اهل النار جوعظی جزا **جَعَّظ** شخص ستر  
 کقول النبی ص الله علیه وسلم ان اهل النار **جَعَّظ** مستکبر **جَعَّظ**  
 آنکه کنار چشم او پیش آمده باشد و نام شخصی **جَعَّظ** حلیا  
 آنکه موی بسیار بر تن او باشد **باب الجیم مع العین**  
 من المصادر **جَوَّع** کرسنه شدن **جَدَّع** بدان مهربان  
 لب و گوشت و بینی و دست و نیک نیت کردن مال و حس  
 و بند کردن **جَدَّع** نصیح دال به عذا شدن **جَوَّع** برای **جَعَّظ**  
 قطع مسافت کردن و بریدن **جَوَّع** بفتح زای منقوطه  
 ناشکیبائی کردن **جَدَّع** بدال منقوطه ستر را بلف  
 وداشتن و حبس و بند کردن **جَوَّع** و **جَوَّع** جوعه  
 خوردن شراب و آب **جَشَّع** سخت حریص شدن **جَلَّع**  
 بفتح لام کش ده شدن بهها از هم چنانکه دندان ظاهر شود

۵۷۸  
 و کم چنان شدن و فحش گفتن **جَلَّع** بکون لام جامه بر کردن  
**جَمَّاع** بجمع کردن **جَمَّع** فراسم آوردن من غیر المصادر  
**جَمَّاع** بضم جیم و تشدید بازن کوتاه و تبری که پروار و پیکان نواز  
**جَدَّع** تنه درخت **جَدَّع** جمع **جَشَّع** بکبر شدن حریص شدن  
**جَمَّاع** جمع چیزی چنانکه گویند **جَمَّاع** الجنا و الاشی جمع الجنا  
 و دیگر بزرگ را هم گویند و جمع کننده را نیز گویند چنانکه **الجمر**  
**جَمَّاع** الاشم ای جامعه جمع کرده و حیزه را نیز بضم آمیخته  
**جَمَّع** بضم جیم همه و مشت و دست و آنچه گویند مانت **الامرة**  
 جمع یعنی مانت و لد با فی بطنها او مانت و لم بهتا ر جل  
 جمیع همه و لشکرها و فراسم آمده **جَمَّاع** بضم جیم و تشدید  
 کروی از قبایل متفرقه که با هم آمیخته باشد **جَدَّع** بفتح  
 و ذال منقوطه نوشته در کار ری و شتریک چار شده باشد  
 و باور پنج نهاده و کا و اب و سا که باور سیم نهاده  
 باشد و کوفند یک که باور دوم نهاده باشد **جَدَّاع**  
 جمع جایع کرسنه چیتاع و جیوع جمع **جَوَّع**  
**جَلَّع** و جالعه مرد کم چیا و فحش کوه **جَوَّع** بفتح



۵۷۹ چارهای بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ چکنف شتر  
 ستر جناد و اوایل مهر خیزی و سکارها و حشرات  
 زمین مثل مار و سوسمار و موش و امثال آن و ذات  
 الجناد و سختی زمانه را گویند جاد و برای منقوطه بربی که  
 در زیر رز انکور میزند جاد و مهره است سیاه سفید  
 جاد و کبر جیم کرد سگاه و دو خانه اسکا که زوید و شاخ  
 میشود ججاج موضع درشت تنک و زمین و شتر  
 آواز جاجع فرا هم آورده و ماده خری که در اول  
 آبستنی باشد جاد و بی صبر جاد و بدل غیر منقوطه  
 بریده بینی و کوشش بال لب باب الجیم مع الفاء  
 من المصادر جلف پوست کندن و کل به پس  
 فرافتن و بریدن و ازین بر کندن جلف میل کردن  
 جفوف و جفاف خشک شدن جعف بعین  
 غیر منقوطه رکندن و انداختن جفاف رسیدن و کوب  
 چاه و در بنوقت آب از ورینجه شدن مخف شدن  
 و در برون و نقصان کردن مخفف کهای منقوطه

۵۸۰ نازیدن مرد زیاد از مرتبه خود بخفت کهای منقوطه کبر کردن  
 جدف و بدل غیر منقوطه بشتاب رفتن مرد و بشتاب بریدن  
 مرغ و باز پس گردانیده بال شدن مرغ در طیران و غیر آن  
 حذف بدل منقوطه بریدن و بشتاب رفتن و باز پس  
 گردانیده شدن بال مرغ جوف بسیار ستاندن و  
 تمام به برون و تمام گرفتن حیز برای و کل به میل از زمین  
 فرافتن جوف برای منقوطه بسیار ستاندن و کراف  
 حیزی ستاندن جوف کبر جیم کراف گفتن و کراف  
 کردن جاف تر ستاندن و کراف کردن و انداختن  
 من غیر المصادر جف بضم جیم همه و گروه مردم  
 و غلاف اول باخرا و دولوی که از نصف خیک باشد  
 جناد و بضم جیم کوتاه ستر ججف باد سخت  
 و زمین بلند جدف قبر و کیا هیت و نوعی از شراب  
 جارف طاعون و سبیل که بر نه زمین باشد جوف  
 و جوف مکانی که از اسبیل شکافه باشد و کنده کرده  
 جوف بضم جیم نشانه است بران شتر مخاف



۵۸۱  
 سبیل بزرگ و مرکب عام و شکم رفتن برای تخمه و بدین معنی  
 اخیر اسم مصدر است جَوَاف بفتح جیم سبیل بزرگ و  
 مردی که بهر طعام خوردن حاضر شود و چیزی خرد و علوت  
 از کبیل بزرگ جَوَاف بکسر جیم نام کبیل است  
 بزرگ جَوَاف بفتح و ضم و کسر جیم و زای منقوطه  
 یعنی ششمار و غله ناپیموده جَلَف بکسر جیم طرف  
 و چیزی پوست برکنده شده و دست و پا و خم خالی  
 و مرد جفا کننده جُلُوف جمع جالفت مرکب عام یعنی  
 و با و برکننده چیزی جَاوَتْ بشدیده فاشک جَوَف  
 اندرون شکم و زمین درشت و نام موضعی جَفِیف  
 گیاه خشک جَوَاف بکسر جیم ماسی است جَوَف  
 فراخان و پوچ اندرونمان و اوج جمع الجوف جَفِیف  
 جنبه های مرکبان و اوج جمع جیف است باب الحیم  
 مع القاف من غیر المصادر جز موق عزت  
 از کفش که بر سر موزه پوشند و فارسی سر موزه  
 گویند جَوَشَق کوئک جَوَادِق وانه کندم جَوَاق

۵۸۲  
 زای منقوطه کوزه جَلَاهِق مکان کرد و جَلِق با متون و کلام  
 مشدده موضعیت در شام جَوَالِق بفتح جیم خر جین  
 و این فارسی معربت یعنی جوالک جَوَالِق و جَوَالِق  
 بفتح جیم جمع جَلَنَلِق آواز در بزرگ در حین کشودن  
 و بتن و این فارسی معربت جَاثَلِق ثانی سه نقطه  
 قاضی رسان جَیْهَیْقُف سرکین موش باب الحیم  
 مع اللام من المصادر جَبَل افریدن جدال  
 و جدل با کسی واکا ویدن بدشمنی و دشمنی کردن  
 و جدل یعنی قوی شدن و بمعنی بهانه کردن هم آمده است  
 جَدَل بکون وال بچکم تا فتن ریمان جَمَل بید و چرخ  
 که اخن جزال بکسر جیم بریدن بار درخت خرماء جزول  
 بریدن جزول بفتح زای منقوطه ریش شدن و دوش شتر  
 و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد بَحْل و بَحْل انداختن  
 جَفَل شتابیدن جول گشت و طوف کردن و گردیدن  
 جَل سرکین شتر برچیدن جُلُول جلابی وطن کردن  
 جَلال بزرگ شدن جَعَل کردن و گردانیدن و نام نهادن



۵۸۳ کقول تعالی و جعلوا الملائکة الذین هم عباد

الرحمن انا انا ای نمود و بمعنی آفریدن هم آمده است  
کقول تعالی و جعل الظلمات والنور ای خلق  
جذال بذال منقوط مفتوحه شدن جهل نامستن  
جمل نیکو شدن من غیر المصادر جمل کو چلیل  
بزرگ و نام گشت است که از تمام گویند جل کل و جل آب  
و بزرگترین جمل کار بزرگ و دشوار و کار خرد و آسان  
و این از لغات الاضداد است جمل بضم جیم و فتح لام  
اول کارهای بزرگ و اوج جمع جلی است جمل بحای  
غیر منقوط سنگ بزرگ محفل بزرگ قدر و لشکر  
محفل بحای غیر منقوط ستر ب محال بضم جیم و جایی  
زهر قاتل جمالت بفتح جیم و بتشدید میم شتر بان  
مختل سبک جزیل و جزل بسیار و محکم و بزرگ  
و سخن روان و فصیح و خزل همه خشک بزرگ را هم گویند  
جمنیل بگو و به که اخنه جمالت بضم جیم بغایت نیکو جزول  
و جزول برای غیر منقوط سنگ جزول بکسر را زمین

سنگستان

۵۸۴ سنگستان جزال برای غیر منقوط و بای و فقط تخانی خرد  
رنگ سبک جزول برای منقوط زهر و کجگو تر و نوجوان  
جزول و جزو جل بکسر جیم شتر ستر جفل ابر باب  
جفل بضم جیم بسم بسیار و آنچه او را سبیل برده باشد  
جافل سبک و زود رفتار و موی که برآمده بر سر جنبیل  
و جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل نام فرشته  
معروف که رسول حضرت کرده کار است بر مغیران جمل  
بضم جیم باد بان کشتی جلول جمع جل بکسر جیم بزرگ ساق  
کندم و برج که بریده باشند جلال بضم جیم بزرگ جلال  
بکسر جیم صهای چار پادان جلال بفتح جیم جمت و بزرگی  
جمنیل کشتول بزرگ جرمین و قبح بزرگ محلی بحای  
خیک بزرگ و مکس انگبین بزرگ و هر چه بزرگ باشد  
و جعل را هم گویند یعنی کو کال را و بعضی گویند جریاست  
مجدل فریه قوی جدال خرمای غوزه خرد جاول  
شتر کرده که درنی ما در تواند رفت و دوسر با نغ شده  
جدیل مهارتی که از پوست تابیده باشند جدل بکسر



۵۸۰ و سکون ذال منقوطه بخ و رخت که به یک کنند و آنکه نرم سیاست  
 باشد یا مال ناطق **جَعَالَ** کسر جیم رکوزی که بان و یک را  
 از سر آتش بر دارند تا دست نرسد و **جُعَل** جمع **جُعَل**  
 بضم جیم و فتح عین کوکالی **جَعَل** بفتح جیم و سکون عین  
 غیر منقوطه در غنهای غزالی کوتاه **جُعَل** بضم جیم یا یزید  
 و زشت و **جَعَل** و **جَعَل** و **جَعَل** و **جَعَل** و **جَعَل**  
 کرده خلق و **جَعَل** بسیار را گویند **جَعَل** بضم جیم و کسر با  
 سر و درشت خوی چغاکار **جَاهِل** ناوان **جَهْل** جمع  
**جَهْل** تحت ناوان **جَعَل** شتر ز جمایل و جمال  
 جمع جامیل رنده **جَعَل** زلفهای چندت  
 بر چرم دوخته که با آب و استر و استر اویند **جَلَّجَل**  
 جمع و نام موضعی است **جَلَّجَل** بضم جیم اول غزی که  
 آواز شش صاف باشد **جَعَل** بضم جیم و سد مدیم  
 کتی و در میان شتر **جَعَل** محصف میم جمها **جَعَدَل**  
 سنگ **جَعَدَل** بضم جیم و نون و کسر وال سنگستان  
**جَعِل** کین و صنفی از آدم و غیر آن کایقاص **جَعِل** من آن اس

۵۸۱ ای صنف منم و کار و از اسم گویند **جَعِل** و **جَعِل** گفتا  
**جَعِل** موی بسیار و نرم **جَعَدَل** عضو **جَعَدَل** و ل جمع  
**جَعَدَل** بفتح وال قوت **جَعَدَل** و ل **جَعَدَل** بوی خرد  
**جَعَدَل** اول جمع **جَعَدَل** بذال منقوطه گوشه از کوه که پیدا  
 باشد و دیوار چاه **جَعَدَل** بر پای داشته **جَعَدَل** عقل  
 و رای و پهلوی و دیوار چاه **جَعَدَل** پهلوی چاه باب الجیم  
 مع المیم من المصادر **جَعَدَل** بر سینه خفتن مرغ  
 و آدمی بر جای ایستادن **جَعَدَل** بزرگ کردن پیمان و ترک  
 ایغری کردن آب و از ماندگی بر آیدن آب و ترک  
 سواری آب کردن **جَعَدَل** کسر جیم کرد آیدن آب و پر  
 شدن پیمان و ظرف و بسیار کردن **جَعَدَل** بسیار شدن  
 آب در چاه و بسیار شدن خیزی و نزدیک شدن **جَعَدَل**  
 بضم جیم آمده شدن آب و غیر آن و از ماندگی بر آیدن  
 آب و ترک ایغری کردن آب **جَعَدَل** بضم جیم پر شدن  
 کین بخیزی **جَعَدَل** بفتح ذال منقوطه جذام پیدا کردن آدمی  
 و بریده دست شدن **جَعَدَل** بذال منقوطه س که جذام گرفتن



۵۸۷  
کسی را و بریدن جلم بریدن گوشت از اسب و آن تمام رفتن  
چشم کاهی غیر منقوطه که هر دو چشم و اکشودن چشم  
بره و کنگاه کردن چشم و ک کردن و از این است  
قول حق سبحانی لا یجوز منکم شئان قوم  
و بر داشتن و بریدن و گرفتن و ساختن چشم بریدن  
بار درخت خرماء جزو برای منقوطه بریدن و ساکن کردن  
حرف و بر کردن طرف و خرماء را خرد کردن جمع  
طبع کردن و آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن  
آدمی و آرزوی گیاه شوره کردن شتر و سبزه سخن شدن  
مرد و طعام آرزو نکردن چشم رنج کاری کشیدن  
من غیر المصادر چشم تن چشم بشه به میم بسیار  
و آب چاه جمع شده و نام پاوش همی جزو سام  
علت بر سام را گویند جماعت قبیلها جزو هم  
قبیله است جزا هم شتر سبزه قوی جیم و  
جسام بزرگ و بزرگ تن جسام بکر میم جمع  
جیم است جمع و جمع هم مرد کوتاه سبزه قوی

۵۸۸  
جلم آنچه با و صبر را بر بند جلام بکر صم بزغالها جلم و جلم  
چاه بر آب و آب بسیار رفتار چشم کاهی که تمام بالا کرده  
باشد جیم صم نام موضعی جزم صم و جزم صم تحت خورنده  
خشم شتری که هر دو پهلوی او پر آما میده باشد جمع  
بناهی است نقطه نفس خردیدن لاغر جلم مرد و بر نفس جلم  
بزرگ چشم و بزرگ کعب و آنکه هر دو پهلوی او پر آما میده باشد  
جسام بکر صم اکبر مای بر آب جسام بصر صم  
آنچه بر سر کس بالا بر آید بعد از پر شدن کس جضم مرد  
بزرگ سر گرد و شیر درنده جهم زشت روی و زشتی  
جهام ابروی آب جهم و ناتوان جهم و وزخ و زخ  
دو وزخ جهم نام چاه زشت جاحم کاهی غیر منقوطه جایی  
تحت کرم محام نوعی از زرد چشم جهم و وزخ  
و آتش قوی جیم موضعی است جاقوم کابوس  
و کابوس در کتاب کاف مبین است جدم بصر و آل  
غیر منقوطه مردان کوتاه و کوفته ان زبون جوم بصر صم  
در چهار و گریز و لاجرم بمعنی جفا و بمعنی ما چار و بی شبه



۵۸۹ وانی محال باشد جزو هر یک کون را کرم یعنی نه سر و دین  
 معرفت جزو هر جا های کرم سیر جزو هر کس کرم  
 رنگ و آواز و تن جزو هر عقلی است و نام قبیله است  
 جزو هر کس کرم و سکون ذال منقوطه مخ و میان جزو  
 کناه جزو هر زردک تن و استخوان خرما و خرما می خشک  
 جزو ام جمع جزو ام بفتح جیم استخوان خرما و خرما می خشک  
 جزو ای کناهها و اوج جمع جریمیت است جیم بضم جیم  
 و فتح شین منقوطه سینه شتر و نام قبیله است و کرانی  
 بوزن و بار و نام شخصی باب الجیم مع النون  
 من المصاد و جبین و جبین و جبین مخفیف نون  
 بدول شدن جئون و دیوانه شدن و افزایش کردن  
 گیاه و شکوفه بیرون آوردن گیاه و بسیار شدن آواز  
 مکن و نش کردن مکن با آواز بسیار ایشان و شب  
 در آمدن و تاریک شدن شب چنان در آمدن شب  
 جبین بضم جیم و نون و دیوانه شدن جبین و فن کردن  
 جوسان خیر حسن و در میان سرگردیدن برای غارت

۵۹۰ و شب گردیدن جوظان خرمان و مشکبانه رفتن جوظان  
 گردیدن و سیر کردن جویان روان شدن تخن بد غذا  
 شدن جژون غارت کردن و برکاری ایستادن و نرم  
 و ساینده شدن جامه من غیر المصاد و جبین مخفیف  
 نون جبین بشدیده نون پنهان و بدول جبین قبر جبین  
 در کور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جخوان  
 کاهی غیر منقوطه سوراخ جانور و مقام چیزی جوظان  
 یعنی داد مالهای خود و زبون مثل کوسفند و بز و بچه های  
 کاه و شتر و مثل آن جوظان بسکون و او نام کوسبی و شرم  
 جوظان بضم جیم تیر در خنک که در خانه اندازند و اوج جمع جارت  
 تخشان حرکات های نزد اوج جمع محش است جظعان  
 جمع جوع است جوی پیری و دل و اول و نوبی جان  
 مار سفید و پیری و ابلیس و دیو جتان شدیده  
 نون اول جمع جتان بفتح جیم و تخفیف نون دل  
 و بز کتر قوم و جامه جتان بکسر جیم و تخفیف نون  
 اول سستما و پوستها و اوج جمع جفت است جوی



و جَرَن و جَر جان موضعی که فرما را در آن خشک کنند و جَرَن  
 خرمن را نم کوبند و جَرَن استخوان سینه جَنّا چون جمع  
 جَنّا تان باشد یا با صحرای جَرَد جان که دست بر طعام  
 نهد تا کس نخورد جَرَن جانم بزرگ سائیده و زره نم  
 و پَر مار و راه کهنه خراب جَرَن زمین درشت جَفَن  
 پلک چشم و شاخهای زر و غلاف شمشیر نام موضعی  
 جَلْجَلان بضم جیم دانه دل و دانه کبچ و دانه کشنیر  
 جوعان کرسنه جِجُون رودخانه ایت در پنج جِجُون  
 رودخانه ایت در شام جِجُون شخص بد غذا جاعران  
 هر دو طوط بیرون چاربا و حاططان بکریم هر دو  
 سیاهی چشمان جَبان تخفیف با بدول جَرَن  
 زمین درشت و سنگستان جَوان سرکشی جَوان  
 درون کردن شتر و غیره و میش کردن جَرَن جمع  
 جَبین کج که در عمارت بکار دارند جَوَشَن  
 زره و دل شب و میانه شب و سینه جَرایشَن  
 جمع جهمان کوبهای نقره و مروارید با و او جمع جهات

۵۹۲ جَن بضم جیم سوراخ و جمع جَن است جَوَن سفید و بمعنی سیاه  
 آمده است جَوَن بضم جیم جمع جَلَبان بضم جیم دانه ایت بزرگ  
 از ماش که از اخلاص کوبیده شده یا نام جَن لان بدال منقوطه  
 شا و جُثمان و جُثمان بن جاثین بر سینه فرو خفتگان  
 و بر جای ایستادگان و هلاک شدگان جَفَن بکریم  
 کاسهای جمن و شاخهای رز جِجُون مسایگان و انبازان  
 جَجُون برای منقوطه نوعیت از خرما جَرَدان بضم جیم نم  
 و دال غیر منقوطه ابراب و شتر جَوَذان بضم کسوره و زای  
 منقوطه مویشان و شتی و او جمع جَرَن جَریدان بدال  
 غیر منقوطه دور و زیاده و ماه جَرَبان جمع جَرَب است جَوَن  
 بضم جیم در او تشدید یا و جَرَبان بکریم در افرغیت که  
 شمشیر با غلاف در و نهند و کربان پیراهن جَبین بدول  
 و پیش باب الجیم مع الواو من المصادر جُجُون  
 بنابر نقطه بزانوشتن جد و از کسی چیزی خواستن  
 من غیر المصادر جَوّه و جَوّه و بفتح و ضم و کسر جیم پَر  
 سنگ و کج سباع و هر چه خود باشد و جَوّه و جَوّه و جَوّه



باب الجیم مع الهاء من المصادر جبهه زوآب  
آدن و برپشتانی زدن و کسی را بنا خوشی و درشتی از کاری  
بازداشتن جبهه بفتح با بزرگ پش فی شدن جوهه کسی را  
بزرگ از کاری بازداشتن جله ریک و سنگریزه از جانی  
دور کردن جله بفتح لام موی پیش سر بریزیده شدن  
من غیر المصادر و جباهه شاینها و گروههای آدمیان  
و گروههای سپاه جللاه کناره های رودخانه و او  
جمع جبهه است جاه قدر و منزلت جاه بکسر الفطیت  
مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیاء من  
جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن است جای  
گزیدن بدان و نگاهداشتن جشی بضم میم و تشدید  
یا بزانشن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصا  
جانی جو رکننده جئونی آنچه بطرف جنوب باشد  
و یوم جنوبی روز گرم را گویند جاری روان جلی  
اشکار و خبر یقین جندی بضم جیم و فتح وال و بفتح لغات  
آبد جندی بزغال و نام برجی از بروج آسمان جلدی

بضم میم و تشدید

بضم جیم و کسر وال منقوطه و تشدید یا کار سخت و شتر زوئی  
و رفتار شتاب و جت جئانی عوضها و ازینجا است قول  
من تعانی و جفان کالجواب و جواب اصلاً جوابی بوده  
کیا را جت خفت حذف کردند جلا فی بئال منقوطه و تشدید  
یا درختهای خرد جئونی فراخ اندرون جئونی بضم میم  
و تخفیف یا کینوع خرا لیت جئنی دار و میث که آنرا  
مرد و بری گویند و خیران هم گویند جئونی بئال منقوطه  
و تخفیف یا آنکه بنظر فرمای گشت پای و پاشند بر زمین  
نهند و مرد کوتاه دست ججایی سینه های مرغان و سینه های  
کشتی و او جمع جئو است جعظری تشدید یا مرد  
درشت خوی ستر جعظوری مرد بلند آواز باشد جئو  
شیره انکور کنه که نصفی بطح رفته باشد و نصفی مانده جئو  
تشدید یا چیده جئنی تشدید نون و یا و کبر جیم بیری  
جئنی شمشیر و زره و زربان جئنی و جئنی  
شدید یا بزانشن کان جئنی بر او بای باشد  
بکنوع ماهیت جئنی بفتح جیم و کسر او تشدید یا و کس



۵۹۵ و رسول جوارى کشنما و کثیر کان و دختران جادى بال  
 غیر منقوطه و تشدید یا زعفران جادى تحقیق یا موال کننده  
 که اسیر باشد جاسى سخت و او در اصل جاسى بوده است  
 بهمه لام همچو قارى جمالى بضم جیم و تشدید یا مرد بزرگ کل  
 جانی مخفف یا کنه کار و خیر استده میوه کتاب الحجا  
 باب الحاء مع الالف من المصادر حثیثی  
 و در عرض انداختن چیزی یا برای منقوطه آشتی کردن جبا  
 و جبا بخشیدن و بدست و برانورفتن کودک حد ابغیم  
 را ندن شتر بغمه یا حیاء شرم داشتن خطاء گفت  
 بر چیزی زدن و آزار دهن کردن و انداختن چیزی و تیز دادن  
 و جماع کردن حلاء کفاح کردن و پوت واکرون و بنار بانه  
 زدن و تیش زدن و بخشیدن و چیزی را بسکس آیدن  
 جللاء بفتح ها و لام غراشیده شدن پوست و آید بر آوردن  
 پوست حماء حمایت کردن حد بفتح و ال حسیدن حد  
 بکس و ال کردن و آیدن و پناه برون و باری کردن جی  
 شدن و ملازم شدن حچاء بهمه لام الفعل حریص شدن

۵۹۶ دش و شدن و ایستادن و بخیل کردن خشا غیر مهوره معمول  
 بعلت ربو شدن خشا بهمه لام الفعل و را ندن کردن  
 و زخم بر شکم زدن و بجا معیت کردن حفا سوده سم شدن  
 استور و پای بر همه شدن آدمی ححی کرم شدن حوی  
 سزاوار شدن حصا سیراب شدن حوز برای منقوطه  
 جمع کردن شتران و آب دادن ایشان را حما بر آوردن کل  
 سیاه از چاه و غضب کردن حماء بفتح میم پر شدن  
 و کل سیاه در چاه من غیر المصادر حیاء شرم و زنج  
 و زهدان شتر حیاء بالف مقصوده باران و فراخی سال  
 حواء بکسر حا خانه پشین و موئین عرب حوا نشین حوا  
 بضم حا و تشدید و او نام کیا هیت حوا بفتح حا و تشدید و او  
 زن کندم کون لب و نام مادر سیمه او میان حموء و ححی  
 پدر شوهر و پدر زن حصی و حصی سکر زه  
 و حصی شمار را هم گویند چمراء سرخ و عجم و نو و سال  
 ححی میز حرام حما کل سیاه حشا اول و ناه و آلات حکم  
 حبادی نام مرغیت حننا زن غب شکل حشنی



۵۹۷  
 بضم خا خوبرین خویها و بهشت حذاء بذال منقوطه برابر و بخش  
 و کنش که در پای کنند و سم شتر و سم اسب حذیا بضم حا و سکون  
 ذال منقوطه بخشش و غنیمت بجای عقل حجتا بضم حاء و نونه  
 و جبا بها حجتا سوانی که بر سبیل از مایش از کسی کنند و آنرا  
 بزبان کیس بدان بدانگی گویند حجتی تب جاشا پناه کقولهم  
 جاشا ندای معاذ الله و مکر و دور شده و نام دارویت  
 حوباء تن حبوکی کنه که در چار پای افتد و مرد و راز  
 کوتاه پای حوواء زمین بر خاک حذواء با و شمال حثا  
 گاه ریز حواء کرد اگر چیزی حثاء شوری پای آردینه  
 و آنچه بیاش منده حقیقا حر کور ماده حقیقا بوزن  
 فعیل مرد کوتاهه فربه جو ثاء بکر و ماحول آن حو جاء  
 حاجت حو ایشدید رازن تشنه و شتر ماده تشنه  
 جفرا ی کیهیت حقیقا کوتاهه بالا و سبزه را گویند  
 حوشتا مار درشت پوست و گرد درشت دانه و نوعی  
 از گیاه زمین حو ازان سفید پوست وزن سیاه چشم  
 که سیاهی و سفیدیش در غایت کمال باشد حند قوقا

۵۹۸  
 اسبیت صحرای حمادی بضم حا و فتح ذال غیر منقوطه غا  
 و قصاری حواری بضم حا و تشدید واو نون سفید و طعام  
 سفید حتما باشد میم و فتح حا و بر آدمی حتما و اوست  
 حنبطی مرد کوتاهه فربه بزرگ شکم حلفاء گیاه حیدریت  
 حذقی واقع زمانه که پدید آید حبو کوری سختی زمانه  
 و ریک بسیار و ام حو کوری حادثه عظیمه باشد حبلی  
 زن آبتن حبالی جمع حبلی کبکان ماده حو لاء  
 پوستگی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آنی که از شکم  
 مادر با بچه بیرون آید حاء نام فبید است و نام جونی  
 حاء بکر ستمزه کله است که برای راندن شتر گویند حقی  
 و حقایق احمقان حمقاء بالالف محدوده زن کم عقل  
 حثاء بکر حادثه یا تشدید نون و نون الحث آنچه بان دست  
 یا موی یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حو با  
 بکر ها میخها و زره و جوشن و جانور است که دوران  
 کند مادر آن اقیاب و مستون منو با انواع الوان و آنرا  
 لغاری اقیاب پرست گویند و بزبان کیس حو گویند



۵۹۹ جزبای برای منقوطه زمین درشت حوصاء زن تنگ  
چشم حده جمع جداست و آن یکنوع مرغیت جدا  
تبرهای دوسر و اوج جمع جداست خلوا معروف  
خلوا بضم حاشیرین حبنا بس شونده مارا حوایا  
چرب رود با باشد و اوج جمع حویه است حنفاء  
مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و حخته کرده شده  
حیازری سرشکان و اوج جمع حیرانت جلادی  
بضم حاکمیت حفاء ح کیا هیت سفید که میخورد خزاو  
خزا برای منقوطه کیا هیت خطاء تیرا خردنی پیکان  
و اوج جمع خطوت است حتی تا حینما هر جا باب الحاء  
مع الباء من المصادر خطوب نری شدن محب و آن  
چرب بفتح راه غیر منقوطه ستان مال کسی و سخت غضب  
شدن حب شردن و بس شدن حساب شردن  
حصب شک انداختن و رفتن حصب بفتح صاصبه  
بر آوردن یعنی سرخچه بر آوردن حطب بهمیه جمع کردن  
و بهمیه آوردن حبایب سرها کسی دوستی داشتن حب

حب و حبایب بضم ح دوست داشتن حذب مهریدن  
و بلند بر آمدن صیزی و قوز پشت شدن و قوز پشت شدن پشت  
حقب و بسته بول شدن شتر برای نهاده شدن حقب  
او یعنی زهار تنگ او بر خلاف ایراد و بسته باران شدن سال  
حزب برای منقوطه رسیدن حلب برز انوشن حلب  
بفتح لام و رسیدن حوب کناه کردن من غیر المصا  
حب و انه حبوب جمع حب الغمام تگرگ حب و العصفور  
کاجیره حب النیل هم کاجیره است حب الزم لم بضم  
زای منقوطه و اوست حب الصنوبر و اوست  
حب العناب الثعب حب الملوك و اوست  
حب المحلب و اوست حبیب و حب دوست  
حباج بضم اول نام مردیست که بغایت نحیل بوده است  
و اش ضعیف حباج کوه خرد و مرد کوه بالا حباج  
بفتح اول جمع حباج بضم ح دوستی و مار و مانند کفک خرد  
و پیر که بر سر آب می افتد و شیطان و غایت کار حباج  
بفتح ح آب بسیار و کفک که بر سر آب می افتد حباج کبر جامع



۹۰۱ حُب بضم حاء و تشدید یا تخم حنزاب بنون و زای منقوطة  
 کرزبری و مخض کوتاه ستر حسیب بزرگوار حَسَب  
 بکر حافض سین مزد و کارها و او جمع حَسَبه است  
 حَسَاب شمار و بس شونده و بذای معنی اخیر قول  
 حق تعالی عطاء حسابا حَسَب بس و بس کننده  
 و پاینده انی کننده و حساب کننده حَسَب بفتح سین  
 شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگوارى و دین و مال  
 حَسَب بفتح و ال زمین بلند حداب جمع کفوله تعالی  
 من کل حدیب یفسلون حَسَب طبع و حَسَب  
 حَسَاب حَضَب مار ز و آواز کان حَزَب  
 برای منقوطة طایفه و باران حَزَب بزرگ شکم  
 و مرج و دست و پای چار پا حَصَب بادی که سکریره  
 باشد کفوله تعالی او یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَصَبًا  
 حطب همی حَطَب بکر طامروخت لا عَرَبَ حَطَب  
 بکون طاکار بزرگ حَطِیب حای بسیار همی حَصَب  
 و حَصَب بصا و غیر منقوطة و ضا و منقوطة همی و همی

۹۰۲ ان الی افرد حَقَب بکر حاسالی که باران نباشد  
 حَقَاب یکنوع میان بند زمان و نام کوهی حَقَاب جمع  
 حصت است و آن توشه و آن کد و شبانت و خرمن  
 حَقَب بفتح حاء قاف ز بار تنگ و پالان شتر حَقَب  
 و حَقَب زمان و راز و هشتاد سال حَقَب بکر  
 و فتح قاف سالها و هشتاد و هشتاد و او جمع حَقَب است  
 حَالِب برکت و رکش دان و دهنده حُلُوب  
 الحاء او را بد و شند از حیوانات حَلِیب و حَلَب  
 شیر تازه حُوب و حَاب کناه حُوب نام است  
 که در راه بهره میباشد و جای فراخ حُوب بضم  
 و فتح و کسر یا برای راندن شتر گویند حُوب بضم  
 و جمع و او مرد ضعیف و درویشها و تخمها و او جمع  
 حُوبه است حجاب پرده و حجاب که در قرآن آمده است  
 حتی توارت بالحقاب مراد بان شب است  
 حَزَب جنگ و دشمن حَزُوب جمع حاجب  
 ابر و پرده کننده و باز و ازنده و دربان حُجَاب بضم



وشد بدیم در بامان جواب جمع حیرت است باب الحاء  
 مع التاء من المصادر حیوة زنده شدن حث  
 تراشیدن و فروزیدن برک و غیر آن و شتابیدن  
 حلاوة شیرین شدن حرأمت برای منقوط  
 نیک رایی شدن و چیت و محکم و ایستادن برای  
 کاری و همشیا شدن و رکاز حقاقة خوار بودن  
 شدن حرمة عزیز و ارجمند شدن حرمة کبریا  
 محروم شدن و تیز شهوت شدن کاجاء فی الحدیث  
 الذین تذکرهم الساعة تبعث علیهم الحرة  
 و یلبون الحیاء حکومت و اداری کردن  
 حکمة دانستن و محکم کار شدن و محکم کردن کار  
 و حکیم شدن حجامه و حجامه کوه نهادن بر عضو  
 برای نم کردن رفتن حیا کة جامه بافتن حیا مة  
 و وضع دینک کروانیدن حلاقة نو نازنه شدن  
 و جوان شدن حنایه سخن گفتن و ماندن و نقل  
 کردن سخن از جای خوبی و حیابة کنه کردن

جوت سخت مالیدن حوت کرد و صیقل دیدن مرغ و درواحد  
 هموار کردن و محکم تابیدن ریمان حنوة کبار شیر خوردن  
 حنصة آردوی خیزی کردن جنایة کندی فروشی  
 کردن حصافه قوی عقل شدن حشرة اندوه بودن کسی  
 بر خیزی فوت شده از حشنة بکسر ها و سکون شین منقوط  
 کینه داشتن خیلولة منع کردن حوثة سرخ و سیاه رنگ شدن  
 مثل رنگ زنگ آهن حیمية و حیموة بر زمین فرو کردن بجا  
 از خیزی که زبان دارد حیمية ننگ و عار داشتن از خیزی  
 حیا یه و حیطة و حیاطه کهبانی کردن و رعایت  
 کردن حواصة کهبانی کردن حلت بخشیدن و سزا  
 و پشم از پوست بر کندن و قرض کردن حصانة بفتح  
 و صا و غیر منقوطه پر مهر کار شدن زن و در پرده شدن  
 زن و استوار شدن حصار حصانة نفاذ منقوطه بفتح  
 پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حشمه خشم گرفتن  
 و شرمنده شدن و خداوند خدا کاران بسیار شدن  
 حوا یه بیا و دو نقطه تحت فی فراغ آوردن و گرد گرفتن







خوردنی تا چون کران شود بفرودش حصاره و حصاره  
 در حضرت السادون تحت فاسد شدن کردگان و مثل آن  
 محموت که مرسد حلقه نیم نیم شدن خرمای خود و نه  
 درشت شدن زمین و سنگزار شدن آن حرافه بزرگ  
 شدن و گزند شدن بطعم حرقه پیرشته کار شدن و کم خط  
 و کم نصیب شدن حذافه بذال منقوطه زیرک شدن  
 و استاد شدن حماقه احمق و معیض شدن حیثه  
 سرکشه شدن و کرد و دیدن حرازه بد و زای منقوطه  
 در و کردن دل از خشم و عداوت و تحت شدن حماسه  
 دلیر شدن و تحت شدن حصصه شتاب رفتن  
 و زانو بر زمین نهادن شتر برای بر فاستن و اسکار شدن  
 کقوله تعالی الآن خصم الحق و جهنم نیدن چیزی  
 در چیزی تا قرار گیرد در آن خطوه و خطوه خطه  
 دولتی شدن زن از شوهر و بزرگوار شدن و طفره فتن  
 من غیر المصا در حاشیه طرف و کنار و شران  
 خرد و مردم گرانمایه حادثه سختی که نوید آید حاشیه

در بایده حاحه رفتی که کج گذار و حاریده میای و ولقطه  
 تخیلی مارافعی پزمرده پیر حافره راه و اول حال و اول کار  
 کقوله تعالی انما لود و دون فی الحافره ای فی اول الحال یعنی  
 غایبم آمده است حافه بتجفت فاکناره چیزی و جانب چیزی  
 حاشه شده یه نون شتر ماده چانوت و کان حوانیت  
 جمع حاصله زن ابتن حاصلات زنان ابتن در و در کان  
 و ابرامی که بردارند کان کقوله تعالی فالحاصلات و قرا  
 حاصیه بغاست کرم حافره غیر بیابان یعنی شهر و دویه  
 حاشه شده یکاوت و ندان حاشه تخمین  
 جولان حارصه سکره که پوست سکافه شده بود  
 و ابری که بباران تحت باشد حاشه امید و مراد و نیازی  
 حاجات جمع حافیه رفتگاه آب حاشات جمع  
 حافیه سرکین درک کردن و چاهکی که در چنبر کردن  
 و درین حق میباشند حاشیه بضاد منقوطه و ایه  
 حاشه عدلی است که موی تن بریزانند حاشیه سران  
 که نزدیک سرون باشند و یارکیت در سرون و زنی که







زن کوتاه بالا جداخته انداخته شده و ضری از طعام  
 حرّقه بصرع حاد شدید را سنگستان که در و سنگ  
 سیاه باشد حرّات جمع حرّقه صنعت و مش  
 حرّقه بصرع حازن آزاد و بزرگوار و ابر بسیار باران و یک  
 بی کل حرّقه بصرع حاشکی حرّقه جنبش و جنبید  
 و این مصدر است و از فعل ثلثی می شود نیست حرّقه  
 شکسته که پوست نمکافه شده باشد و ابری که  
 با باران سخت باشد حرّقه بصرع ابری که با باران سخت  
 حرّاره و حرّاره و حرّوه گرمی حوازه او از ضری  
 و غوغای مردم و میانه سر او کوشه زمین حرّقه  
 بر خورنده حرّقه باتش سوخته حرّقه بصرع و بصرع  
 جرمیده حامه ابریشمی و آردی که با شیر بخته شده باشد  
 حرّقه کوزه حلقوم جرمیده طبع کرده شده که فوت  
 شده باشد و مان رسیده نشده باشد حریفه  
 کوه سفیدی که شب در دیده شده باشد حوسه الحبل  
 کوه بکها داشته شده و کوه سفیدی که او را کوه شب

و افتاده باشد پس از آمدن بجایگاه خود حرّقه بصرع نیزه  
 حرّقه بصرع و حرّقه بصرع زیور حرّقه و حرّقه  
 و حرّقه استخوان سر سرون که درشتن زمین نهند  
 حرّقه بصرع برای غیر موقوفه کشتی و یا حرّقه بصرع  
 را و با آرد مردی حرّات حرّمتها و حرّمتها و حرّمتها  
 و سه غده و سه نیمه و غیران حرّزه برای غیر موقوفه  
 موخر زمین پخته خورد حرّوات جمع حرّقه کوه سخت  
 حرّزه برای مهند موخر بهتر صری و دوست داشته  
 و برگزیده حرّوات جمع حرّات اهل و عیال و اکبر برای  
 او غوغای کند حرّقه یک پهل و پاره از ضری و سوخت  
 بند کرد نگاه مشوار و گوشت پاره دراز بریده و کردن  
 آدمی حرّقه بصرع حوازه کوتاه بالا من المستور حرّقه  
 بصرع و سکون زاکر و بصرع حرّات بصرع و بصرع  
 در دلت که در دل میداند و از غایت غضب  
 حسابه تر خرد و باش خرد حسانات جماعات  
 ارباب حساب و مستوفیان حسوات اند و هه بر بصرع



فوت شده حصبة فرو کار حكمة حد بر نه کان  
 حشو مقدار یک را تا میدان از آب و مثل آن حكمة  
 بمعنی خشک است حشافة بضم حاء می زبون که افتاده باشد  
 و کینه و دشمنی چسبیده خاریت و کینه و دشمنی و کینوع خاریت  
 حشاکه و حسیفه کینه و دشمنی حشنة نیکی چشما  
 جمع حشرجه چاه آب که در جای ریستان باشد  
 حشنة کینه حشرمة چاه یکی که در میان لب بالا این شیب  
 پرده بینی میباشد حشو که رودها و مردم فرومایه حشنة  
 جبهه که در وقت کینه کنند و دوزنده برای پوشیدن و دور  
 بجای جوشن حشاشه باقی جان که در صین جان دادن مانده  
 باشد حشمة خشم و شرم و زر کوارسی حشقة سر پرده  
 صفحه را هم گویند حشوة تحریک الشین واحدة الجزات هی  
 صفار و اب الارض حصبة مانند آبد و اند سرخ که از  
 اعضا بیرون می آید و از زبان کین سرخه گویند حصبة  
 بکسر صا در زمین که در و شک ریزه باشد و بادی که بکسره  
 باشد حصوت فعل ماضی است یعنی تنگ شد کقول تعالی

حصوت صد و زعم حصاة سنگریزه و عقل  
 و مشک باره سخت که در درون نافه مشک میباشد حصیا  
 جمع حصيدة در شده حصنة نصیب حصیوة  
 گروه اندک از لشکری که غارت کنند و چوکی که در جراث  
 جمع شده باشند و زردانی که با بجز از شکم مادر بیرون آید  
 در صین و لادت حصوة نزدیکی و کردار در سر حصوة  
 بفتح ضا منقوطه در حاضرند کان حصوت  
 نام شهریت و نام قبیل است حطمة محال سخت  
 حطمة بضم حاء و فتح طاء ش قوی و مرد پر خورنده  
 و نام شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات و مرد شتر قوی  
 حطمة که در قول حق تعالی که قولوا حطه بمعنی  
 حط است و بدین معنی اسم و فعل امر است یعنی فرو انداز  
 از کتبانان ما را و گویند حطه کلمه است که بنی اسرائیل  
 ماور شده اند بکفن آن که هرگاه این کلمه گفتندی  
 کتبانان ایشان فرو انداخته شدی و گویند حطه  
 بمعنی لا اله الا الله است حطامة بضم حاء و زعم



۶۱۰ حُظْوَةُ يَرْخُودُ حُظِيَّةَ يَرْيِي بِيكَان حَظِيْرَه مَحْطَه كَه

برای جاری و غیر آن کرده باشند و دیوار پست و کوتاه حفظه  
نگاه بهمان و مادر و از نکان و فرشتگان که اعمال آدم را  
می نویسند حَقَصَة نام زوجی از ازواج رسول و ام حَضَه  
مرغ خاکی را گویند حَفْظَه کسرها و سکون فا و حَفِيْظَة  
غضب و ننگ و عار حُقُورَة و حِفْنَه جامه ای که حِفْنَه  
بفتح هاء مقدار دو کف دست از طعام و چیزی اندک حَقَقَة  
بازان و غرزدند از دکان و خدمتکاران و عاودان و پیران زبان  
و برادران زن و او جمع حاقه حَقَّة باشد فاجویی که  
جولاه بران جامه بپوشد و او را کار خوب گویند حَفَافَة  
جوزه شتر مرغ حَفَالَة ناکس و بی ضرر و بون حَقَلَة  
همه و کوشش و مبالغه در کاری و انبوهی و غلبه حَقِيقَة  
درستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع که خود و آنچه واجب  
است او و علم پادشاه حَقِيقَة توشه دان شبان  
و که او خرمین حَقَقَة و واهی که مسهل در محفنه کنند و  
استعمال کنند برای اسهال حَقَلَة زمین پاک و در دست

۶۱۱ که در شکم پیدا شود حَقَّة طرْفیت معروف حَقُورَة در شکم

حَقَّة شتر سب که با در چهارم نهاده باشد حَقَقَة  
و شوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد حَقَبَة  
همیشه و سال و بعضی از زمانه حَكَاكَة ابجد از سائیدن  
چیز افتاده باشد حَكَمَة دانش درست و کار حکم  
و درست و سخن حکم و درست حُكْرَة غده و از نفعاتی  
که نگاه دارند برای روزگار حَكَمَة جلد آینه که  
در بجام کنند و قرن کوسند حَلِيلَة زن که حَلِيت  
و حَلِيت کینوع صغیر و ان صمغ ابجدان است حَلِیَة  
برستان و کینوع کیا هیت و کینه بزرگ که در چاربا  
می افتد و کرملی که در پوست کوسند حَلَقَة بفتح لام  
مرز باشند کان و او جمع حاق است حَلْصَة بکون لام  
دایره بچون حَلِیَة زیور حَلَبَة بفتح لام و دشنکان  
حَلَبَة بکون لام اسپان جمع کرده شده برای دوا  
حَلْجَة مافست حَلْفَه بکون حَلْبَانَة سباده  
قوی شیر و از حله بضم حا دار و میت و ان کی معروف







حویة بتشدید یا رود و چربی که بر روده باشد و پلاس کوه  
 صغری که بخیزی کند که در ریز پلان بر کوه پلان شتر اندازند  
 خواباوات تنها و نه نهی مردم و غیران و آن جمع  
 خواباوات است حویة کل سرخ حویة بضم ح و فتح  
 سخت هیلت مذ حویة بسکون و اد سختی زمان حویة  
 بر آبر حویات جایی درشت حویة کناه و مودی  
 که از و نه خیر آید و نه سر و عبال و مرد ضعیف و غم و اندوه  
 و سختی حال و در ویشی و جاحمندی حواقة که از خانه  
 رفته باشند مثل خار و فاشاک و غیر آن حوزة  
 برای منقوطة ناهیه و میان مملکت و فراهم آور و نگاه  
 و طبیعت آدمی حوصه کارزار معظم و بزرگ چربی  
 حوت مامی و نام برجی از بروج آسمان حویة  
 مار و کزوم و راز حیات جمع حوت مار و  
 حیلة مکر حیومة کا و حیدة بند شخ بزرگویی  
 حیبة اندوه و جهات حیضة بکسر جاد کوی که  
 زن حایضه در میان ران خود گیر و تا مر و در نسو و حیوة

نام شهریت نزدیک کوفه حیدرة شیر درنده کقول  
 علام انا الذي سميتني ابي حيدرة باب  
 الحاء مع الشاء من المصاد و حدوث  
 نوید شدن جنت سو کند خلاف حو کردن  
 حوت کشت و زرع کردن و قران خواندن و جمع  
 کردن مال و کسب مال کردن و بهم بر آوردن انش  
 تا بر او خسته شود و لا و کردن شتر و ستور از بسیاری  
 را ندن حث و حثوت بر انگین و شتاب نمودن  
 من غیر المصاد و حدیث خبر و نو جنت زده  
 و کناه و معصیت و طاعت حوت کشت را کقول  
 یسا که حوت لکمه فأتوا حوتکم اتي  
 شتم و بمعنی کشت هم آمده است کقول تعالی  
 و الخیل المستومة و الا نعام و الحوت حادوث  
 شیر درنده و جمع کننده مال و بزرگ و نام شخصی  
 و قد از قلهای کوه در شام حنث و حنثا  
 شتابنده و حریص حنث و حنثا خواب و سر



۲۲۱ من المستور حث بضم حاء یک تحت و درشت در یک  
 و گاه ریزه و مان تھی حَدَّث و حَدَّث بضم و کسر ال  
 حدث کوی حَوَاتِ نخبهای نوپدا شده حَدَّث  
 جوان نو خاسته و خبری نو پیدا شده و بی وضوئی و کثافت  
 از غایت آدمی با هم شد حَدَّث بکسر حاء و ال منقطه  
 شد و امله بسیار خبر و حدیث کوی حَث بضم حاء و ال منقطه  
 افانه کوی حَوَاتِ بر زمر حَوَاتِ بضم حاء و ال منقطه  
 کیا علی است حَقَّات نام ماریت حَفَّت روی  
 درون شکسته حَيْثُ و حَوَتْ هر جا و اینجا باب الحَا  
 مع الجیم من المصا در حرج بجهتمند شدن  
 حَجَّ و حج زیارت کعبه الله کردن و غالب شدن  
 بر کسی حَجَّ و قصد کردن و قدم نهادن و مدت بسیار اختلاف کردن  
 با کسی و مجاوله کردن و میل فرود بردن در جراحت حَجَّاج تحت  
 آوردن و این مصدر باب مفاعله است حَجَّجَ نیک چشم گذاشتن  
 برای نگرین خبری حَجَّجَ خوب زدن حَجَّجَ بکسر حاء و ال  
 حَجَّجَ بفتح با آما میدن شکسته از خوردن عمرخ حَدَّح

۲۲۲ بالان شتر و س از آن بر شتر نهادن و بار بر شتر تحت بستن  
 و بکسر تیر نگرین و خبری بر کسی نه احق و گناه کسی بر دیگری  
 نهادن حَضَّجَ بضم حاء و منقطه آتش برافروختن و جامه را  
 خوب زدن در حن شستن حَجَّجَ بضم حاء و ال منقطه  
 و نماز بجلال پس کردن حَوَّجَ تنگدل شدن و تنگ شدن  
 خبری و خبره شدن چشم و در گناه و افتادن و حرام شدن  
 حَجَّجَ مصل و اوان و تابیدن ریهان من غیر المصا در  
 حَوَّجَ تنگی و تنگ و گناه و تابوت مرده و محفه و شتر ماده  
 لاغ و بیهوشی بردخت و او مفرود و جمع آمده است حَوَّجَ  
 بکسر حاء و تنگ حَوَّجَ بکسر حاء و سکون را انقدر کوششکار  
 که نصیب یک باشد و گناه مهره سفید که از زبان کبیل  
 کلا جک گویند حَجَّجَ بکسر حاء و جمع تحت است حَجَّجَ  
 حَجَّجَ کننده و جمع حاجی هم آمده است همچو یهود که جمع یهودی  
 آمده است حَجَّجَ و حَجَّجَ جمع حاج اند حَدَّجَ  
 حَضَّجَ خنک و واحد او و حد جبهه است حَدَّجَ بکسر حاء  
 و سکون و ال بار و مودج که زمان در آن نشیند حَدَّجَ



حداج بارهای شتران و چارباها و هودها و اوج  
 هداه است حرج و حرج و حرج و حرج و حرج و حرج  
 دراز و شتر ماده لاغر حراج جمع حرج بکر جا و سکون  
 ضا و منقوطه آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن  
 حرج بفتح هاء و زنون ناکس حلاج آنکه نمه از بچ جدا  
 کند حلیج نمه که از او جدا و آورده شده باشد یعنی نوک  
 حنج بکر جا و سکون نون اصل حمیری حاج تخفیف حمیم  
 و حرج و حراج جمع حاجت و حاج بکنوع حار را گویند  
 حنجد نام شخصی است حجاج و حجاج استخوانی که  
 گرداگرد چشم است و یکطرفش در شیب بروی حنجه  
 حنلاج شاخ کاو و دوم خیک که در کران و از حنجر  
 برای غیر منقوطه کوزه خرد و چابک آبی که در یک شان  
 چغلی باشد به لام مودی که زانوهای او از هم دور باشد  
 و باها هم نزدیک ناب الحامع الدال من المصدا  
 حصد و حصد بدو اسمی کردن کسی را حصاد و حضا  
 و حصد در ویدن حد کناره حمیری را بید کردن

و حد شری بر کسی زدن و باز داشتن و مندی و تیزی کردن  
 و حد شدن در حرج و باز استخوان زن از زینت بعد از  
 وفات شوهر حداد باز استخوان زن بعد از وفات شوهر  
 از زینت حداد بشتابین منقوطه فرا هم آمدن حداد شستن  
 در خدمت و غیران و بشتاب رفتن حداد کینه گرفتن  
 حدید و حیوود بر گردیدن و میل کردن خود آهنگ کردن  
 و غضب کردن و باز داشتن خود بفتح را غضب کردن  
 و حد شدن بی دست شتر حروود و در شدن از قوم  
 خود حواد کم شدن شیر شتر و کم باران شدن سال  
 و این مصدر باب مفاعله است حد استخوان من  
 غیر المصاد و حوید و ور شده از قوم خود حدید  
 طرف کوه که بلند برآمده باشد و بند شاخ بز کوهی  
 حیوود جمع حدید و جمع حدیده هم آمده است حدید  
 بندهای شاخ بز کوهی و او جمع حدیده است حداد  
 نیز حدید نیز و آهمن حداید جمع حدیده است یعنی  
 آهنگها حداد جمع حدیده است و جامهای کبود و سیاه



که در ماتم چو شند حداد آهنگر در زبان و زبانهان حداد  
 بضم حا و تشدید و ال مع برده نیز حداد کناره صبری و مرید  
 سخن و نیز می و دلیری و خبری که در میان دو چیز باشد و بار آورده  
 هر دو باشد از رسیدن بهمدگر حد و جمع حد ستایش  
 حامد ستایشده حمید ستوده خورده شتر کم شیر خورده  
 کل سیاه حسود بدخواه حشود و جشود کرده حد  
 نام شخصی حقیقت بنده بلام تخمین حصید در روده  
 شده و انداخته حصید بکرمه و استوار و حکم حصد  
 بفتح صاد در ویده شده حصاید در ویده شده  
 حصاید الا لسنه سخانی باشد که بسبب آن زبان  
 سرمد حقد کینه خفود که دار حد مقام حقد  
 بضم حا و تا چشمه که دایم از آب روان آید حد باطل  
 و گریز و جرم حافید یار و دوست و ضد منکار و فرزند  
 داده و دام و فرزند پدر زن و برادر زن باب الحاء  
 مع الذال من المصادر حد بریدن حد ممکنه  
 بودن و اندک موی دم بودن چار با و انداختن و مدد

در شعر حداد بکون نون بریان کردن کوسند در زبان  
 کرم کرده اندک آب در شرب کردن و در عرق آوردن است و سوز  
 و سخت کرم شدن خود بشاب اندن من غیر المصادر حدیند  
 بریان کرده بسنگ کرم و آب عرق کرده و نوعی از روغن خنجر  
 بدو ال منقوطین مرد و چیت حاد و حقیف و ال مرد و شش  
 آنجا که ابتدای موضع موی مال است و پشت آدمی و طرف  
 است که کناره دم بران میزند و نام گیاهیت حد بفتح  
 نون نام شربت ماب الحامع الزاد من المصادر  
 حبوت و کرو اندن و بکوی کردن و لغت و ادن و بزرگ  
 و استن حیو کرشته و متحیر شدن حبوت و ادن و اندن  
 حبوت بفتح باشد و شدن و زرد شدن و ندان و عود کردن  
 جواحت و خوش شدن جواحت حد و ال غیر منقطه  
 بشتاب قران خواندن و شتاب بانک نماز گفتن و از بالا  
 بزرگ فرستادن و اما بهیدن و اما پانیدن و فربه و قوی شدن  
 و از بالا از فراغ کردن و فرو انداختن کسی را از حال او و دست  
 و رو او مثل آزار آید تا بیدان و جامه را چاشمه کردن



وکناره نهادن حذر و قوی تن شدن و آماهیدن  
 و سرانگشت آمدن حشمت جمع کردن و تیز کردن  
 و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن خصم کردن  
 و در محاصره کردن و بازداشتن خصم بضم هاء شکم بسته  
 شدن و اطلاق نشدن حصار و محاصره کردن خصم  
 بفتح حاء و صلوات کندل شدن و بخیل و ورماندن در سخن  
 خصم و حاضر آمدن و خوشحال شدن خود بازگشتن  
 و سفید شدن حامد و هلاک شدن و نقصان شدن  
 و قول غیبت که لغو بالله من المحور بعد الکوری من نقصان  
 بعد الزاوده حجو و حظر بازداشتن که راز اهراف  
 مال و بسته کردن و محرم کردن چیزی را خود بازگشتن  
 خود بضم حاء شکم شدن و هلاک شدن و بازگشتن خود  
 بفتح و او بسبب چشم در غایت سیاهی بودن و  
 سفیدی آن در غایت سفیدی بودن خصم و صفا  
 منقوطة و دیدن حوا و بر و جواب و اودن خود  
 و خود کرم شدن حوا و از او شدن حشمتی و نقطه

فوقانی اندک چیزی بخشدن و چشیدن و گرد خانه و خراگه را  
 برده کردن حشو پوست باز کردن از چیزی و خراشیدن حشو  
 بفتح میم تخمید کردن چارپا از چو و برای منقوطة تقدیر کردن  
 کشت و ارتفاعات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و  
 شراب حشمت باین غیر منقوطة برنجانیدن و مانده کردن و بپزیدن  
 کردن عضو حشو بفتح حاء و نگاهداشتن غله و خردنی  
 تار و کرانی فروخته شود و حشو و خوار شدن و رنج شدن  
 و مانده شدن و کند بینش شدن حشو بفتح حشمت  
 شدن بیبای و مانده بودن بر چیزی فوت شده و بیگشتن  
 شرماده حشو زمین کنند و لاغر کردن و فاسد شدن  
 بن دندان و بگور و رفتن حشو بقاف خوار و استن حذر  
 و حذر و حذر و حذر او بر میزدن و مسامحه شدن  
 و ترسیدن و بیدار بودن حشو بیبای سه نقطه سبب شدن  
 و بیکبار چشم و دانه سرخ بر آوردن چشم و دانه بر آوردن  
 پوست و دو شب و غسل و غیر آن من غیر المصا در خود  
 بفتح و او پوست خود بضم حاء سکون و او سیاه چشمان



۴۲۸ و سفید بوستان حواری بضم حا و تخفیف و او شتر کره که با  
 ما و باشد چنان خرم حرم بضم حا و میم جیمو جمع و همبر دوال  
 هم سفید را نیز گویند حرم بکون میم سرخا و او جمع است  
 حیدر شیر درنده حصا جر کفار درنده و بزرگ  
 لشکران حضم بزرگ شکم حنجور نامی حلق چننا چو  
 جمع حفر بضم حا و فتح فاعها و کوهها و او جمع حفره است  
 حسیر کند میانسی و مانده شده حرمی بتشدید میم مکسوره  
 باران سخت حمر بضم حا و تشدید میم معقوبه جمع حمره است  
 و آن مرغیت چتر قو بکسر قو کونا به بالای زشت  
 خویر خواب حایر سرشته و جمع شد نکات حایر مانند  
 جطیره چیز نیت جهم بکسر جهم قید است در بین از قبایل  
 بی سبب حاسر لیسین غیر منقوطه امکه در جنگ بی زره و خود  
 باشد حاز و زای منقوطه حوز کند غده و میوه و شیر پس  
 حصار کیاست حواری سنگستانها و لشکران  
 حاکرم حور و باو کرم حور بکرم شده و جامه ابریشم  
 حور آزاد و میانه و سبزه و کچکوتر و کچک مار و کچک آهو

۴۲۹ و نیکو و کل بی ریک و ریک بی کل و حو البقل تره خام  
 را گویند حو بضم حا و میم جیمو جمع و همبر دوال  
 حقیر خوار حافو سم چار یا حوافر جمع حقیر و حقیر  
 خاک که از جا به بر آرند و موضعی که در آن جا به کنند و ف  
 پنج دندان و زنگ سح دندان حفر بکون فاف و سح دندان  
 و زنگ سح دندان حجو بکسر حا و فتح فاعها و کوهها و او جمع حفره است  
 را هم گویند حجو بکسر حا و فتح فاعها و کوهها و او جمع حفره است  
 عظیمه باشد حادر مرد درم رسیده و قوی حاد و در  
 کوثر حاد و حد و حد و در زمین سراسیم حنذر  
 سبب چشیم حد بار و حد بپیشتر ماهه لاغر حد  
 جمع حد فار سمه و ماحه و موضع اعلام صبری حد افیر  
 جمع حوایر کههای بی کل حذر و حد و مردگاه  
 و پر میزنند و تر سنده حاصی شمرنده و در حصار کننده  
 و باز دارند و شکم بندند حصر جمع حصیر پهلوی  
 و جایی حصیر و کحل و پادشاه و امکه نفس خود را  
 باز دارد و از آنکه هم صحنان و همراهِ او کنند از لوب و لوب و منای



۶۴۰  
 خصوص بخین و اکی نفس خود را باز دارد از منای و اکی از مجامعت  
 اجتناب نمائد و پارسای کند و شتر ماده که سر پستان او تنگ  
 باشد حصی بکسر ماه را از پوشنده حصار قلعه  
 و بار و پالان شتر حظار حظیره حایو و مجلس فاسقان  
 حبز بن و حوز و و حری حوز و برای منقوطه پشته  
 خرد و پسری که نزد یکت سلوغ شده باشد و قابل خدمت  
 باشد خزان و جمع حوز و و بنشدید او و فتح زانی منقوطه  
 بمعنی خوز و راست جبار شاه حبز جامه نو و ابر و کفک  
 و من شتر حبز بکون باد انا حبز بکسر صورت  
 و رنگ و دانا و نشانه و زردی و دندان و مد او که بان  
 کتابت کنند حبز و جمع حبز بکسر ماه و فتح بابر و های  
 حبز بکسر ماه و باشدید را نام شهریت است حق  
 بکسر ماه و تایی و دو نقطه فوقانی بخشش اندک و پرده که  
 کرد و دانه خیمه و خرگاه کرده باشند حصار بکسر ماه  
 آنچه چیز را کرد و فرو گرفته باشد و کرد و اگر چیزی حبز جمع  
 حبز کوتاه حبز شین منقوطه کوش خرد و نازک

۶۴۱  
 و کوشهای خرد و نازک و سر نیزه تیز و نازک و پیر نازک تیز و تیز باریک  
 و نازک حاشی نامیت از نامهای پیغمبر مصلی الله علیه و آله و سلم  
 کقولہ فی خمس اسماء انا محمد و احمد و الماجی بحواله فی الکفر و الحاشی  
 احسن الناس علی قد می و العاقب حبز و شین من منقوطه چهار  
 بانی که هر دو تنی گاه و گاهی پرنده باشد از پر فروزن و مرد  
 بزرگ شکم را گویند حصی بکسر ماه و منقوطه مکن آومی و غیر بیابان  
 حاضر حضور آمده و ایستاده و قیید بزرگ حصار بشدید  
 ضاد جمع حصایر بکسر ماه و جمع حصیره بکسر ماه و دست خطایر  
 بکسر ماه و جمع حصیره بکسر ماه و ضاد و منقوطه  
 شتران سفید و شتران ماده نیک رفتار حصار و بفتح  
 حاد که را نام ستاره ایت حصی بکسر ماه و مردی که  
 سفر کند حصی بکون ضاد و قلعو ایت و گویند نام شهریت  
 حضور حاضر شد کان و اوج جمع حاضر است و او مصدر است  
 حضور بفتح حان نام شهریت و درین تجز و سنگ حصار  
 جمع و حجر نام مردی هم آمده است حاجر و حاجر  
 بندی که نگاه دارد آبر از روان شدن و حاجر و پوار و پودخانه



راهم گویند حجر عقل و خویشی و اسب و اویان و حرام و دمار  
 نمود که در میان مدینه و شام واقع است و بنده که آبر  
 نگاهدارد از روان شدن و نام دیوار است و در حرم که حجر  
 بعجم صم حجر با حجر صم حاکم و سکون صم جانب صمزی که از  
 فی الدستور و کوشهای سر او به بنیعی جمع حرة است و بی  
 را گویند که از ولایت تمام بر آید و حجر نام موضعی است و جمع  
 حجر و حجر هر دو آمده است باب الحما مع الزاء  
 من المصادر و حجر باز و اسن و در میان و و حجر و آید  
 حوز و حوز جمع کردن و نرم راندن چار با حوز کردن  
 حوز و رفع کردن و جنبانیدن و راندن و شست با بیدن  
 و نیزه زدن و حوز کردن صمزی ترازو با زانو تحت شدن  
 و استوار شدن حوز برای غیر محفوظ استوار شدن  
 من غیر المصادر حوز همگام و سوراخ حوز از بضم  
 و فتح حا و تخفیف را سبوس که نوعیت از هر که در  
 سر و ریش پیدا شود بر آن کلمه گویند و در دست که در دل  
 پیدا میشود از غضب حوز از بنده زای اول و ردیست

در دل پیدا میشود از غضب و خراشیده و اندوه و غضب  
 حوز نیز به وزای محفوظین جای درشت چلن بکر جا  
 و لام میشود و مرد بخیل و مرد کوتاه حاکم نیز حاکم  
 و حمیز زیرک و سخت و استوار حوز صان قبیده است  
 از تمیم حاکم باز دارند و در میان و و حجر افتاده  
 حجاز شهر مکه و بعضی شهرهای دیگر که نزدیک مکه است  
 و در سیمانی که دستهای شرابان بنده حوز افراط کنند  
 من المویز حوز کومه حوز بنه کاه و جای استوار  
 و تعویذ حوز زمان سخت و کرم و کان پوست و اگر ده  
 حوز و حوز مکان حوز کنار باب الحما مع السین  
 من المصادر حوز در میان سرای کشتن برای  
 غارت و امحون و دلیر شدن و همز میت و ادن لشکر  
 و پرکنده کردن و راندن و مردار را سوراخ کردن حوز  
 بضم حا موز ایندن سر را گیاه را و افشاندن کرد و غبار  
 از چیزی و بر آتش نهادن چیزی و آتش رسانیدن  
 بخیزی و باز کردن ایندن آتش محو کشتن و شستن و آتش



ستور و ازین برکندن حسی که را بخشایند و مهربان  
 و گوش کردن و باری نمودن و بقیه کردن خبر و در یافتن  
 حسیس آواز نرم کردن حدس گمان کردن و زود  
 دریافتن و پامال کردن چیز را و بگمان و رای خود چیزی  
 گفتن و زدن چیز را در سوراخ بینی شتر و بر آه نامعروف  
 رفتن و شتاب کردن و در رفتن و تیر انداختن حواس  
 و دیدن خمس بقیع ها و میم سخت و لبر شدن و جنگ  
 و سخت استوار شدن و دیدن حسیس باز و داشتن  
 در زندان کردن و وقف کردن حسیس ستاندن  
 حواس بروغن و دودغ آمیخته و آمیختن و تابیدن ریمان  
 من غیر المصا در حدس کبر لام و لبر و حویص حسیس  
 بکبرها و سکول لام مخد زین و پشما کنند می مانند مدین  
 که در زیر بالان شتر و پشت شتر نهند و بر زنده بر آن  
 اندازند حساس در یابند حواس زمانه حواس  
 پاسبان حواس بقیع ها و را حواس بقیع ها و قشیده  
 جمع حواس کو سفندانی که در شب و زنده شده

حوس بقیع ها و دیدن و او جوارش و شغلهای زمانه کرم  
 را بین آب حسی خرمایی که بروغن و دودغ آمیخته باشد  
 حسیس خلایق و جلیس مرد و لبر جلیس حسیس  
 وقف کرده شده حسیس کبر حواس با سنگ لکین  
 که در پیش محراب نهند تا آب با بید حواس  
 سخت حسیس تاریکی و شب سخت تاریک حسیس  
 شتر کاهل رفتار حواس بشدید بین و یابند کاه  
 و او جمع حواس است و حواس الارض سخ است  
 و ان مرآت و فکر و باد و تلخ و مویشی و مثل کاه  
 و کوسه و شتر و اشغال آن حواس بشدید و او  
 و کجیف بین که مر و اید را سوراخ کنند و بقیع شب  
 چیزی جوینده هم آمده است حسیس حسیس کبر  
 و فتح فاکو ناه بالا و ستر حسیس کشته و آواز نرم حواس  
 بقیع ها شومی و بد خلقی و ماهی خورد حسیس کبر حواس  
 و نشدید بین و روی که نفق را بعد از وضع عمل پیدا  
 و بعضی گویند که در و شب و در حین وضع عمل پیدا شود و سر می



کیاه را بوزانند باب الحامع الشين من المصاد  
 حبش برافروختن آتش و ستور آکیاه و اوان و کیاه و دین  
 و خش شدن و بر برتر نهادن حبش شکار کردن  
 و بر گردانیدن حبش جمع کردن خویش بگرداگرد جانور  
 در آمدن از سمرقند نام در دام آورده شود و جمع کردن  
 و راندن خویش و شمشیر کردن و دشمنی در میان مردم  
 افکندن و شکار کردن و سوار و خزانیدن خویش  
 بفتح را درشت پوست شدن حبش در آمدن  
 سبیل در جای و روان شدن و برون سبیل چیز را  
 و دور شدن و دور شدن و جمع شدن و بی درنی  
 رفتار کردن اسب تحش بفتح خا و میم باریک شدن  
 ساق تحش بکون میم جمع کردن من غیر المصدا  
 حبش کیه خشک خشان جمع خویش  
 نشاندن و درشتی خاش بفتح شین بفتح دور شدن  
 کافقال خاش الله حبش بفتح نون مار و سکار  
 حبش حبش حبش بفتح خا و فتح بام غلبه خویش

لکون یا کیه

بکون یا کونه بالا احتار ش حرکات حریش ماری که  
 بر پوست او نقطه های سفید و سیاه باشد و جانوری که  
 آزار زبان فرس کردن خوانند و نام قبیله ایست حبش  
 و حبش باغ و بوستان خوشش جمع حبش بکار  
 خانه خود و ظرفی که زمان دوک خرخ در آن نهند حبش  
 چارپای باریک ساق حایش در ضمای فرما و این جمع  
 بی مفرد است خویش چارپای و حبشی و چیز تیز و سبک  
 خویش القواد تیز خاطر باب الحاء مع المصاد  
 من المصاد در جموص فرو نشاندن آماس و جوش  
 و آمیدن خویش و وحق و تنگ گردانیدن خویش  
 بفتح و او سگ شدن کوشه چشم حص فروریزانیدن کلاه  
 موی سر او بهره و حصه و اوان بکسی حصص کم موی  
 سر شدن و کم شدن موی حص سرش کین و کین  
 کردن جانور در وقت کوتنگ و سگافتن پوست و غیر آن حص  
 سخت نیازمند شدن بجزئی حص و حیوص  
 بر گردیدن حبش سخت و دیدن حصص جمع کردن

۴۲۷



۶۴۸ حصاص بضم حا و دین و نیز دادن من غیر المصاد و  
 حصص کبر جا و میم شده خود حصص بکون هم نام شهر  
 حصص تنگ چنمان و اوج جمع احوصل است حروف حصص جا و کس  
 مانند بر غوث حصص و کس و آن کیا میت مانند غوث  
 و بعضی گویند حصص زعفران است حصاص رفتار  
 بشتاب و جبت و نام موضعی حایص شتر ماده  
 که فروج او در هم بسته باشد چنانکه قصب فحی درو  
 حصص یعنی تره است حصص بکون فایده شیر درنده  
 و زنبیلی که از پوست باشد حصص خاک و سنگ  
 حصص جمع هقه است حصص بفتح صاد و طه است  
 که مرکب سازند بالفظ مص و گویند و فغوا فی حصص  
 حصص یعنی فی شده باب المخامع المضاد من  
 المصاد و حصص ترش شدن و چریدن گیاه  
 حصص حصص بر اینچنین اهل خود را بر طعام و دادن  
 مسکین و بر اینچنین بر هر چه باشد حوص بفتح تاء  
 شدن و حوص شدن حوص بکون را تمام شیر پاشی

۶۴۹ و دوشیدن و بر اینچنین حصص پاشیدن و غیر آن  
 و انداختن حصص بی ناز شدن زن حصص جنیدن  
 و آواز کردن و افتادن تیر از دست تیر انداز و باطل شدن  
 و کم شدن آب چاه من غیر المصاد و حصص  
 طرف شبین خبری و زبیر شب و مایان و اندک حصص  
 و حوص اشنان که بان جامه شوند حوصاض که بز  
 و آبک بز و قلاب بر حصص و حصص و اربوب  
 حصص شیر غلیظ ترش و گیاهی تلخ یا شور باشد  
 و انسا ز اسم گویند حصص جمع حوصاض بضم حا و نندید  
 میم که با ح که بزبان کبیل صوم گویند حوصاض شترانی  
 که گیاه ترش حصص خورند حوص کسی که در و خیری و نفعی  
 نباشد و کسی که اورا اصلاح نباشد و کسی که کارزار نکند  
 و آنکه نزدیک سلاک باشد از غم باز بیماری با از عشق  
 یا غیر آن گفته ثانی حی بکون حوصا او نکون  
 من الها لکین حصص رخت و اسباب خانه و شتر که  
 رخت خانه بر دبار کنند حوص زنی بی ناز شده از آن



۴۸۰ فون همین از و حواض و حوض جمع حوض چاه  
 کوه که برای آب است و آن کرده باشند حیاض جمع  
 حاضن تیری که از دست تیرانداز میفتد حاضن  
 ترش باب الحما مع الطاء من المصادر حط  
 فرو آمدن و فرو انداختن چیزی از بالا به شیب حبط  
 و حبط باطل شدن و نابود شدن و بی صواب شدن  
 حبط بفتح با آماهیدن سگم چاربا از پروردن و عود  
 کردن جراحات حطاط رام شدن شتر بر مهار  
 و بر مهار اعماد کردن شتر حوط رعایت کردن و  
 نگاه داشتن و جمع کردن حوط بزور سرخ شدن  
 چیزی و رسیده شدن بمره حقط بقاوت سبک  
 شدن تن من المجل من غیر المصادر حایط دیوار  
 حوط و آروی فرسودگی بر چیزی باشند حبیض  
 و حبیض و حبیض مرد کوتا و در شکم و اینها  
 مصغر حنطی باشد حطوط زمین را شیب حطاط  
 کجاست خشک که را از افانی گویند و گوی که در کجا افتد

۴۸۱ حفظ جمع حفاظت یعنی کند ما حفاظت کنیم فروشن  
 حایط بغایت سرخ حوط نوعی از زین و نقره حطاط  
 بفتح کافک شیر و دانه که بر و میداشته باشند و یا کرد اگر  
 شتر و گاو باشد حطاط بضم حاء و ضمه باب الحما مع  
 الطاء من المصادر حفظ یاد گرفتن نگاه داشتن  
 حفاظ نگاه داشتن کردن و چشم داشتن و تنگ و عار  
 داشتن حط بهره مند شدن من غیر المصادر حط  
 بخش نصیب حطوط حطیظ خداوند بخش و نصیب  
 حطاط و حطوط و ادب است و اینها بمعنی حصن  
 بضاد اند حافظ و حقیظ نگاه میان میا و دارنده حفاظ  
 حافظان باب الحما مع الطاء من المصادر حفت  
 و حفوف پیراستن ریش و تن را بین گرفتن و خدمت  
 کردن و مهربان کردن و گردن چیزی و آمدن و موی از روی  
 بر کشیدن و بر فروه شدن موی از بی روی حقیقت آواز  
 دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن و دست  
 از باد و آواز کردن آب بر مرغ و در طیران حقف و حفوف



۹۵۵ بدستواری زنده گانی کردن جفاک موی از روی بر کردن  
 الحذف انداختن و گرفتن و زدن چیزی را خوب و غیر آن  
 و حرکاتش را بعضا زدن و بعضی را از عضو بردن و انداختن  
 بضرر تیغ و پهلوان چیزی را چیزی حلف و حلف کردن  
 لام و کسر لام میگویند خوردن حیف جور و ستم کردن  
 حصف کرفشک بر آوردن عفو حشف کشیدن پای  
 و سلمان شدن و خفته کردن حلف بکسر عاهد کردن  
 حروف معاند کردن و کتب کردن و بگردانیدن حشف  
 پاک کردن و خردن و خفتن آن بر کردن و خفتن و خفتن  
 زدن باشد من غیر المصادد حثیف مسلمان  
 و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عاید مستقیم  
 الطریقه و خفته کرده شده حلف عهد و پیمان حلیف  
 تنز زبان و هم عهد و یار حصف کرفشک و دانهایی  
 خود که بر اعضا بآید حواقیف استخوانهای سرهای  
 و سر و نهاده و جمع حرقه است حشف مرکب حثوف  
 جمع و آنچه میگویند مات فلان حشف آنفیه یعنی مات

۹۵۴ باقی و بلا ضرب حشف سپیدی که از پوست فقط باشد  
 جمع حشف است حثوف چارهای لاغری باشد حثوف باد  
 حثوف نفوس مایی که از زبان کین سیم مایی که بگویند و مانند  
 و نیار میخاست از نقره که بر سلاح ارایش کنند و کیا هم که  
 از باغاری کنگر گویند حشف بکسر عاهد کشیده شده  
 و میل کرده حثوف لنگه پوست که زن حایض بر میان بندد  
 حشف بشین منقوطه خرمای زبون و بوستان و درم خورده  
 کهن و دوش و چرخ لاغ و خشک حثیف جامه کهنه حصیف  
 مرد استوار عقل حاقیف جانوری که سر و پای خود در سم  
 کشیده باشد و خفته حثوف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ  
 حرف تپی و راه و روی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر  
 حثیف هم صحبت و عامل حثیف بکسر عاهد می شده و بر طعم  
 یعنی نود زن حثوف بضم حاء و آنست که از احب المرشد  
 گویند و بفارسی اسبند آن خوانند حثوف بکسر عاهد و فتح را  
 بیستها و او جمع حرف است حثوف بفتح ذال منقوطه گویند  
 خود سیاه و نام مرغیت حثوف کناره و عمر و دوش و نه گانی



حَقَّاف بکسر طاء موی و جانب حافت بشد بفاکروا بنده  
 حَقَّاف چون که بران جامه یافت یعنی کار خوب و زین کماله است  
 هم کویند باب الحاق مع القاف من المصاد و حقوق  
 بسو بان سایدن و دزدان به زبان سایدن از غضب حَقَّاف  
 بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت همیدن برق و فرو  
 ریزیدن موی حَقَّاف خانه رفتن حَقَّاف آمدن و واجب شدن  
 و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه و دعوی حق و سزاوار شدن  
 و درست کردن و سزاوار کردن حَقَّاف و شمی کردن حَقَّاف  
 کم عقل شدن حَقَّاف و حَقَّاف تیز کردن حَقَّاف بدال مملکت  
 و فرو کردن حَقَّاف ترش شدن و کزیدن حَقَّاف  
 و حَقَّاف و حَقَّاف است و شدن و زبرک شدن و زبرک  
 شدن در کار و حَقَّاف بمعنی ختم کردن قرآن هم آمده است  
 و پربن هم آمده است حَقَّاف بکسر را تراشیدن موی  
 من الصیاح حَقَّاف برای منقوطه ستن سخت و سخت کردن  
 حَقَّاف موی تراشیدن و رکوزدن حَقَّاف بفتح لام بغوی  
 کردن است و خربند که فوسی در قصب پیدا شود حَقَّاف

۴۵ فرد آمدن و فرو کردن حَقَّاف کینه گرفتن و خشم گرفتن  
 من غیر المصاد و حَقَّاف خدا و درست و نیک و سزاوار  
 و دشمنی حَقَّاف جمع حَقَّاف سزاوار حَقَّاف بفتح ما و را  
 آتش حَقَّاف با تثنی سوخته و آتش زبانه زنده حَقَّاف  
 بکسر ما و را بفتح برق حَقَّاف بضم قاف بگذشت و شود  
 و است نیک و دنده و آنچه آتش در و افتاده باشد حَقَّاف  
 با غما حَقَّاف بضم قاف است مانند آید که آدمی را بیدار میبرد  
 حَقَّاف بکسر ما مال بسیار و انکشتن ملک حَقَّاف حَقَّاف  
 هر دو جمع حَقَّاف اند خالق موی تراشیده و بستان پرش کوه  
 و مکان بلند و شاخ رز که شاخ بر درخت پیچیده باشد حَقَّاف  
 بضم و تشدید لام و حَقَّاف جمع حَقَّاف و حَقَّاف جمع  
 و حَقَّاف هر دو باشند حَقَّاف بتشدید قاف میانه حق بضم  
 چاکلی و کوی که در میان استخوانها باشد حَقَّاف و حَقَّاف  
 بسیارهای چشمان و اینها جمع صدقه اند حَقَّاف فوق کبیات  
 خاذق استاد و وزیر و برنده حَقَّاف بریده شده حَقَّاف  
 و حَقَّاف برای منقوطه کرده حَقَّاف کرد و هم او و جمع حَقَّاف



حق بکسریم اعم حق بفتح نون کینه جنات جمع خلق  
 بکسر نون چشم دار و کینه دار خلق کلو و آنرا می هم گویند  
 مخلوق جمع حلاق بضم حا و جمع است که در کرون پیدا شود  
 خلق تراشیده موی حلاق بفتح حا و کسره قاف مرکب  
 حمق احمقان حلاق از کرون بکسر چشم و سفیدی چشم  
 حمالین جمع حلق بفتح با و فوج حلق بکسر با و می که  
 از و بر سر و نابد حلق طلق آواز بای حلق مرکب و کوتاه  
 حاذق برای منقوطه که موزه بای او نک باشد حاذق  
 بضم زای منقوطه نام شخصی است حق بکسر حاشیه رساله  
 که با در جرم نهاده باشد حوق سرکر حلق کو معند  
 باب الحاء مع الکاف من المصاد و حیک کارگر  
 شدن شمیر و چیزی و خراشیدن و از کردن سخن در دل  
 حزن برای منقوطه کردن و سخت بستن خلک سیاه  
 حنک کام و کوک مالیدن و رسن در کرون اسپ کردن  
 و در بافتن و استوار کردن حنک جامه بافتن حنک خوانیدن  
 و خاریدن و چیزی در دل و خاطر در آمدن حنک بفتح

کینه گرفتن حنک نزدیک نهادن کام در رفتار و بشتاب رفتن  
 حنک بیای کنی قطنیک بافتن جامه حران جنبیدن حران  
 بر سبوی شاه زدن حنک بسکون شدن منقوطه ترک کردن  
 و و شیدن شتر تراشیدن در پستان جمع شود و باران بارانیدن  
 آسمان و فراغ آمدن حنک پر شدن پستان از شیر و پر  
 شدن دشت غرا و ضعیف شدن ما و مختلف جهیدن باد  
 من غیر المصاد و حنک کام درون و من آدمی و شیب  
 زنج و منقار مرغ و سیاهی سخت حنک سیاهی سخت  
 حنک بفتح لام و خلک و حانک و حانک بغایت  
 سیاه حنک بشدید شدن منقوطه نام رودخانه است  
 حواشک باد بای مختلف حنک بضم حا و با موی جعد  
 و زده و راههای که در آسمان پیدا میشود از آمار بر و راههای  
 در آب استاده پیدا میشود و در یک پیدا میشود از مرز و  
 و بغایت غیر جمع حنک راه آسمان که از آمار بر  
 میشود و ستاره و راهی که در آب استاده و در یک پیدا میشود  
 از مرز و باد و حنک اگر برجسته برجسته بر او رود حنک



حَزَائِكَ وَخَرَابِكَ سِرَّایِ سِرَوْنَمَیِ اسپان و شتران  
 و غیران و اینها جمع حرکت باشند حارک پهلوی است از آب  
 و میانه هر دو شتر آدمی و غیران حرکت بکسر را از یک جهت  
 حَتَّهْلَكَ زود و بسیار حَتَّ باین غیر منقوطه حارک کیهانیت  
 که آن گیاه را سعدان گویند حوتك کوتاه لاغر حوایك پهلای  
 شتر مرغ حَبَائِكَ جمع جبک است و جبک بمعنی صباکت  
 حَشْوِكَ بشین منقوطه شتر ماده که در پستان او شیر زود  
 جمع شود حَاشِكَ درخت خرمای برابر حَشَاكَ چوبی که  
 بر دهن بزغالده بندند تا شیر نخورد حَكَّكَ سنگ نرم سفید  
 حَكْمِيكَ سم تراشیده و کعبه تراشیده حَوَّكَ کینه  
 و آن ریحان کوهیست و آنرا با دروچ نیز گویند حَمَّكَ  
 شیشه ها و خنجرهای نرود و او جمع حَمَد است باب الحما  
 مع اللام من المصادر حَوَّل حداسی افکندن و بار  
 و از حال و عهد و برکتش و ضعیف کردن و نیز و مندر شدن  
 نمرودن حَوَّل بفتح ها و او نوعی کج بین شدن یعنی کجی را  
 و دیدن حَوَّل بکسر ها و فتح و او گردیدن و رفتن از جا

بکای حَوَّل یک گردش و گذشتن و بر جستن جهت برابر نشستن  
 آب تن شدن اسب ما و یان و شتر ماده و خرماده و حیال بکسر ها  
 بزین در نیامدن اسب و آب تن شدن ما و یان حَلَّ بیرون آمدن  
 عده و کشودن کمره و مثل آن و فرو آوردن و واجب شدن بکسر ها  
 رو آوردن و حاصل شدن حَلُول فرو آوردن حَلَال روزی شدن و  
 بیرون آمدن از حرم و بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عفت  
 و مثل آن حَظْل بطنای منقوطه باز و استن از تصرف خیری و از  
 جنبش حَظْل بفتح طای منقوطه جنطل خوردن شتر حیقال  
 بکسر ها و حَقَّال سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع در افتد  
 حَلَل است شدن زانوی پای شتر حَمَل حیل نمودن قوت  
 یافتن حَمَل بفتح یا آب تن شدن حَمَل بکون با عهد کردن و بلام  
 گرفتن شکار و وام نهادن برای شکار و امان یافتن بچل رفتن  
 مقید براه و بر جسته بر جسته براه رفتن و رفتن کلاغ براه حَمَل رفتن  
 و بار و ار شدن زن و بار بر نهادن و حمل کردن و کسی را بر ستور نمود  
 نشاندن و قول حق نمایی آن محصل علیه یلغت یعنی اگر عهد  
 بری بر زبان بدی اندازد از نشانی حَمَل بفتح و ال منقوطه



ریزیدن مژه چشم بسبب دانه بر آوردن یک چشم حنظل یکون سین غیر منقطع  
 ناکس شمر دوان و نوار کردن اندیدن حنظل نشیدن مژه الحی حنظل جمع شدن  
 و جلی داون و دروشن کردن و پاک و فکر داشتن از بصری یعنی مبالغات  
 کردن حنظل بیهنا و منقطع بپناه شدن هیچ و شخ و درخت خرما حنظل  
 حصول بدر آمدن و بیدار شدن حنظل بفتح صا و بدر آمدن شکم  
 از خوردن خاک حنظل در شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست در میان  
 زدن بر در وقت رفتن حنظل به بال غیر منقطع ستم کردن من غیر  
 حواصل جمع حوصل است و نام جانور است که از پوست او برشته  
 کنند حنظل بر که نزدیک به بلوغ باشد حنظل قوه و کر و کر و بصری  
 و سال حنظل قوه خلائک باز و ازنده و بچه ماده شتر جنایا که بر جا  
 برابر و شترانی که آبستن نشوند خال بشند بلام فرو آید حنظل  
 ریحان و عجم و امان و ریک نشسته در از و کار پیوسته حنظل جمع  
 حنظل المودید که در کردن می باشد حنظل الذراع که است  
 در دست حل المجله بچه بچه و بچه که در شکم باشد حنظل  
 بکسر حنظل زمانه و کار پیوسته حنظل جمع حال تحقیق بلام  
 کار و میان پشت اسپ و زمانی که در و می باشد و کل و کل و بکسر

که دروشن بر آید

که بر دوشش بر دارند حلال روزی شده حنظل مانند که وی جزو  
 که در صحرای ابری آید و برک و درخت او مانند برک و درخت همد وانه است  
 بقیه بصری و بیدار شده و بیرون آورده و فایده حاصل و حنظل  
 بر دارند حنظل بکسر حنظل که بر سر نهند یا پشت گیرند حنظل بفتح  
 بار شکم یعنی فرزند و بار و درخت یعنی صبر حنظل بفتح صم بره و نام بری  
 از بروج آسمان حنظل یا میدانی کننده و ولد الزنا و کیه و خاک  
 که سیل بر داشته بر و خنظل آنچه بر اندازند حنظل بضم حاء که او را  
 کو یا می باشد و آنچه آواز او شنیدن توان حنظل کوتاه بالا  
 و ناکس حنظل مرکب کوتاه و پوستین و نام شخصی حنظل که برای  
 صید دام نهد حنظل ریحان که تان بر درخت خرما بر روید حنظل  
 نام و درختی است و مرکب کوتاه حنظل و حنظل حنظل و فیدی که بر نهند  
 حنظل بفتح حاء و بجم شتر که با و بکسر و بکسر و او جمع و مفرد آمده است  
 حنظل بقیه با و او جمع صیده است حنظل بفتح صا و اول  
 خرما حنظل که صفت حنظل زمین پاک بی درخت و بی عمارت  
 و زرع که بر گهای آن بر آید شده باشد و ساقش پیداشده  
 حنظل بضم حاء و کسر نه چاره و کر و حنظل بضم حاء



حَوَّلَ دانه سپندی که برای چیزی میسوزاند جلالت زان که گاه کرده  
 و او جمع حلیه است جلالت که در او آمده و ساکن شده  
 حَسْبُکَ خُود حَسَاکِل جمع حَوَّل در از حَوَّل نیل  
 مرد کوتاه حکم حلقه لعل خیال پر و با حَسْل بچه کوسما حَسْوَل  
 حَسْبُکَ بچه کا و حَقْل و حَقْل در و بیتی که میسوزد کند با عیال  
 خود و انجیزی را نفقه کرده است و حَقْل شتر چی را هم گویند که حَقْل  
 غور و حَقْل جماعت حَل بقیع حار و غن کعبه جلالت رخت با لاش  
 و فر و آید کان حَلل بر و بای یا بی و صلهای بیشت حَمُول  
 شترانی که برایشان بود و جها باشد حَقْل بقیع ذال منقوط وانه  
 غر و که بر یک شیم پیدا شود و و امن جاده و کناره لنگه حَوَّل  
 شتر یکجان ماده و او جمع حایب و تخمهای زمانه و بر بقیع جمع  
 حوله است حَلال بشدید لام اول کث بنده حَلیل شوهر  
 و هم منزل حَلال بقیع حای اول و کسر تانی هفت نهم حَلال  
 بقیع حای اول جمع باب الجاء مع المیم من المصادر  
 حَجْم و هین بطن و کور و آیدن چشم از چیزی و باز و امن و حجت  
 کردن و یکیدن و و هین بند بر و هین شرب بن حکم باز و استن

و حکم بجام در و هین اب کردن حَكْم فرمان و اوان و دانستن  
 و و اوری کردن و حکم شدن و استوار کردن حَكْم حکم کردن و و  
 کردن و حکم کردن و قاضی کردی کردن حَلْم و حَلْم غراب دیدن حَقْم  
 کرم کردن آب و کد اخن و نبه و قصد کردن و شتابانیدن و تعذیر کردن  
 و بت کردن حَقْم کرم شدن حَل حَل منقوط بریدن و شتاب  
 کردن و چست و سبک رفتن حَوْر و حَوْر در بی بهر و بی روزی  
 کردن حَم بای سه نقطه بخشدن و مالیدن حَوْر حَوْر برای منقوط  
 استوار کردن و استوار کردن و تنگ بر ایستادن و بیدار بودن  
 و در کار حَوْر هر بقیع زای منقوط و رسیدن مانده چیزی و بسته میان  
 شدن حَسْم بریدن و پیوستن و و اوج کردن حَسْم بطن منقوط  
 حَسْم آوردن و شتر منزه کردن و اصلاح آوردن حَطْم شکستن  
 حَوْر و کور چیزی در آمدن حَلْم بر غضب شدن و فر و منزه شدن  
 و زنی و امسکی بودن و در عقب بیت کسی حَلْم بقیع لام کرم خورده  
 شدن پوست حَوْر هر بقیع حای اجماع بطن حَصْم شکستن  
 و تیر و اوان من غیر المصدا و حَمیم اب کرم و بارانی که  
 موسم گرمایی سخته بار و کرمای تابستان و طویش و نه و عرف











استقامت معلول شدن حیضان بصدا و معده بگردیدن از چیزی  
 حرقان بضم حا و سکون رای غیر منقوط هر دو را نهم و اگر قوت  
 در رفتار حطلان بفتح حا و طای منقوط رفتن غضنک براه  
 و باز داشتن حطلان بکسر حا و سکون طای بجمع حساب کردن  
 فقیر نفقه را بر عیال خود حطوان بضم حا شش کردن و مقابله  
 کاری و مهر و خسر رساندن حشبان شمار کردن حشبان  
 بکسر حا کان برون ححق باز داشتن و واداشتن بول  
 و واداشتن خون از ریحین و حقه کردن و شیر در ظرف کردن  
 و پاره ماست در ریحین تاثیر بایست شود ححق بفتح  
 کافی چیزی وادون وادک چیزی وادون و بهر دو کت چیزی بفتح  
 ححق همگام شدن و نزدیک شدن همگام چیزی و هلاک شدن  
 ححق آرزو مند شدن و بایک کردن شرمنا و به برای بچه  
 ححقان رحمت کردن ححق بیکو شدن حضا بصدا و  
 یکطرف پستان کو بفتح و را زدن ححق تنای قوت منقوطه  
 نخت شدن کرمان غیر المصا در خاصن زن بزرگوار  
 خاصین برانگیزند کان و فرام آرنده کان خاصین ماه ححق

باز دارند بول

باز دارند بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد خافان  
 هر دو جانب خالینان و در کند و در هر دو کت ران که از کوه آمده  
 خاقن تنای قوت روز سخت گرم خافان هر دو طرف ران  
 که دم آن بران واقع شود حافین بشدیدا کرد و در اینده کان  
 و قوی الما که حافین من حول العرش حشان  
 حشبان ححق بکسر حا و سکون با مانند تل حریک که بر عصفور  
 بر آید ححق و ححق تنای قوت مثل و همسران حشان  
 بکون تاجت زنتار ححلمان بکلمه ححق و در و دراز  
 و نام کویت در که ححقان بضم حا جمع حاجر است یعنی دراز  
 و بهای رودخانه که باز واد آب را از روان شدن ححقان بضم  
 نفعه و طاراکو بند ححقان نوی و تازکی ححقان بضم حا  
 بز میان ححقان بفتح حا و افقه کو که پدید آید ححقان بفتح  
 و واد روز شب ححقان بضم حا و نشد واد غیر منقوط بضم  
 ححقان بدل غیر منقوط مر و کوتاه ححقان بضم حا و  
 منقوط و نشد برون هر دو کوش ححقان بکسر حا و سکون  
 واد ححق تریسند ححق شون خارک خرد و بک که در بزم



حسیده باشد جز ایشان جمع خویشان یعنی منقوطه  
 و ناتوانان که کارزار نموانند کردن خویش و نال منقوطه سوسمار  
 خویش یعنی حاد و ضم رای غیر منقوطه بخیری که دایم بر کوه باشد  
 و اسب نافرمان و گاه کبر و نام محض خویش و بنده بد را  
 سنگ ناسا و او جمع حرق است خویش بنده بد رای محمد  
 مروث شده و نام شهرت در جزیره خویش و خویش اندوه  
 خویش یعنی حاد و مکنه رای منقوطه زمین درشت و سخت  
 و شهرهای و رستان و نام قبیله است خویش بکسر ز و خویش  
 نمکین خویش یعنی حاد و فتح از کوههای سخت خویش برای منقوطه  
 کو سفند یعنی حسن نیکو و نام کوهت و نام شخصی  
 حسین نیک و نام شخصی حسنان بکسر حاد بگو بایان حسنان  
 و حسنان شد بدین بنیاد نیکو حسنین که در  
 قرآن آمده است که احدی الحسین مراد بان نصرت  
 یافتن است و شهید شدن حسنان یعنی حاد و شیرهای کوه  
 و شمار و عذاب و او مفرد و جمع آمده است حسنان بن منقوطه  
 باعنا حشاشینون حشاشینان حشاشینان حشاشینان

نام شخصی حسنان بکسر حاد اسب را ستور و نیک حسنان  
 یعنی حاد نام شهرت حسنین قلع حسنون جمع حسنان یعنی  
 زن برهیز کار حسنین برهیز کاری حسنین زن دان و جای  
 حکم حسنون کو سفند بکسر حاد بکسر حاد بکسر حاد  
 حسنین یعنی حاد علاج و نام کوهت حسنین بکسر حاد سکون  
 ضد شیب یعنی آدمی و جانب و ناحیه و خانه کفشار حسنین  
 بجاها حسنان یعنی حاد و شدید فاد منقوطه جزوهای  
 شتر مرغ و شتر کربا حقیقین ماست من الاستور حسنین  
 دار و بای سبیل که در محققه کنند و بدین استعمال کنند برای  
 اسمال و او جمع حقیقه است حلقون یعنی حاد و لام و ضم  
 رای محرم جانور کیت حلقون بکسر حاد سکون لام مانند دوع  
 چیزت حلقان یعنی حاد و شدید لام بمعنی خلاست یعنی نخل  
 خرد که از شکم مادر گرفته باشند و کو سفند ان خرد و حلقان  
 یعنی حاد و خرمای نیمه حلقان حلقان یعنی حاد و بکسر حاد  
 و او جمع حمل است حلقان بکسر حاد و طای منقوطه  
 کوبی حلقان بکسر حاد و نال منقوطه جماع و طایفه حلقون



بهر حال که است و آنرا که کند و حیثیتان بشود و آنرا که بخشد و داده و در حق  
 حیثیتان آواز میزند و داده حیثیتان نام و منصب است که قول تعالی یوم حیثیتان  
 ای یوم حرب حیثیتان چون یکبار فایده است از جهت و حق حیثیتان جمع  
 حاصل و حصان هر دو داده است و حیثیتان جایای درشت و مسکنها  
 و اوج جمع حیات است و حیثیتان یون بران و یاری کنندگان و برتر کردن  
 انبیاء و بصدر دل تصدیق کنندگان ایشان و کارزاران یعنی جاد و شکران  
 حیثیتان شکر کرد و داده یعنی جمع و داده و جمع شدت گاهای آب  
 و بدین معنی جمع حیات و حیثیتان یکبار است و حیثیتان بقیم و  
 واقعه که پس از آن حقیقتان در اوج از حیثیتان و یون و داده  
 جمع حیات است حیثیتان ما بهما و اوج جمع حیات و حیثیتان  
 و نشانی ماه که قول تعالی نوری اکمل کل حیثیتان باذن ربها  
 ای کل ستمه الشجر حیثیتان زن بر حیثیتان که ستم حیثیتان  
 بفتح یاقین زننده و قول تعالی ان الذار الاخرة طی الحیوان  
 ای طی البقا بلا زوال و قوه حیثیتان شکر کرد و داده یعنی جمع  
 حیات و جمع شدت گاهای آب و کرد و داده و بدین دو معنی جمع حیات  
 باب الحاد مع الواو من المصاد و حیثیتان ستمه لفظ حیات

در کتب معتبره

و آنکه غیر خشنیدن و حیثیتان و آنکه خشنیدن و غلبه کردن کرمی  
 بخیزی بر رسیدن و اندازده کردن و حیثیتان بران حیثیتان  
 مومن خیزه رفتن کرمی و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن  
 و کشیدن و بر زمین آمدن او و بعد از آن خیزیدن و بر رفت  
 آمدن حد و برانکین و در اندن شتر منقعه و سر و و مطلق  
 را هم گویند و الصالح فی محبت تحقیق معنی الحد و حد  
 منقوطه را بر کردن حیثیتان و در برابر حیثیتان افتاد و در برابر  
 نشستن حیثیتان غیر منقوطه است آمدن حیثیتان  
 اکندن حیثیتان کرمی و کرمی کردن حیثیتان و نوز و نشستن  
 و او مهر مانی کردن و آواز و مندر ترکتان کرمی و منقعه داده حیثیتان  
 بهما باز ما و داستان از حیثیتان حیثیتان بصاد غیر منقوطه و او  
 از ستم را که کردن و باز داستان حیثیتان و منقوطه بران  
 آنش من عمل المصاد و حیثیتان و سیاه بیان  
 و کند کم کرمی و اوج جمع حیات است حیثیتان حیات  
 زن و نام شخص موجب و موجب بالان و کرمی و حیات حیثیتان  
 و کرمی کرمی حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات



و طوق باریک بیکر نزدیک بر می باشد حشو هر چه در آب آمیزند و بیاض  
 و شور بای آرد با و مردوی که بسیار باشد حشو هر چه در شور و غرضش شود  
 و در زن و غرضش زن حشو در میان افتاده زاید و شتر آن  
 و مرد و فرومایه حشو بضم ها و کسر لام شیرین حلو بفتح حا و بضم  
 و تشدید و او سنگی که بان داروی چشم سازند و در آب  
 الحامع الیاء من المصا در حشی خاک پاشیدن تحت  
 جمع کردن و کرد و زو کردن و او در اصل حوی بوده است حلی  
 زیور و بر کردن حشی سخت کرم شدن حوی برای غیر منقوطه  
 نقصان شدن حوی برای منقوطه نقد کردن و حرار ارفع  
 و غده کردن و برداشتن حلی بذل منقوطه بریدن و کزیدن  
 شراب و سرکه و شرب و غیر آن را با حشی مبالغه کردن و مبالغه  
 شدن و دانستن و نیک دانستن و نیک رسیدن حشی بحجم  
 روان کردن با کشتی را حشی هم کردن من غیر المصا  
 حشینی بضم حا کوهیت و در مکه مفرغ خوشی و جشی و سخت  
 حشی زنده و میان ده و فسید حشی بفتح یا اسم فعل است یعنی  
 بیاوردی و اگر ناکامی قال حشی علی الصلوة حشی و حافی مبالغه

و دان و سوال کننده و برهنه پای و لب و ده شمش خانی نزدیک و بری  
 اول بر زمین آید و از زمین بخیزد و به بدن آید حشی ابر حقیقی الطای  
 منقوطه مرد صاحب دولت و بزرگوار خاوی که و کند و کرد  
 فرو گیرنده حوی برای منقوطه مرد و سبک کوتاه و زمینهای  
 سخت حشی شرمناک حلی حشی بضم حا و ذال منقوطه فضیح  
 حوی تکی تشدید یا لاغ حواری کا زرد سفید پوست و بار  
 دیاری کننده و بصدق دل تصدیق بنی کننده و از اینجا است توان  
 الزین بن عمتی حواری امستی حشی بکسر حا و سکون سین  
 آنی که زمین ریگستان بخود جمیده باشد حشی بفتح حا و کسر شین  
 منقوطه بمعنی خشی بخای منقوطه است یعنی خشک حواری  
 رودها و اوج جمع حاوی است حامی نگاه دارند و بغایب کرم  
 و شتر نزدیک بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد  
 کرده باشند از بار برون حالی زیور آراسته حلی زیور حلی  
 بضم حا و کسر لام و تشدید با جمع و این مانند ظبی و طیبی است  
 حلی بفتح حا که عیبت حوی که یک لاله و بره یک لاله  
 حوی بکسر رای غیر منقوطه و تشدید با سزاوار حوی تشدید یا



وراشتر که در سنگ نشان چو دو نام شخصی حیرتی هیت و هیزب  
 بشهر میر و بجای یک رسم و بعضی حکایت کننده است  
 الحاء باب الحاء مع الالف من المصاد و خصیصه  
 خاص شدن خطیبی زن خواستن خوزری و خیز را  
 و خوزری و خیزنی نوعی رفتن خیزری هلاک شدن  
 و گراه شدن خلیقی کبر خا و لام شده و قایم مقام  
 ایستادن بعد از او و پادشاهی کردن خیزی کبر خا و فتح  
 و شد بد قاف نوعی و دین خلا خالی شدن و در خلوت  
 و انوس داشتن و گذشتن کقول تعالی قد خلت القرون  
 خلأ و خلأ بهمه کاه گیری کردن شتر خلأ و خایه کردن  
 خوی خالی شدن شکم و میل بغروب کردن ستاره خواء  
 بد الف خالی شدن و افتادن ختاء بتای و نقطه فوقانی  
 باز داشتن خیلأ بضم خا کبر کردن ختاء بهمان کردن  
 خدآ و خد و بدال منقوطه فرد تنی کردن و دور کردن  
 و دور شدن و اول لازم و متعدی آمده است خفاء بهمان  
 شدن من باب الرابع خدای است شدن و فروخته شدن

و فروین شدن خنی نامزد و بخش گفتن خساء دور شدن و  
 دور کردن و اول لازم و متعدی آمده است و غیره شدن چشم خسوء  
 و دور شدن و غیره شدن چشم خطا نامی کردن خفاء جماع  
 کردن من غیر المصاد و خلیطی بضم خا و شد و لام کار  
 و کار آشفته خلطاء ابنازان در مال کقول تعالی و ان کثیرا  
 من الخلطاء لیبغی بقیضهم علی بعض خیطا و خیطا  
 بمذ الف شتر مرغ و راز کردن خیطی و الف مقصوره رمه  
 شتر مرغ خضی خایها و اوج جمع خصیه است خلصا  
 و درستان خلصا و بیابانی که در چشمه آب باشد  
 خلیصا و نام موضعی خوشا و بنای است نقطه زن بزرگ  
 شکم و فروخته شکم خدرا و بیابانی که در و درخت سد رویت  
 در بین نرم خبازی جمع ختراء بضم خا و بنای است نقطه  
 امیزندگان خصما دشمنان خضاری بضم خا و نشدید  
 خد و منقوطه گشت سبز خبانی برای منقوطه کیهیت  
 خوسا و شکری که آواز ایشان نشنود و ابروی برق و بعد  
 ختر شاد شدن منقوطه و کسرا بوسه مار و بوسه نم مرغ



و بدین که در صحرای آن خانه عجب صحرایش است خنیا برای  
 زن شرم و در خنیا مردم شرمناک خنیا کیست خنیا پس  
 غیر منقوطه فرد یعنی غیر زوج خاصی و در گذشته و در شده و چشم  
 خیره شده گفته تعالی بنقلب الیك البصر خاصیه خطا  
 بظایر معر کوششی که در هم رسته باشد خفا کسره قافیه و در پیش  
 خنیا قیافه زنی که هیچ کار ندارد کردن و بار سخت و کوشش  
 در کوشش مورخ باشد و نام زنی خنیا و بال غیر منقوطه زن  
 قریب اق حنشی انکه الت مرد و الت زن هر دو داشته باشد  
 خنیا جمع و خنشی سرش کفش که از هم کویند فرموده خطباء  
 ماده خن که بر پشت او خط سیاه باشد خنیا و بشین منقوطه  
 درشت و زشت خنیا زن ترسیده خنیا و مرکب خنیا و جمع  
 خنیا و بال منقوطه کوشش نرم و فرو افتاده و ماده و خن کوشش  
 فرو شده خنیا و بال غیر منقوطه زره نرم وزن شتابنده وزن  
 و را ز بالا خنیا و بقاف هموار و آسمان وزن رقا خنیا و سخن  
 فاش و بیهوده باب الخاء مع الباء من المصادر و خنیا  
 و خنیا نوعی و مدیدن و کاه بدین بای و کاه بدان بای استخوان

بادین که در صحرای آن

و بدین که در صحرای آن خانه عجب صحرایش است خنیا برای  
 خنیا بقع خنیا مرکب از کل و سنگ و موضع یک انگشت  
 خلا بافت محدوده متوضا و جای خالی و مرار خلا بافت مقصود  
 فیکر کاه تر خنیا یا چنیا خنیا و خنیا و حکیم کو خنیا سیاه سفید  
 خنیا چنیا خنیا و جای خالی و میان هر دو پای ستور خطباء  
 خطیبان خنیا و سیاه و شکری که سیاه نماید از سیاه  
 سلاح و زره که پوشیده باشند و آسمان و کیهان سینه خنیا  
 الدین غلف سبزه که در میان سر کین زار برآمده باشد وزن  
 خوب شکل یا اصل را هم گویند خنیا و بقاف ببان فراخ و چاه  
 فراخ و زشت ماده که کین خطا و خطا کناه خطا و بسیار  
 کام نهادن و او جمع خطوه است خطا یا کنا یا ن و او جمع  
 خطیه است خنیا و خنیا و خنیا و خنیا و خنیا و خنیا  
 و فیه فاکو کمال خنیا و شاهان و او جمع خنیا و خنیا  
 شتر ماده که پوست پستان او فراخ باشد و یک خنیا و کین  
 باشد چنیا است بادین خنیا و خنیا چنیا و چنیا و چنیا  
 و کیهان خنیا و الا جی بلا سس شین یا موین و چنیا و چنیا



خب بکسر خا و تشدید با فریب و اوان و کز نری نمون خب  
 بفتح خاموح نون دریا بلند شدن گیاه و کاه بدین بای و کاه  
 بدان بای ایستادن است خب بطن منقوطه آمیختن  
 و تر تراشیدن اول بار و مشور گفتن بهر نوع که آید و صیقل زدن  
 شمشیر را خدب بدل غیر منقوطه زدن و سکاقتن پوست  
 یا گوشت خدب بفتح دال گردیدن و دراز شدن و دروغ  
 گفتن و شتابیدن خضب و خضاب بضا و منقوطه تنگ  
 کردن موی و سبزشدن و درخت خرما خراب و بران شدن  
 خطاب با کسی سخن گفتن خروب بفتح را مکافه شدن و  
 سوراخ کرده شدن چیزی خضب بکسر خا فراخ شدن  
 و فراخ سال شدن ختب بفتح خا و نون شست شدن بای  
 و هلاک شدن عن محل خروب برای منقوطه آناهید بستان  
 چنانکه سوراخش تنگ شود و آناهیده بستان شدن شتر  
 و کوسند ختب بفتح خاموح دریا و مردگر ز فریب دهند  
 درشته یا یک خب بکسر خا و فریب دهند که خبیب  
 بضم فام مخفی خب بوب ختب و ختب جمع

درختان و دریا

خب تاب طایفه انداز عرب خب بکسر شین درشت خشب  
 شمشیر صیقل زده و شتر سبزه و چوب تیر که اول بار تراش کرده  
 شده باشد خب بدل غیر منقوطه راه راست خطب  
 خطبه خواننده سخن خطب حال و کار و سبب کار خطب بکسر خا  
 مردی که خطبه خواند برای الفح زدن خروب بکسر را و بران خضب  
 بکسر خا و خصبیب آبادان و فراخ و خضب فریبی و فراخی  
 را کم گویند خضاب بضا و غیر منقوطه درخت پر بار خضاب  
 بضا و منقوطه انجیران ریش و موی را رنگ کنند خروب  
 دراز و دو توده خروب بفتح را نام مرغیست که از اجبار آید  
 گویند ختاب میشدید باغبانی خواب جمع خلب بکسر خا برده  
 دل خلب بضم خا و نون لام شده ابله باران و برق فی باران  
 خلب بضم خا و لام مخفف کل سیاه و ریشه و زهر خما خایب  
 بی بهره خاب که در قرآن آمده است که وقد خاب من و شبها  
 یعنی بی بهره شده خدب بکسر خا و بدل منقوطه و نشدید یا بنی  
 بکسر خروب بضم خا و نون پایین در یک پشته و سوراخ در و بر  
 سوراخ کردی که باشد خا و ب برای غیر منقوطه در و خراب



بهمه در جمع خویش بشند بد را و خویش کیه است  
 حزب بکسر زای منقوطه گوشت نرم و نازک خصب  
 بکسر صا و فزاع و آبدان خاصیت شرفی که استخوان  
 ساق او سرخ شده باشد خصب بختاب رنگ کرده  
 و کف الخصب نام ستاره است خلایب قریب دهنده  
 و در نوع کو خصب بکسر فاد شدید نمرد و راز خبایب  
 جامه بریده باب الحاء مع التاء من المصادم خطبه  
 خطبه کردن و خطبه خواندن خطبه بکسر فازن خواستن  
 خطابت بفتح حا خطیب شدن خلایب بکسر فاد یعنی  
 زبان خیره از نمودن و دانستن خشیه و خشیه  
 ترسیدن خشیه بی بهره شدن و نا امید شدن خیره  
 بکسر یا بکی کردن دیک و اوان خیره که بکسر فاد خیره  
 با سیار که خیره گوشت شدن زمین و پر گوشت شدن پر  
 بهلوی شتر مانند بکسر فاد گوشت خیره بکسر فاد منقوط  
 و الیستون خیره بنای سه نقطه غلیظ شدن  
 و آب و آنچه بدان ماند از مایعات و امیده شدن بکسر

و مقمردن بجای خیره غالی شدن کسی در غلوت و افوس داشتن  
 خیاطه و وضع خیره و خیره شکافتن جامه و بریدن  
 آن و فاسد کردن و این کار خسته و خستاست تا که خیل  
 و زبون شدن خدعه و خدیعه فریفتن خفه  
 بکسر شدن و چست شدن و بکسر و بکسر و بکسر شدن  
 خیره که گفته شدن و سرور شدن خسته و خسته  
 درشت شدن خایطه کنه کردن خنایه زبان  
 کشیدن و کراه شدن و هلاک شدن خطاره و خطوره  
 بطای غیر منقوط با قدر و جاه شدن خلافت قائم مقام کسی  
 بعد از امس و با و شای کردن خلقه بقا یافت شدن و روز  
 خلقه بقا یافتن آفریدن خیفه ترسیدن خواره غایط کردن  
 خدمت کاری برضای کسی کردن بفرستی خصوصیه  
 خاص کردن و خصوصیه بضم فا خاص کردن و فتح خایب  
 فصیح است خورایه برای منقوطه شرمیده شدن خاصه  
 در ویش و محتاج شدن خدعه بکسر فاد و تخفیف و ال غیر منقوط  
 براه رفتن شتر مانند شتر مرغ خنده و خندانگی



و فرج برین آنقدر که سست باشد چنانکه با کسی دغلی و نداشت  
 نکردن خواج آواز کردن بال و پر عقاب در وقت فرو آمدن از هوا  
 خوت فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلافت و عده کردن  
 و پیر شدن خوت و کت سست شدن و فرو بسته شدن خفوت  
 مردن و فرو افتادن آواز خفت است که کردن بزم و آواز  
 خفات بضم فاء کاه مردن خفارت زنده دار و آن خجالة  
 نرمنده شدن و بسیار کیه شدن خلة خلولة دست  
 داشتن خلة البقیع خاد و ریش و محتاج شدن خجعة  
 فراهم گرفتن خود را از ترس و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن  
 و تحت وزیدن با و خوججته غراج کردن و ایندن عیش و پاره  
 شد و برست با انداختن کاجا فی الدیت انه کورة السیر اول  
 الخوججة و هی التي تقع علی ظهور القدمین خجبه  
 در خنکی ناز پیشین کردن و نرم بودن و بنیدن خجایه  
 بکسر خا و رای غیر منقوطه و زودین خوت راه شناس  
 شدن و بجای شناس شدن خواجة برای غیر منقوطه فاسق  
 و فاجر شدن و بدکار شدن و فرو شده شدن چیر از زنی

خلاعة

خلاعة بدکار شدن و فاسق شدن و ترخان شدن خلبه  
 ورقه انداختن دل کسی را و دل بودن خندقه بقاء و ال  
 غیر منقوطه یا از هم دور نهادن و در رفتار خلالة و خلالة  
 و خلالة دوستی داشتن خیلولة پنداشتن خرد لة  
 و خرد لة خرد و خرد پاره کردن گوشت خیمومنه بدول  
 شدن خلقه طلاق دادن زنده در مقابله مهر خجصة  
 کرسه شدن خلطة بکسر فاء نه کافی خوش کردن خلطة  
 بضم فاء نازی کردن خطو فة و خذ رفة ثلثاب  
 چار با و کام نراخ نهادن خطوبه کانه است بره کردن  
 و تحت حلقه کردن و ایندن و تحت نامیدن ریمان خطو فة  
 یکبار کام نهادن خضومنه بدنب کردن کسی را  
 و بدو نیم کردن روزگار کسی را و شکافتن طرفت کوشش  
 و مشتبه کردن گوشت را چنانکه کسی نداند که از آن زرا  
 یا از آن ماده و زرا حصة کردن و زمان اسلام و زمان  
 جاهلیت هر دو را و یا فتن خوخو فة بانک کردن بانک  
 و غیر آن در خواب یعنی خواب خورنه کردن و شکافتن آب



خشنه آواز کردن جامه و سلاح و کلاه و کلاه  
 و امثال آن خشنه چنانکه آید را و مثل آن خشنه  
 درشت خوردن و غیره اگر درون و بیرون سخن گفتن چنانکه نیک و بد توان  
 گرفتن خشنه و خشنه به معنی سخن گفتن چنانکه نیک و بد توان  
 یافت من غیر المصدا در خالعه مرد بسیار خلاص کننده  
 و مردی خیر وزن خلاص کننده و سنون لاجی و غیره و خالعه  
 البست پس خالعه را گویند خاصیت طبیعت و خیری  
 و اثر خالعه خالعه را در خالعه گیاه تازه و در کشت تازه  
 در خالعه و خالعه هم که در دو دو شب و در کشت و مثل  
 آن کنند خالعه پادشاه خالعه فرو خفته و فرو خفته کنند  
 و کرد آلود و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته و خالعه  
 بضا و منقوطه فرو برده و فرو آزرده و زنی که خفته در میان کند  
 خالعه تنی گاه میان خالعه افتاده و خالعه خالعه  
 پنهان شدن و حتی که در بدن آدمی پنهان باشد و پریای  
 کوتاه مرغ غیر تیز پریا و شخ درخت چنانکه نزدیک سینه  
 درخت قرار باشد خالعه به معنی خالعه و نصیب

خیره نانی که شیش کسر پزند خسته توابع و فرو خفته خسته  
 ببالان زمین و درشت و در کشتان خسته که بدل غیر منقوط  
 زن قوی استخوان خسته شیرازک و آب اندک و بعضی از خیری  
 خسته بضم الحاء آنجا را بگویند خور و داری و تو خسته آنکه  
 کامی اصلاح کند و کامی افاد کند خسته زنی که خور را  
 انگار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند خیشات  
 پدیدان خسته و خسته و خسته را می که در کشت آب  
 پیدا شود و پاره جامه و خسته بضم غام و دروشی هم باشد  
 پشتم و در کشت جامه پاره یک و پاره گوشت و بضم غنی  
 خسته هم آمده است خسته بضم غام و فتح عین و کشتی  
 بحث و سبز خسته پوست پاره که تیر انداز در کشت  
 بزرگین کند بجای کشته خسته خوار و زبون خسته  
 بغیر خسته و خسته تا این زمان و انان مجاعه  
 بضم غام و فتح عین و کشت کران تن و شتری که بسیار خسته  
 و مرد و پرخان کننده خسته بضم غام و فتح عین و کشتی  
 باز و پاره قنای او نیز باشد خسته بضم غام و فتح عین

خسته



عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریک خد مده خفان و دوال  
 که بر پای شتر بندند و حلقه که خد شده خراشته چیزی بخندند  
 نوعیت از گیاه همص خراشیده بشدند راسی اول آب و از  
 کهنه خن اذات جمع خنر قیطة نظریست از پوست  
 و غیر آن که در و چیزی نهند خرافات بضم خا فاف آنها و  
 تخمهای نظریست که از آن خنده آید و اوج خرافت است  
 خوفت سوراخ کوشش و سوراخ سوزن و سوراخ تبر و مثل  
 آن در حیثیت بکسر فاف و رای شده و رایهای و استاد خرقه  
 میده بایزیری و بقدر الحما باشد خورده بدل غیر منقوط  
 زن شرم دارد و خنر که و در سوراخ ناکرده خرقه عیبه  
 و خرقه عیبه زن نازک باریک استخوان و شاخ سبز  
 در خن مالد سوراخ خرقه جامه و جامه که از پارهای  
 و خرقه شده باشد خرقه بطن منقوطه بکسر یکسبت  
 خرقه بضم خا و سکون را سوراخ و در و سبب و خنیک  
 و هر سوراخ که روی که باشد خرقه و خرقه ایست سوراخ  
 و در خرقه خرقه چیزی از زبور و غیر آن خرقه

۲۲۹  
 مفتوح را و زامره و نفقه و استخوان کرد خوروات المملکت و است  
 که پادشاهی بر تاج خود نشانداده بوده است برای و انب سالیانی  
 پادشاهی در هر سال یک خورده می نشاند است خوروات درزی  
 که مرکب و دوال باشد خوروات باین غیر منقوط طعام زنی که  
 در نفاس باشد خوروات بضم خا و فتح زاور و در و است  
 در مهره پشت میده شود خوروات جمع خرقه بضم خا و سکون  
 زاور و فتح عین از کار و حاجت باز دارند خرقه عیبه بضم  
 و فتح زاور و فتح و بعد که مردم را بان خنده آید و سخن باطل خرقه عیبه  
 جمع خرقه امده حلقه از مو که در بینی شتر کنند خرقه بکسر  
 خانه که در و مال نهند و نمک دارند خرقه بکسر بجان خرقه  
 سالیانی سوره ماده که در شب از شش سال باشد  
 و زبونی خرقه چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد  
 از طعام زبون خرقه بضم خا و سکون و از و دریا عین خرقه  
 برب خرقه بکون شین زمین پاره نرم و پسته  
 زمین فرو رفته که بنده باشد خرقه سوراخ و خرقه  
 و در ویش خرقه خرقه خرقه خرقه خرقه خرقه



۹۸۰ خُصْلَةُ بَارُو موی در سم تحیده و او تک الکر خُصُوله سبزی  
 و خُصْرَت در است و شتر تک ویزه را نیز گویند و در آدمی رنگ  
 کند کم کون را خُصْبُوله و زخمت خرمائی که خرمای او غوره و شیر بوده  
 فرو بریزد خُصْو و انت سبز بها خُصْعَة بسیار فرو می کشند  
 خُصْمَة بضم فا و ضا و منقوط و تشدید میم موضع سبز ترین ابرو  
 دست و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خُصْمَة کند کم بخت  
 خُصْبِیَة آواز شکم آب خُصْبَة بضم فا و فتح ضا  
 از آن که موی خود را بسیار خضاب کند خُطُوات بسیار  
 کام نهادن و اوج جمع خُطُوة است خُطَة بکر خا و تشدید  
 طای محمد مقامی که در دعوات باشد و زمینی که کسی برای خود  
 نشان کرده باشد جهت عمارت کردن خُطُوة بضم خا  
 کام خُطُوات و خُطُوات جمع خُطَة بضم فا و طحی  
 شده حال و حاجت و مقصد و نام بزی خُطِیْطَة زمینی  
 که در و باران بنا و خُطِیْطَة کنه خُطِیْطَة غم خطیب که  
 در ستایش خدا و مدح مصطفی باشد خُفِیَة پنهانی  
 خُفْرَة و خُفَارَة و خُفَارَة امان و زنهار خُفَّت

۹۸۱ سخن نرم و هست باشد خُفِیَة پنهان شده و جاده و دیوانگی  
 خُفِیَات جمع خُفِیَة پادشاه و از پس کسی آئیده و قائم  
 مقام کسر خُفِیَة بقاف طبعیت و آفریده خُفِیَة بقاف  
 آفرینش خُفِیَة بقاف خلافت کننده کان و می افت همید که این  
 و کیاسی که از پس کیا می برود و میوه که از پس میوه پیدا شود  
 و دو کوزه و عله اسهال که خلطهای کونا کون پیدا شود خُفِیَة  
 بکر لام و فتح فا شتر آب بن خُفِیَة بکر فا آنچه در میان  
 و نه ان ماده باشد و بطا و غلاف و پوستی که بر گوشه کمان  
 پیچیده باشند خُفَا لَه بضم طاعی که در میان دندان ها  
 ماده باشد خُفِیَة بضم فاکیه که شیرین طعم باشد و دوستی  
 و دوست خُفَة بفتح خا یغی غری و شراب ترش و درویشی  
 و بچه شتر یک که را که پادشاه و در و نهاده باشد هم گویند  
 خُفَا صَة پاکترین چیزی و غریبان خُفِیَة جامه دوخته خُفِیَة  
 بضم فا عال بر کزیده و طلاق نور مقابل مهر خُفِیَة زن فریبیده  
 بزبان و چاه بوس خُفِیَة در و غ کوی و فریبیده و فریب  
 و همزه خُفَّت فعل ماضی یعنی گذشت خُفِیَة بنشد بار بار کرده



وگذاشته شده و گشتی بزرگ و گندوی کس الکین و شتر ماده که  
 باشد شتر ماده و یکریک که فکر و مهر بان شده باشد خلوقه  
 و اروی خوشبو خلل که بفتح خا و لام و وال کو شوار مر الجبل و ازینجا  
 قول حق تعالی که ولدان مخلدون است تفسیر کرده اند  
 بمقرطون یعنی کوشوار و کوشن کرده اند خلوقه جانی خالی محموره  
 خلک غزو و غمروان و سجا و ایست که از شلخ و دخت جفا ساند  
 انخموره بفتح خا و میم و رابوی خوش خموره بکسر میم غز خموره  
 غمیره بایر خمیره جاده سیاه چار گوشه و علم انداخته و اگر بی علم  
 باشد خمیره گویند خمسه چ خمیره در رفته های در هم رفته  
 و در یک نرم که درخت رو یاند خمیره شراب ترش و ترانی که  
 نزدیک پوست شدن باشد حنر و افه کبر کردن و این اسم  
 مصدر است و مفوز هنر و انات است حنر و انات کبریا  
 حنر بکون نوان بکار و نالی سامانی و نهشت و نهان  
 حنر بکسر فا و ث شد بر نون طرفین یعنی حنطوله رفته  
 و رفته کا و حنطیله بسیار خنده جو حنیه بضم خای  
 اقول اگر کسر خای دوم حادثه نماید و حنطی حنطه برای منقوط

و یک نشسته زرگر

و یک نشسته بزرگ خنوبه ریمینی که در و باران تبار و زمین زبون  
 بی کیه و کرسنی خوات بشدید و اولی پاک و دلی و نام کهنی  
 انصاری خنوبه برای غیر منقوط سر برینی خنوبه بکسر  
 غما خنقه ترس خنر و افه سکان کشتی خنوره  
 بفتح یا و خنوره بسکون یا برزیده خیمه فاه از جیمه  
 بشدید یا صاحبان اسپان خنرات نیکها و زمان پسندیده  
 خند بیه بال غیر منقوط کار اول خنطه ریمان و بعضی  
 گویند باب الحاء مع الثاء من المصاد و حنث  
 بفتح نون است شدن و فمیده شدن و دو تو شدن و حوث  
 بفتح خا و او بزرگ شدن و فو و حنث بکسر شدن حنث  
 بسکون یا پلید شدن و بکسر لغین و نا خوش شدن و غن  
 المصاد و حنث بکسر فاهان حنث حنایث پلیدها  
 و دیوان حنث بضم خا و فتح یا و حنث پلید حنث  
 بفتح یا پلیدی و حنث الحدید سفلی آهن و روی از گویند  
 که از کوه بیرون آید حنث بکسر نون است و فو و حنث  
 باب الحاء مع الجیم من المصاد و خروج بیرون



و نیز چون در فن خلیج بکون لام کشیدند و در بودن و مشغول گردان  
 و بار و شارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه و نیزه کردن از چوب  
 خلج و جن ششم خلج بفتح لام بدو آید آن استخوان کوسه  
 کار سخت و یا بهت رفتار بسیار و تباها شدن خنج و خجاج  
 زدن و تیر و آون خنج لرزیدن بای شتر میش از غاسق بر تیر  
 قیام و کج شدن بای و لرزیدن چیزی خجاج بدال غیر منقوط بچه  
 از اخن شتر میش از وقت زائیدن خنج مست شدن  
 خنوع میگوید باری است خلج بفتح فاء  
 پراکنده شده و شتر که بچه او از شیر باز گرفته شده باشد و او را  
 شیر کم شده باشد از بهجت خنج بفتح فاء بادی که در عین  
 جستن در هم پیچیده شود و با دخت خجاج بضم فاء و رمی  
 و ریخته و دنگی که در بدن پیدا شود و بار کم باشد مر الموح خجاج  
 بفتح فاء حاصل ملک که پادشاه رود خرج بضم فاء و جن خنج  
 بفتح فاء آسمان که در اول پیدا شود و حال که بیرون رود و دنگی  
 که در کاهش نباشد و نام موضعی خراج بفتح فاء و راکب سیه  
 که در هم باشد خنق و خنایه جوان تازه پر کشت خراج

۶۸۸  
 بیرون خراج برای منقوط مقدم با و جنوب و نام قبیل است  
 خلیج جوی که از دینا بار بریده باشد و در تیرین موضع دریا  
 و طرف جوی و در میان و کاسته و کشتی خراج بضم فاء و لام  
 جمع و خلج نام قومی هم باشد از عرب خلیج نام و رضی است  
 خلاخ جمع خلیج تن نازک خلیج بدال غیر منقوط شکر  
 که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خجاج  
 بکسر فاء ناقص و نام کامل الخیج کل صلوة لا یقرؤ  
 فیها باقر القوان فی خجاج باب الخاء مع الخاء  
 من غیر المصادر و خراج شفا باب الخاء مع الدال  
 من المصادر خلود و خلد جاودان بودن محمود کردن  
 و پیوستن شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن  
 خلد زمین کردن و شکافتن آن خصند بضم ص و فاء خار  
 از درخت پاک کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه در وقت  
 تری او خوردن و جهت انگور باب از خورشید و کرفتن و پوست  
 از درخت باز کردن و پیچیدن خوب و دو نو کردن آن و شکستن  
 و بدست برک از شاخ درخت رییدن خلد بضم فاء و تن







[illegible]

کوک و دنیا و هر چه داریم بر یکی باشد نیست شود مثل سراب بیابان  
و غول بیابان و سخن زان و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا پدید آید شود  
در وقت غمت که ما خسته طیل بطایع غیر محفوظ پیرزن شخصی شراب  
مخمر جمع و هم در راهم کوید کقول العرب ما عند فلان خل  
و الاخرای لا غیر و لا شکر و بمنی امکور هم آخذه است کتوله نانی  
ای ای اعی عصی عصی ای عینا و این لغت عارف  
و بنابرین تر است این مسعود اعصی عینا است کنایه از کشتن  
خمار و مجوزان حصی و حصی جمع حصی یکسر میم شده  
شخصه که داریم خر خورد خمار و بضم فایقه مستی و عنکی ادیان  
و انبوهی خمار بفتح خا انبوهی و عنکی مردم حصی بفتح خا  
و میم پرود و زمان شد کناه و انبوهی مردم حصی یکسر میم  
جایی پر خمر و امکو در بی قمار باشد حصی آورد سرشته و زمان  
پرسیده خور زمین رشت که در میان و ذکره باشد  
خور بضم فا شران ماده پرشیر و بدین معنی جمع خواره است  
و ضعیفان را هم کوید و بدین معنی جمع خواره است خقر شریم  
و چیا خیسو و انما و گیاه و لث هم شتر و چاکس خبر حکایت و تفسیر







خبازا ناموا و نام کیهیت خرا از موزه و دوز خور و بضم  
و دوزای مجتبی خوروش ز خور خور قوی خور و بضم است  
از آدمی باب الحاء مع الشین من المصادر خورس  
پنهان شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن خورس  
همه سفالین کردن خورس و برون خورس بفتح خاء یک  
گرفتن و بچ شدن و بچ کردن و ایندن خورس و برون  
کردن و ایندن خورس بفتح نون و واپس بسته شدن بینی و پس  
بنی شدن خورس غدر و بد عهدی کردن و فاسد شدن  
و کندیده شدن خورس بفتح لال شدن خورس گرفتن  
غنیمت و غیر آن من غیر المصادر خورس بضم  
لالان و طعامی که در حین سوراخ و لاده میباشند خورس  
و خورس و دوس شراب کهنه و کهنه کهنه خورس بفتح  
خاء خورس هم که خورس بپا کهنه شده تا خورس  
بضم خاء و دوز خورس پنجم خورس تره ایست که بپا  
کاهو کوبیده خورس بضم خاء نام شخصی است خورس بفتح خاء  
کو کال خورس پیر و دومی و کینه خورس خورس بضم خاء

در اونی اوج ذراع باشد و روز بخشید و لک خورس بضم  
بج یک خورس یکسره فانونیست از جامه بر دوش و نام  
و سه روز مدت آب خوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن  
تا روز آب خوردن و دیگر پنج روز باشد و همین شتر را که بین  
طریق آب خوردن هم خورس کوبیده خورس بضم خاء و برون  
خورس ناکس و برون خورس بغایت کهنه غنیمت  
و غیر آن خورس بغایت غنیمت کهنه خورس مطلق کوا  
و بعضی کواکب سبعة سیاره را گویند و بعضی کواکب خورس بضم  
شونده را گویند که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره  
و باین معنی آخرت قول حق تعالی الخورس الجوارا لکنس  
باب الحاء مع الشین من المصادر خورس و  
خورس و خورس و خورس و خورس و خورس و خورس  
و خورس بضم کب کردن روزی هم آمده است خورس حلقه  
چو من در بینی شتر کردن و در رفتن و در بینی خورس بضم کردن  
خورس بفتح خاء ضعیف شدن چشم و خوردن چشم و روز  
کور شدن من غیر المصادر خورس بفتح خاء و کوا



۴۹۵ مرد خود و مار خود و سر و صید کان زمین را هم گویند خشتا  
 گرویی که با سلاح و زره و جوشن باشد و کلاهیت  
 معروف حقا سبب بره و آن جانور کیت خفا پیش  
 جمع خشتوش بقیه مال و بعضی از اشتران خوش  
 شکی گاه آدمیان و سایر حیوانات خیش جامهای زبون  
 کتان خشتوش پشه و این لغت بدین است مال الخا  
 مع المصا و من المصادر خوص و خوص خود  
 کردن غله و فرما و غیر آن و دروغ گفتن خوص بفتح را  
 گرسنه و سرما زده و هر دو شدن با هم خبص آمیختن  
 خیزر بخیزی خخص بضم فا لاغریان شدن و آرمیدن  
 و درم جابت خخص بفتح میم لاغریان شدن خخص  
 بفتح فا و سکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را خصوص  
 خاص کردن خصاص در ویش و محتاج بودن خوص  
 بفتح وا و بگو فروز و چشم و بگو فروز شده شدن چشم  
 خخص اندک شدن خلاص و خلوص پاک  
 و دبره شدن و بخیزی رسیدن و بخیزی بپوشن خلاص

۴۹۶ بکرم یا بر خاستن از چیزی و بکرم شدن و از اینجاست قول  
 خالصا انجیثا من غیر المصادر خلاص و خلوص  
 و در چیزی که دیگر با چیزی مانده باشد خبص و روغن و  
 فرمای بهم غشته و چیزی چنگال کردن خبص اندک  
 خخص بضم فا خا فی خوص و خوص و خوص  
 حزن و تیر و سر و صله از تفره و بویک سر بر که در بندگاه  
 خبک زنند و درخت فرمای که برگ از و باز کرده باشد  
 خبص و خامص مر و لاغریان خصاص جمع خبص  
 خشتوش بکرم خا و تشدید لون مفتوحه بگو خوک خنا بخص  
 جمع خواص دروغ گوی خوص بفتح را گرسنه  
 سرما زده خوص برگ درخت فرما خویض برزق  
 و آب سرد باشد خواص تشدید صا و خاصها خلص  
 بکرم خا و دست خالص پاک و محض چیزی خلص  
 بضم فا و تشدید لام جمع خواص تشدید وا و تخفیف  
 صا و اکبر که درخت فرما فروشد خصاص تخفیف  
 هر دو صا و میانه با یک پایه و میانه های انکشتن



و کوه و تپه و درخت و او مفرد و جمع آمده است **باب الحاء**  
 مع الصاد من المصاد و خوض و خياض در رفتن  
 در چیزی بباطل و مشروب کردن در کجای و مشورت  
 کردن و در آب رفتن و کجای شدن و مشرب کردن  
 و بهم بر زدن شراب بخوض و خوض خوب شراب آشوبان  
 خفوض آسودن و فرو داشتن آواز و سخن و چهره و فرو  
 انداختن کسی را از مرتبه و زمره رفتن و لغظ را کرده و آلودن و خفته  
 کردن زن خفوض کسب خانه کردن زن من غیر المصاحبه  
 خفوض مهری خرد که از زمان و دوست بدهند خفوض  
 بضم فا اول و کسر ثانی جایی که بسیار آب و بسیار درخت  
 باشد خفوض قطران خفوض احق و زیور انیک  
 و خفوض یعنی آبراه که در دوات کنند و از خفوض کسب خانه  
 خفوض بضم فا اول و کسر ثانی گیاه پر آب مرهم  
**باب الخاء مع الطاء من المصاد در خط کردن**  
 و با نیک خط کشیدن فال گیر و در یک خط آمیختن  
 خبط دست بر زمین و کوفتن شتر و جوب بر درخت زدن

نابر کر آن

تا بیک آن فرو ریزد و خود را بر جایی که باشد انداختن برای خواب  
 و انعام کردن کسی که ترا با و معرفتی باشد خلط آمیختن یا کج خط  
 جز را بویست کرده بریان کردن برای نشان کردن خبط فرو زدن  
 بر یک و خار و غیر آن از چیزی و بویست و کردن و سکرم را زدن و آرد  
 و دراز کردن این و غیر آن و خراج کردن و خراشیدن و میزبان  
 کردن خلط بر کسی کردن آب من غیر المصاد و خبط بسته  
 خبط جمع و خبط الابيض که در قرآن آمده است  
 یعنی سفیدی روز و خبط الاسود یعنی سیاهی شب خبط  
 بکسر فاء سوزن خبط جمع خاوند یا در نری خبط  
 بکسر فاء و شتر مرغ خبط شتر مرغ و درخت خار و  
 و کوه و تپه و درخت از درخت آلاک که میوه خردنی آرد و خراج کوب  
 که خبط هر گاه شتر مرغ که توان خرد کدانی الکشاف خط نوشته  
 خطوط جمع خط آنیک خط نویسنده خط کفر  
 تیری که جوب او اصل آن باشد و در وی خوشبو و یکی او اصل  
 از آن که آن خون و صغیر و بوی و سرد است خلط بقیع این زده  
 خبط مسایه و آمیخته و آب از و آب از آن و کجای و بویست















خلف رز نیک و از پس آینه و کرده و بدل من الدنور  
 خلف بکون لام پس و در زرد و سرخ و سخن و بون و زنی  
 که بعد از زمانی آید و قومی که بعد از قومی آید و بسنگها چار با و پس  
 آینه و او مفرد و جمع آمده است خلف بکسر فاکونه بری  
 استخوان اهل و در بستان شتر خلوف جمع خلف بکسر  
 شتر آن است آن خلوف زمانی که باز آید باشد بکسر  
 و از چیزی گفته اند تعالی رضوان بر آن بکون و امع الخو الف  
 و سینه های خیمها خالف آبکس و باز پس مانده و مردی  
 و خلاف کننده خلاف پس جری و در کون و درخت بود  
 و آنچه در قول من تعالی آمده است که **فَلَا تَقْطَعْنَ آيَاتِيْكُمْ وَاِنَّكُمْ لَعَلَّكُمْ**  
 من خلاف یعنی از طریق مخالفت چنانکه از طرف راست دست  
 بریده شود و از طرف چپ بای یا بعکس یا چنان باشد که  
 بر خلاف یکدیگر خشت بکسر خا و سکون شین منقوطه آیه  
 خوف و خیف نبندید و او یا ترسندگان و اینها جمع  
 خایف اند **خُذْ وُفَّ** بذال منقوطه چار بای است رفسار  
 و باز چهری و جوب و مثل آن و چیزی که کوک رفته در آن کند

تا اول و ده خذ اربع جمع خذ و ان بکسر فاکینه است خطیف  
 خذ و ف بذال منقوطه ماده خرف و ماده خرجت رقا و خرف  
 لغج زای مجر مده و مقال و کل آغشته خوف بکسر زای منقوطه  
 پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خوف  
 ره که سفید و آب که نه نشی و یا بهفت ساد حراف جمع  
 خاوت قیلالت خلافت جانشینان مردم و بادشاهان  
 و جمع خیفه است خفاف بکباران و آنچه در قرآن آمده است  
 انهم و اخفاها و ثقلا خفا بمعنی بکباران و جوانان  
 و در وین تعبیر کرده اند و ثقلا بمعنی کرامباران و پیران و نوکران  
 خیفه بدست پستان و بسته زمین و برادر مادری خویف  
 برای غیر منقوطه یا بر و باران یا بر و موه جده خوف بنون  
 شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه سم او بچد در رفتار  
 خطافات بضم فاد و نشد بطاعت که بفارسی آزار سگ کوکند  
 و بزبان کین جلاب کوکند و آهنگی که هر دو سر خود چرخ آبکی در آن باشد  
 خطا طیف چکانهای کرک و پلنگ و شیر و امثال آن خطا  
 بضم فاد و نشد بطا شیطان خاطف ربانیده و کرک و طا



نام مرغی باب الخاء مع القاف من المصادر حَقَّقَ

رخصت آیندن در نفاس و حبیدن علم و دل و سر با بان  
 و برق و چیز را بخیزی پس زدن و در حبیدن برق و آواز کردن  
 باد و جت زدن و چیز را و پریدن مرغ خُخوق غایب شدن  
 خُخوق بد و قات آواز کردن فرح و ایراب از غایت لغوی  
 خُخوق تزدادن خُلق هموار شدن خُناق کبر و خُلق کُشتن  
 خُسوف بقیع و افراغ شدن و گرگین شدن خُلق بکون  
 لام آفریدن و فریادین سخن و سخن کسی را بر کسی دیگر بستن و دروغ  
 گفتن و انداز کردن خُلق کبر و زدن کُلق کُشتن و چیز را خُلق  
 بدال منقوط سر کین افکندن مرغ خُوق برای غیر منقوطه سوراخ  
 کردن و دریدن و دروغ خُلق لب منقوطه تیر در جاشین  
 و تیر بخیزی رس بندن و نیزه زدن خُوق بقیع رای غیر منقوطه  
 حیران شدن از ترس یا از شرم و فروماندن در کارای و خود را  
 بر زمین افکندن از ترس و درشتی نمودن با کسی من غیر المصدا  
 خُلق و خُلق مخوی و عادت خُلق بقیع لام سوده و کینه  
 خُناق بقیع فاجعه است که در صحن پیدا میشود و صحن را میگوید

خواینی خنایا و اوجع خالفت است که بعضی خنای است  
و جمع خنای هم آمده است بغیر قناس خود زنی نام که کوشی که او را  
نعمان اکبر فرموده بوده است خازق برای منقوط و خا سق  
بسی غیر منقوط تیری که پشانه رسیده باشد و سبزه خنای  
بسیه ناپس پای خنای بنامان فراخ و آب بغایت  
و سبزه مرغ چیت رنقا حقیقی یعنی زمانه زمان چیت و دلیر  
خا خنی لرزنده و صغیده و کنار عالم و انکه سر صغانه و در قناس  
خقوق بد و قاف و مود و غری که فرج او آواز کند از غایت لاغری  
و همچنین غلاف ایر اسپ که آواز کند از غایت لاغری خلقی  
که در تنک خلوق و در ویست خوشتر خلاقی طبعیها و آفرید  
و اوجع خلیقه است خلای بکسر لام آفریننده و سازنده و من المصور  
خنای بکسر فارسمانی که در حلی صغری کند و بان حلی او بکشد  
خانیق و زده و کو که بغایت تنک باشد و کوچه تنک خوق  
حلقه کو شوار خوق یعنی کنز خنای و خنای  
بکسر فاشد و قاف هر دو را از و اسپ و از و اسپ چیت رنقا  
خند زنی ببال و رای غیر منقوطین عنکبوت خوقن چکر کوش



خراف جمع خرفاق نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله  
 خراف بذال منقوطه مرکب مرغ خرق و خرق که بر  
 محسش باشد خرق برای منقوطه وار و نیست خرق  
 برای مهمیابان و موراخ خرق جمع خلیق سزاوار  
 و مرد تمام خلقت معتدل اعضا خلاق باشد بد لام نیک  
 آفریننده خلاق بتجفیف لام نصیب خلق اکبر زمین که  
 خوشیده باشد خرق برای غیر منقوطه با و سر و سخت زمین  
 هموار و ث خرق جمع خرق یکسر رای غیر منقوطه حیران  
 خرق بضم فاء و سکون را در شتی باب الحاء مع اللام  
 اصل المصاد و خذل بذال منقوطه فرو گذاشتن باری  
 و جدا شدن و دست شدن حصول بی نام شدن خذل  
 استوار کردن جامه خلل و خلل چوبیت که در میان جامه نهند  
 و لاغر شدن و لاغر کردن و سکافتن و درویش شدن خذل  
 ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پای  
 و فاسد شدن خلل اکسی و دستی کردن و این از باب  
 خذل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم گوشت شدن خفی

۷۶۰ تحمل بضم خالک شدن خول نگاه داشتن صحرا خبل یعنی تبا  
 دیوانه شدن و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص  
 کردن عضو خبال تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است  
 خصل تر شدن خذل یعنی ذال مهمی که گوشت شدن  
 و باز وی زن خذو عال بکون ذای منقوطه انگیزدن خصل  
 بسین غیر منقوطه ناکس و زبون شدن و ضعیف شدن خصل  
 بصا و غیر منقوطه غلبه کردن کمی بر تیر اندازی خصال تیر انداختن  
 با کسی بدعوی خطل یعنی طای غیر منقوطه خطا شدن و بی آرام  
 شدن و فرو گشته شدن گوش و بهبوده کفن خیل پندیدن  
 خزل رای منقوطه بریدن من غیر المصادر خصل  
 و خصال سدیدین غیر منقوطه ضعیفان و زبونان خصل  
 آنچه بان کردند خصل بضم فاء و فتح ضا و ث اخمای درختان  
 که در هم رفته باشند یا فرو گشته شده باشند و موی در هم  
 پیچیده خصل بکسر ضا و منقوطه چیزی تر و کثیف و تازه  
 خنطول بطای غیر منقوطه پروراز و شج دراز خنطایل  
 رهمای کاوان در همای شران و او جمع خنطوله است



۷۱۱ خَلْجَال نامی درختی باشد خلا خیل جمع خَلْجَل بمعنی خَلْجَل  
 خصل زین بالش و مژه چشم و ریش جامه و ریش هر چه باشد خَلْجَل  
 نگارنده و خدمت کار و خیال کننده و منکر خَلْجَل بفتح و او  
 خدمتکاران و خدمتکار و لغوی و جمع است و نام قبیله است  
 خَلْجَل مواران و اسپان و بمعنی اَوَّل است قول می تعالی  
 وَ الْخَلْجَلِ وَالْبَعَالِ وَالْحَصْرِ لِرِکَبِهَا خَبُولُ  
 اسپان خَلْجَل یکسرا دوست خَلْجَل دوست و درویش  
 و محتاج خَلْجَل بفتح فاعله و مکر و مرد ضعیف و لاغ و جامه کهنه  
 و رگبت در گردن که بر موسسه است و رای می که در میان رگبت  
 خَلْجَل بفتح فاعله و مکر و مکر و می که در میان باغ و غدار  
 راست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش بر سرند  
 خَلْجَل بکون با تبااهی خَلْجَل جمع خَلْجَل بفتح با تبااهی  
 و تبااهی خَلْجَل فساد و دیم و خون تن و وز خیال و نام آبی  
 خال نشانه که بر عضو باشد و برادر مادر و کوه سیاه و کوه  
 نزد عالم شر و نگارنده و معتمد و کیفر جامه ایست و بر کوه ای  
 و کبر مراد است و خَلْجَل بمعنی خَلْجَل بفتح فاعله و خَلْجَل بمعنی خَلْجَل

۷۱۲ و کارهای باطل خَلْجَل و کارهای باطل خَلْجَل بمعنی خَلْجَل  
 خَلْجَل و خَلْجَل بمعنی خَلْجَل و کارهای باطل خَلْجَل  
 چون که در میان جامه نهند و سخت ندر هم بخند و میان خیری و دوستی  
 و فاصیها و حوب دندان خلیل جمع در این مفرد و جمع آمده است  
 خَلْجَل و خَلْجَل بمعنی خَلْجَل و خَلْجَل بمعنی خَلْجَل  
 زن همقا خَلْجَل بر این بی آستین خَلْجَل بفتح فاعله  
 از غوره و خوا خصل و خصل جو بهها و فاصیها خاصل  
 افتاده و بی نام خَلْجَل کدشته خَلْجَل گران بوزن  
 خَلْجَل شربت و در زمین پر گیاه خَلْجَل بفتح فاعله  
 زن زشت خَلْجَل یکسرا و جامه و مرد مضطرب بی آرام  
 و مرد احمق و مرد درویش خَلْجَل بمعنی خَلْجَل و سکون طایفه و کوشش  
 و او جمع اَخْطَل است خَلْجَل گربه خَلْجَل شین منقوطه  
 زبون از هر چیزی و بقل شک خَلْجَل بفتح شین منقوطه بقل  
 و بعضی گویند و بقل است و آن کیفر مبره است خَلْجَل  
 و خَلْجَل بر لای دشت و در کوهها و سر کوهها و در کوهها و کوهها  
 خَلْجَل شربت که لنگد آب الحاء مع المیم من المضاد



خمود جا کدو و زرافه خانه و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 از اگونی ختم کردن و زرافه خانه و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 ختم یعنی مایه نقطه پهن شدن بر حرم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 بریدن و کم کردن و از راه کتب خرم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 غیر نقطه چهار کسبیدن و حرم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 راهم کدو ختم یعنی بر کسب ختم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 بست بدو حرم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 موش خندان و کرکس و کدو شده  
 ختم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 بریدن ختم یعنی مایه نقطه پهن شدن بر حرم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 و حرم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 ختم مایه نقطه پهن شدن بر حرم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 که در آن موش خندان و کرکس و کدو شده  
 آن موش خندان و کرکس و کدو شده  
 جمع ختم و موش خندان و کرکس و کدو شده  
 ختم و موش خندان و کرکس و کدو شده

ملک



خشار مرئای سه نقطه فال بکیزه خطوط مرئی و شراب  
 و ممتز قوم خراطیم جمع خیال و خیم طبیعت و خلق و نام  
 که هیئت خیمه کسره و فوج یا فیه راه جمع خیال است خیال و دول  
 خانام و خندانم و خانم و خانم و کشته خیال جمع و خاتم  
 بکسر تا آخر خیمه را هم گویند ختام کسر فاکلی که باقی میرد و کشته و ختم  
 چیزی باب الحاق مع النون من المصاد و خلق و ختم  
 بر فک و فوج بریدن و ختم و عوت کردن برای سود ختم  
 هم آمده است خون برای منقوطه نگاه داشتن مال و غیر آن و در ختم  
 نهادن چیزی و پنهان داشتن ران خون بفتح زای منقوطه کتبه  
 شدن گوشت خیمه و زایان کردن و زایانها شدن خندان  
 بکسر فاکس و کسره فال منقوطه فرو کردن استن باری و جدا شدن خون  
 ناری است و بی وفای کردن ختم و خندان بکن رنجه چیزی با برداشتن  
 و پنهان کردن چیزی برای رونق بخت و باره از او امن جا برد کردن  
 و در وضعی تا که تاه شود خطراتان بفتح طای غیر منقوطه و هم خندان  
 شتر و دهم بران زدن او و جندیدن و خرا میدن و نیزه زدن خندان  
 بر میز کسرتن و بر میز خندان خندان بفتح طای و اول غیر منقوطه

دفع چاربا خلمان بفتح لام خاطر در آمدن و جستن  
 خفقتان جستن و باد و جندیدن مراب بیابان  
 و علم و مثل آن من غیر المصاد و خزان خزانها  
 جستن بکسر شدن درشت و علقی است که در کوی  
 پیدا میشود ختم بفتح طای و اما و وید زن و برادر  
 زن و عروس بکسر خشیان بکون شین مرد و ترسند  
 خطبان بضم فاکس و کسره طای غیر منقوطه  
 حنظل زردی که برو خطهای کسره باشد خندان  
 زن جمعا حیر و آن درخت فی من الصالح و درخت  
 بزی من اختیارات البیدی خزان بکسر فاکس و کسره زای منقوطه  
 خرکوشان تر خرقان بضم فاکس و کسره زای غیر منقوطه پچهای  
 کو سفته ان و اوج جمع خرق است خیفان ملخ منقش  
 که برو خطهای سفید و زرد باشد خزان میان بکسر فاکس  
 و کسره زای منقوطه دار و کسری که از اجند بید شتر گویند و قندس  
 چیزی و فایه سک آبی را هم گویند خزان شتر درنده و نقطه  
 و خندان بدل غیر منقوطه و دست خبعتن بکسر فاکس



شش و سحت شش و شش و او جمع احش است  
 خنان علی است که در بینی پیدا میشود و در ویست که  
 در خلق مرغ پیدا میشود خان کاروان سراج الفحل  
 خوران بکسر خوانی که طعام بروینند خون جمع و او  
 در اصل خون بوده است بضم و او خندان و خندان  
 بشد به هم مردم زبون و ناکس و نیزه است خندان  
 و خندان بظا و ذال منقوطین مردم کار و بکفتا  
 خنان بکسر فایده نگاه ذکر و فرج در وقت خنده کردن  
 خندان بال غیر منقوطه عنکبوتان و او جمع خدرنی است  
 که قاف را حذف کردند و جمع کرده خوان بفتح خاسور  
 در و در بار با حلقان کهنه خندان خایه کنند یا  
 و او جمع خصی است چنانکه صبیان جمع است خالصان  
 بضم خا و است و دوستان خمصان بضم خا مرد  
 باریک میان خافقان افق مشرق و افق مغرب  
 هر دو و در دستور بمعنی هر دو جانب رودخانه هم آمده است  
 خصان بصا و غیر منقوطه تبرخه و خسران زبان خا

چشمهای خیره

چشمهای خیره شده و دور کنندگان و دور شوندگان خابین  
 بی هر و شدگان خالفون و پس ایستادها خالذین  
 و خالذون جاودان باشندگان خامدون آمیزگان  
 و مردگان حراصون دروغ گویان حروصان حلقهای  
 و نقره و نیزه و درختهای فرمای بی برگ خصان جمع  
 خضمون بکسر صا و سخت و شمنی کنندگان خایصان  
 در و در کان در باطل و مادی و شروع در کاری کنندگان  
 خشیان جمع خشیه است خراطین کرم سرخ که  
 در زمین نمناک میباشد و این مفرد است نه جمع خشا  
 و او استخوان که در پس هر دو گوش میباشد و مفرد  
 خشا و است بشد یرشین خورمان شرمناک خورمان  
 بضم خا و سکندر ای مملد و دروغ سخن بضم خا و معنی سخن گویندگان  
 و او جمع اخن است خورسان لالان و او جمع اخرس است  
 باب الحاء مع الواو من المصادره و خبوت بشد و او  
 فرود آمدن آتش خسو زبون شدن خرا خطو بظای  
 در هم و سده شدن کوس خطو بظا غیر منقوطه کام نهادن



خلوت بشد به و او خالی شدن و گذشتن و در غایت شدن  
 و انفسوس داشتن خفواندک و چشیدن برق خند  
 ببال منقوطه است شدن و فرومشته شدن خرو  
 برای منقوطه سیاه کردن یعنی جزاء کار به دادن و قهر  
 کردن من غیر المصاد رخشوبن منقوطه خرمای زبون  
 خرو و بضم خا و سکون رای غیر منقوطه سرکین خلوت بکسر خا  
 خالی باب الحاء مع الیاء من المصاد و خزی  
 رسوا شدن و غوار شدن و در بلیت افتادن خشی تبا  
 سه نقطه سرکین انداختن کا و خدی ببال بجهت شدن  
 و فرومسته و فروتنی کردن من الجمل خفی پنهان کردن و آسکا  
 کردن و این از لغات الاصله او است و اندک در خشیدن  
 برک و بیرون کردن باران موش را از سوراخ خلی گیاه  
 درودن و ستور ر گیاه وادن خج و خوی افتادن  
 ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب و خالی  
 من غیر المصاد ر خلی و خالی تهی و خلی بیغم  
 و نیز از راهم گویند و خالی گذشته و مردوبی زن راهم گویند

خوابی جمع غایب است و گفته شده خشی بکسر خا و سکون  
 نمای سه نقطه سرکین کا و خشی مشدیده کا و کسر ثن منقوطه  
 خشک خداری بضم خا و سکون و ال غیر منقوطه و خداری  
 شب تاریک و ابر سیاه و هر چه بغایت سیاه باشد خراشی  
 بشین منقوطه بلغمها و اوج جمع حوشاء است خضاری  
 بضم خا و ضا و منقوطه مرغیت که از اخیل گویند خا می  
 یعنی خامس که سین را قلب کردند یا خدوی بکسر خا  
 و شدیدیای آخر کتایست که از زبان کیل یا کمال گویند  
 خرسای و خراسای خراسا خزی بکسر زای منقوطه  
 و تشدید یا رسوا خا قی جن خوابی جنیان که در نهانی  
 آدمیان پنهان باشند و پریای مرغی که شب پر پری  
 بزرگ باشند و شاخهای درخت خرم که نزدیک من  
 درخت خرم باشد و نهان شده با و اوج جمع غایب است  
 خراسای لفظ حرف خفا می کای غیر منقوطه آهنگر  
 من المستور خفی پنهان خطمی کما بهست معروف خداری  
 صبح خا و ال غیر منقوطه علی است که در آدمی پدید شود خداری



بکسر فاء و سکون راء غیر منقوطه و کسر ثاء می باشد نقطه رخت و ما یحتاج  
 خانه خوی زمین و سبب و ما مون خصی بتدبیر ما فایز  
**کتاب الدال باب الدال مع الالف المصا**  
 و قابل بسیار شیر خورون شتر که چه اندک همه سه کند دوا  
 بکسر و ال مد او کردن داء و دوی سوار شدن دوا  
 بمعنی تهمت نهاده شدن هم آمده است دیدن سخت  
 و ویدن شتر و هداء بکسر و ال در گردانیدن دعاء  
 خواندن دفاء بفتح و ال و فاء و همزه لام الفعل کرم شدن  
 دفا با عکمال لام الفعل سحی شدن و قوز پشته شدن  
 و دراز شدن شدن بر کوهی و صاخون الود شدن  
 دجی بضم و ال تاریک شدن و در باز داشتن و کج  
 شدن چیزی و دعوی بکون عین نیت و اخوان کیست  
 و فقی بکسر و ال و فتح فاء و تشدید قاف بشتاب رفتن  
 در و اما گاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن و رفتن  
 ستاده از جای خود و ورم کردن پشته شتر دها  
 نیک شدن من غیر المصا در دوا و وارود در ما

و ماء و نهاده و اما دریا و سر راخ موش و دعوی خواننده  
 دجی تاریکی و غامضی صیادان و بمعنی ورم جمع و صدها  
 و یا بضم و ال و تشدید یا که و دبا بفتح و ال و تخفیف با  
 تلخی که بر پریدن در نیامده باشد و کثرتی بظا منقوطه شتر  
 سبب و سخت و حکم و دواء سر کن باشد دنیا این جهان  
 و زو یکزد داء و در دخال بضم و ال صا جان شتر و سحران  
 و خواص و اوجع و خیل است و کاه بشتاید کاه و پشتهای  
 فروخته و کوه پست و شتر ماده بی گویان دفا و بکسر و ال  
 بچ شتر و شیر شتر و پشم شتر و آنچه از آن نفی توان گرفت  
 که از آن شتر کو کوه سفید حاصل شود و کرمی و چیزی که کرم  
 چیز بر امل جامه و پوستین و غیر آن و دعاء بکون رای  
 غیر منقوطه کوه سفید ماده و اسب ماده که سر او سیاه باشد  
 و دیگر اعضا سپید دعا آنچه خدا را بان بخوانند در حاجت  
 و دعوی شتر که که نخه بید اگر دو باشد از بسیار خورون  
 شتر دلا جمع و پوست و عصا بعین و صا و غیر منقوطه  
 زمین نرم کرم سیر و عا بشتاید عین خواننده و دعاء



بقاقت خاک درء کج و حجم جزئی در ابعثم وال جای دور دهنا  
 تمام موضعی است و بداء و داء آفرماه دواء ماری دمی  
 بضم وال بیان و اوجع دمت است و آن بی است که از علاج  
 و مثل آن باشد و نام موضعی است در بادیه دوی بالفت مقصود  
 مرد اعظم و بیماری و دواهای کتاب درء ثناء کنیزک در عجا  
 چشم سیاه فراخ و پشته زمین و شب بیهوش و هشتم ماه  
 و دواء شتر ماده پیریدان و لشکر و با سالیخ ماده  
 و قلی کیا هیست تلخ که از اخیره کوبند و او مغز و جمیع است  
 در صاع کیا هیست تلخ با شور و زرد کوش و زنی که کعبی او را  
 گوشت پوشانیده باشد و هماء ریک و کرده اوین  
 و شتر ماده سیاه و کوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد و سیاه  
 و کینه و هداء آو مسان و فواء بغا و رخت بزرگ و عقاب  
 و اسب و راز کردن و بزرگ راز شخ باب الدال مع الباء  
 من المصاد در دبیب نرم رغن و آب و دواب  
 موستة رغن و پوشیدن در کار و رنج کشیدن و رنجور شدن  
 و دواب عادت کردن و غیب و دفع کردن و نکاح کردن و غیره

دواب کرم

دواب بکون منزه عادت و شان و جوب بجم  
 ظرفیت دواب بضم وال غرس دواب تشدید بار و نه  
 بر زمین دواب بکرم منزه و دواب حد کننده و رخ کشنده  
 و بیوب سخن چین کما فی الحدیث لای دخل الخنة و بیوب  
 و لافسلاع و بیوب غار و شتری که از غایت فربهی رفیق  
 نتواند و بیوب موسی روی زن و دواب رفتنکاه نیک و دواب  
 بدی حال من الجمل دواب کوشنده و موستة رونه  
 و عاب مزاج کننده و او مشتق از دعاست است  
 و دواب چرمی که بان آب از جاه کشند و دواب الیخ  
 و عیوب مرد ضعیف و اسب و راز و راه و چیزی زشت  
 و دواب است مخصوص و یک نوع مورچه است و لب چنار  
 باب الدال مع الثاء من المصاد و در راسه  
 علم خواندن و کتاب خواندن و عایة بضم وال مزاج کردن  
 دعة بضم وال آسودن و آرمیدن و نه خونینا و ادن  
 دیانة دین و آری کردن و مولا و مینقطه که بکرم کار  
 من الصحاح و منه یکمه و رشتن و دهشتن و شین مقصود



۷۲۵  
 حیران شدن د باغچه و د باغچه پوست را از موی پاک کردن  
 د دولت غالب شدن احد بر بعضی بکن دیگر و در حرب  
 و کرب و آوردن احد بر بعضی آن دیگر را د والی بضم وال بی نیازی  
 د مالدار می نمودن و غلبگی نمودن و کرد و گرانیدن مردم مال را  
 در میان خود د هودقه لغت بزرگ کردن و جمع کردن چیزی  
 و در دودقه انداختن آنرا د قه باریک شدن د عود و خواندن  
 بسوی طعام و غیر آن د عود بکسر وال بنسب دروغ خواندن  
 کسی را د رقصه کرکین و شتابانیدن د عشره انداختن  
 و ویران کردن د عکسه دست ممد بر گرفتن در وقت بازی  
 کوفتن برای طلب و بازی دندنه سخن گفتن ضایع نشود  
 در نیاید د ناعه و د فوئه ناکس و زبون شدن و نیاختن  
 د لاله و د لاله راه نمودن د لاله زبان از دهن بیرون  
 آمدن و زبان از دهن بیرون آوردن و اولانم و مغمض انداختن  
 و دینه و د رینه و د راییه و السین و نهان شدن  
 و فریقین د جدجه به وجه سخت تار یک شدن شب و رخ  
 خامی خواندن د ملقه و د ملکه کرد و دور کردن و هموار

۷۲۶  
 کردن د خل خله را هم کردن و خوار کردن و مانده کردن چیزی را د غده  
 تشویش خاطر دادن د عده بعین عر منقوطه جنبانیدن کمال  
 بیشتر بود و در کردن طرف از چیزی و کوفتن و زدن و آسودن  
 و کت را که میفتد و ع کفتن یعنی بر چیز بر غیر کفتن د قدقه  
 آواز دادن سم سم در وقت رفتار د غده سخت و دیدن شتر  
 د لدله جنبانیدن چیزی آویخته و در کله نوبت رفتن د هدقه  
 بقاف کردن کوشش پاره بزرگ در میان آب و یک و سخت  
 خندیدن و پاره پاره کردن و شکستن من الجمل د حقه نرم و خوب  
 بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن و ماسه خرمن خرد  
 کردن و روشن کردن شمشیر و مثل آن من المصاد در من باب  
 الاول د علقه شد آمد کردن د حرجه در کرد و ایندن د مده  
 هلاک کردن و زمین چپانیدن و خشم گرفتن و بمعنی آخرت  
 قول حق تعالی قد مدم علیهم و بهم بد نبیهم  
 و در دودقه خاسدن د غفقه آب رکن من المصاحمه  
 و کت تیکبار خور و در کردن چیزی را زدن و کت بکسر وال و فتح  
 رای شده روان شدن شتر و فرو رفتن شتر از پستان



۵۲۷  
 و ریختن ابر باران را و بسبب رشتن شیر و عاده ضیق و فوج کردن  
 و عیب کردن و نقیصه و در نقیصه فدا و انگیختن و نقصه  
 بمعنی بگوشه چشم بخیزی بگریستن هم آمده است و مصلحت  
 همواره و گرد کردن و مصلحت رشتن شدن و میجوشد  
 همیشه برون و وقوعه توار شدن و فقیر شدن در دینچه  
 فروتنی کردن و فرمان برون و در رکوع پشت هموار و شستن بر سر  
 فرو افتادن در دینچه بخیزی عادت کردن و دلیر شدن بکنک  
 در دینچه بخیزی عادت کردن و جو کردن بخیزی و فروتنی کردن  
 و توار شدن و دلچسب و دلچسب در اول شب رفتن و هجرت  
 جست رفتن شتر چنانکه با باران و بیک بهم نهد و تیز رفتن  
 بر راه و عجز در برون و در سعه مدور و غمزه بپوش  
 پوشانیدن خبر و بخت و آشفته و هدیه و هدیه  
 در گردانیدن دهانت اندک شیر شدن شتر ماده من  
 و اعصه استخوان سر زانو دایره بر زمین روزه  
 و چار باری سواری دایره نزدیک دایره خط کروی که  
 بر گرد ماه پیدا میشود و در بالا به هم گویند و سواری دارد

۵۲۸  
 جمع دامکة سختی زمانه و احیة باریک دایرة  
 وزدان و اوج جمع و ایستاد دایرة شکسته یا بریده که  
 از خون بیدار شود تا روان نشود و امعه شکسته یا بریده که از  
 خون روان شود و امعه بفرین منقوطة شکسته یا بریده که  
 از جراحت آن بدماغ رسیده باشد دایرة بفتح فاء و شدة  
 شکری که نرم نرم سویی خضم رود و اعینه خواهی شش  
 و اعینه الدین بقیة شیر که در پستان گذاشته شده باشد  
 دایرة ابری که باران باشد و گوشتی که پخته و جوشیده  
 دایرة صغیر گردد و گرد و گرد و گردش زمانه و بدین معنی  
 قول حق تعالی علیهم و ایرة السوء دایرة ناکوس  
 آینه و حاشیه زمانه و کار سخت دایرة اخضه بضاد منقطه  
 حجت باطل دایرة زن را بهما وزن ناز و کریم کننده و بدین  
 آوان دایرة بضم و ال و تشدید باره و غرس ماهه  
 و بیله بضم و ال و فتح با و رم بزرگ و و مل بزرگ  
 و سختی زمانه و بیله بضم و ال و مکینه یا مالک کننده  
 و جمع شده از صمغ و غیر آن دایرة و دایرة بگویند باطله و زعم







و دال نوعی از رقص من الصالح در اقامه بشد بر از آن کوتاه  
 و رقصه و ورقه سپیدی که از پوست فقط در یکجا  
 در که بضم دال تشدید را هر و در در که بکسر دال تشدید را  
 و در که بکسری میزنند و بسیاری شیر خورونی و شش است  
 مار نیست که در شب خاک پنهان شود دست جبریت که  
 که و کان عرب بان بازی کنند و سده بخش و طبیعت  
 و خلق و سده بضم دال و سکرین مروناک و بی بدسته  
 صحرای این فارسی معربست و عکسه نوعیت از بازی  
 مجوس و عکله و دعه رفته شتر و عشو فقه  
 بضم دال و شین منقوط جانور است دعو و دعه  
 نوبی بد و عوات و دعوات جمع دعه نام نیت  
 که بنایت محقق بوده است و فقه بنشد بر فایده بود  
 و دعه و دعه بکار و وقت خون و رخ و آب  
 را هم گویند و فینه آلود در زجاج یا گلی کرده باشند  
 برای روز احتیاج و فزادگی سحر و جادو و سحر زمانه  
 و دروغ و بهود و و شکر که کوتاه که از آفتابان گویند

و دفعه آواز سم چار پایان دفعه بضم دال و تشدید قاف  
 و کله سده کات و کان و کله بضم دال و کات کل نرم و ووش  
 و قومی بزرگ و شریف که با و شرا جواب گویند از کمال عزت  
 و شرف خود و او مغرور و جمع آمده است و لفظه بطایفه  
 شرماده سبب محکم و لاله بمعنی دولت و مده علی  
 که در چشم پیدا شود و چشم که متصل است ریزد و قطره انگ  
 را هم گویند و مده بضم دال و تشدید میم راه و سوراخ بر نوع  
 و جبریت که بان بازی کنند و مده بکسر دال و تشدید میم  
 و مده سوراخ بر نوع و مده بکسر دال و سکرین میم  
 کینه و حاشی که سکرین بسیار در و جمع شده باشد و یا  
 بسیار در و جمع شده باشد یا جمع کرده باشند و تش  
 سوراخ که مردم کرده باشند و مده و دینه و دینه  
 و دینه مجموع بنشد بر قدر شخصی کوتاه بالا دینه نزدیک  
 دنا و خوشی دولت بخت و کله بضم دال و فتح و او  
 سخی زمانه و کله بسکون و او کرد و فرو گرفته و مالی که از  
 دستان بدستان از هم ستانند و کرده و آرد و و آرد و آرد



۷۴۴  
 بجز کتاب و وایه و وایه قوی شیر که بر شیر بسته میزند  
 و قوی که بر سر آشی می بندد و دوسه تخفیف زنی که اندرون اولاد  
 علفی رسیده باشد دو کت و دو کت به بی و دشمنی دوده  
 کرم دو خله و دو خله تخفیف و نشد به لام و بیل نشسته  
 درخت خرمالین الصالح و الاستر و ویتنه بفتح یای شده  
 بیابان و وحده کای غیر منقوط درخت بزرگ و دوفعه  
 درویشی و غواری و هشمه بنارس نقطه زمین نرم  
 و هشمه بسکی بنارسی و هاله زیزکان و نیاجه  
 روی و اول کتاب و نخله نفع ما و غوشه های غنا و ادو  
 جمع و نج است و یسمه سین غیر منقوط مویچه و میوه  
 بیابان بی آب دیمه بکسر دال و سکون با هم بسته و باران  
 بی رعد و باران و ای می و بمعنی اولت قول رسول ص  
 خیر الاعمال ماکان دیمه و ان قل مر الجمال  
 دیکه خونه دیا ف جمع و یکده بکسر دال و فتح با و و س  
 و او جمع و یک است باب الدال مع التاء من المصدا  
 دعت بعین غیر منقوط سستی پیدا کردن و شغره

۷۴۵  
 در اول کتاب و بخت نرم شدن دانت غرون و لث کام  
 نهان در زقار و دعت بعین غیر منقوط و دیت کینه و دعت  
 اول بیماری را هم گویند و دعت و دعت بکون و کسر میم  
 جای نرم یک زار و سات جمع دانت شیر حیت زقار  
 و لث بضم دال و لام جمع دانت شیر زنده و مرد و لیر و  
 بضم دال و لیر و دت و دانت باران ضعیف و یوت  
 مرد و بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصاد  
 و عج بفتح عین غیر منقوط سخت و فراخ بودن چشم د لوج  
 گرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و آب بر داشتن و بردن و در عوض  
 کردن و موج و در زمین خیز و خیزی و محکم شدن دران  
 دوج در نور دیدن چیزی و دوج گذاشتن و رفتن و مردن  
 مراد است و جواج در گردانیدن و جیم به وجیم نرم و  
 رفتن و لچ در اول کتاب رفتن و اچ بشد بجم  
 یاران حاصان و پیر و ان ایشان مثل تجار و مکاران  
 و غیر هم کما جاء فی الحديث هولاء الداج و لیسوا  
 بالحاج و بمعنی ناریک هم آمده است و دج بفتح راره



و نیز با آنها و معنی دوم جمع در جهات دُخ بضم و ال و سکون  
 ظریفی که زمان و دوک چرخ دوران نهند و صند و چرخ که دوران  
 در و مر و ارد و مثل آن نهند دالجه اند و لور اکیر و بزرگراه  
 و آب بر کشد و بگویند و خلستان و غیر آن بر و فرو ریزد  
 و دالجه خانه جانور و حشی و زیر زمین دالجه شب تاریک  
 دُصباح بضم و ال تمام و استوار و بیخ بکسر و ال و باء مشدده  
 یک فرد و بیاج جامه و یا دبا بجمع جمع دیمحوج  
 بغایت تاریک دجاج مرغ خاکلی و لور برید کردن  
 الملاق کنند دجاج بجمع بجمع غیر منقوطه کند های سرکین که  
 جعل میکردند و او جمع میکردند و او جمع و چه جبهه است  
 دُراج بشد بر امر غی دُراج بفتح و ال تمام موضعی است  
 دعلج نام آب عامر من طیفیک دُملوچ و دُملج  
 بازو بند دها لجه بضم و ال شتر زو که بان دهنج  
 بفتح و ال و باء و نون جوهریت مانند زمره باب الدال  
 مع الحاء من المصادر دُج بشد دها و زیر خاک  
 و در زیر زمین پنهان کردن دلوچ کرانبار بوده براه رفتن

و کران شدن

و کران شدن من الله استوار دحلح بدو حای غیر منقوطه  
 کوتاه در دوح پیرسن در اصح بضم و ال بنارش روزه  
 دوح بفتح و ال در فغان بزرگ و جمع و وحی است دلوچ  
 و دالجه ابر بر آب دالجه جمع دلوچ است دُخ بضم و ال و فتح  
 لام مشدده جمع دالجه است دلوچ نام زینت داج  
 نقش که لوح میکند برای بازی کردن که دکان کناه بیان  
 افروز و از آنجا گفته اند الدنیا داحه باب الدال  
 مع الحاء من المصادر دُخ نور شدن و نور کردن  
 و مستولی شدن و فرو نشستن و در شهر یا گردیدن دُخ  
 بضم و ال دود و دُخ نام کوهیست دصاح کوهها راند  
 و رنجد دُخ بکسر و ال و سکون یا نوشته و دُخا باب الدال  
 مع الدال من المصادر دُود بفتح و ال و و او  
 کرم و افکار شدن و شیشه در غلاف افتادن دود  
 بضم و ال اول کرم و او بمعنی جمع هم آمده است که و لغز  
 دوده بنفشه دُعد نام زینت دُعد و جمع زمان  
 مسمی بدعد دُماری و نام چاهیست و بمعنی اول







۷۳۹  
 و لشکر نعمان بن منذر و دار بشدند و او که در کوه دژ و دار بضم  
 و تخفیف و او که سینه و نام بنی است دیو مسجد و مسجد و مسجد  
 نصاری و در میان و دفتر کتاب و دفتر جمع دینار و دهها  
 زمانه سخت دینار و دیوور یکی و فردی و دشواری است نقطه  
 مرد و نام فرو افتاده و مرد و بر خواب و بخورن و ناری و دیو  
 دیو پس و آخر و پشت و با بعد و می دینار و ناری و باقی  
 از پس و در رفته و دست بر کرده و بخش و نصیب آخرین و نری  
 از پشت که نشسته باشد دیو بضم دال و فتح باقیمه است  
 دیو رسته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود  
 نه اما بطرف سینه آورده شود و او بکس فتنه است دیو بضم  
 و بارش که بر پشت چارپا شود و ناری پس از وقت ناری و پس  
 وقت ناری و قطعه های ناری و میانی و ناری و ناری  
 دیو بکون یا کسان یکبار و ز نوری و او را واحد است  
 و دیو بلفظ قوم دیو و جمع دیو بکسر دال و سکون یا ناری  
 از او فتنه و جمع یک است دیو بضم دال و ناری که  
 از جانب مغرب آمد دیو بضم دال و ناری و ناری و ناری

۷۴۰  
 همیشه و هر زمانه و همیشه و عادت و همت و دیو و جمع  
 اما قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبوا الله  
 فان الله هو الله معنی این حدیث چنین است که  
 عادت بعضی از اعراب و هر چه بودی که چون بایشان جاوید  
 رسیدی گفتندی که منزل این جاوید و هر است یعنی زمان است  
 و هر را دشنام دادندی پس حضرت رسول ص فرمود که منزل  
 جاوید را شما و هر میگوید دشنام ندهید که آن منزل جاوید است  
 و خدا را جامه است سفید خوب که از صاحب محب بر میآید  
 و او در اصل محب و راست و او فارسی معرب است و آخر  
 نهای منقوطه خوار و او بر کرد و کردگان و نخیها و کرد و نخیها  
 زمانه و صفهای کرد و او جمع و ابره است و آنچه در قرآن که  
 اینتر بضم دال و امین مراد آن و او است  
 یعنی کرد و کردگان و نخیهای بی مثل هلاکت و نری  
 و سخت و امثال آن و نخیها است نقطه مال بسیار و نخی  
 بفتح ناری و نقطه بسیار و نخیها پیدا شده و ناری جامه که  
 بر بالا جامه و بکوبند و سار بسین غیر منقوطه و نخیها



۷۴۱ تختهای کشتی بآن بنده دُسم جمع دستور کنای که درو  
 مایحتاج چیزی نوشته باشند باب الدال مع الزا  
 من المصادر و غیر بعین غیر منقوله دفع کردن و جماع کردن  
 من غیر المصادر و دَلَوْتُ و دَلَامْتُ بضم و ال قوی  
 دَلَامْتُ بفتح و ال جمع دروز در زجامه و این فارسی معرب  
 دروز جمع و هلیز بکسر و ال و لام مابین در و از و اندرون  
 سرادها لیز جمع باب الدال مع التین من المصادر  
 در پس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حقیقت  
 شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن دُمر و سوار  
 کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و پدید کردن و واس کنده  
 و غدا را خورد کردن و موس تار یک شدن شب و سحر شدن  
 تار یکی و هوس نهان کردن دوس خرمن گرفتن و پامال  
 کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل از او بصل  
 و من در شب خاک نهان کردن و قطران برشته مالیدن  
 و سیس نهان کردن مگر دُخس بعین غیر منقوله  
 آگیدن و نیزه زدن و کنایه از جماع کردن مهم می باشد

۷۴۲ دُخس چو کین شدن دُخس فساد و آلودگی و هر دو دست  
 در پوست کور سفند در برون چهره پوست کندن دُخس نرم شدن  
 و زمین و سیاه سرخ شدن دُکس برهم نشستن چیزی و بعضی بر  
 بعضی من المجلد پس بسیار شدن من المجلد من غیر المصادر  
 دُکس شیر درنده و عدد بسیار دُکاس مقدمه خواب  
 و ارس زن حایض و ناپدید شده دُاکس آنچه بآن فال بگیرند  
 و دُکاس بشد به حای غیر منقوله جانور کینست که در خاک نهان شود  
 و حایس جمع دُخس حای غیر منقوله نام اسپ است  
 از آن قیس بن زبیر و از اینجا است که گویند حوب دُخس دُخس  
 حای منقوله نام علی که در ناخن پدید آید و دُخس بفتح حای منقوله  
 و نیست که در سم چار پدید آید و دُخاس عدد بسیار و زری  
 که سخت در نیم یافته شده باشد دُخیس بکسر حای منقوله موصول  
 و طلع در ربع و ابته کوست و در هم رفته و محکم و یک بسیار  
 و عدد بسیار و غیر بسیار و شخص غریبه دُخس بضم و ال و فتح خاء  
 جانور است در و یا که بعضی در و یا افسا و کازا بر ماند از غرق شدن  
 و غرق را بر پشت خود گیر و تا توانست سباحت کردن و از او بصری گویند



۲۴۳  
و بعضی گویند که آن کینه است در واس سبزه و بزرگ کردن  
در اوس جمع و عس بکون عن غیر منقوطه نشانه و راه سیاه  
نشانه دغیس بغازن هماد و فناس مرد احمق در دغس  
در دغس و در فاس شتر بزرگ و شیر و در سبزه من الجمل  
و دغس شیر درنده و حیوان و لیر شب رو و دغس که ابر سیم  
من القحاح و ابر سیم سفید من الدنور و در دغیس شتر ماده  
سبزه دوس نام قبلا است از بمن در دغیس بفتح و ال  
و در دغس بکسر و ال خانه گفته دوس راه بهان و جربانک  
که در عضو شتر باقی مانده باشد در دغاس بضم و ال قول  
استخوان که مفصل کردن و بر واقع شده است در اوس  
سخت دغیس و دغاس و شیر و تخم خرماد دغیس بضم و ال  
کار پای بزرگ دغس و دغاس زمین نرم بی ریک  
و دغس کی هیئت که در آفتابستان بزرگ آرد و تاریکی را  
هم گویند دغس بضم و ال کار پای بزرگ دغاس بکسر و ال  
نام زندان حاج یوسف علیه مایستی وزیر زین و صامیس  
جمع باشد دغاس بضم و ال بمعنی اول بکسر است

و جمع او دغاس همو شیطان و شیاطین دغس بجرک  
دغس بضم و ال سیاه سرج رگن و رنگ رگن  
و اوجع او دغس است دغاس حواش زمانه و خجتها  
باب الدال مع الشین من المصاد و دغس  
بضم و ال و یا سرشته شدن دغس بکون یا سر کرده  
دغس خوردن بلخ گیاه را و از اینجا گویند ارض مدبو  
دغس خراب شدن چشم از درد و دغس بکون  
غیر منقوطه بر چیزی در آمدن باب الدال مع الصاد  
من المصاد و دغس نرم و درختان شدن زره  
دغس بفتح غین منقوطه پر شدن بکم شتر و حص  
جنبیدن مقتول برست و پای خود من غیر المصاد  
دغس و دغاس زره نرم و خشنده و دغس  
بکسر و ال و سکون غیر منقوطه رگن پشته خود و دغس  
و دغاس و دغاس و دغاس و دغاس و دغاس  
و دغاس بضم غیر منقوطه جانور کبک که در آب غوطه  
میخورد و دغاس بضم و دغاس جمع دغاس بضم نام



شخصی که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانا را  
 با تشبیه کنند چنانچه گویند هر دو عینیت از عالم  
 و مضمون خود آید و مضمون حاصل از این و برادر این  
 رز و در خود این نهای منقوطة تبریز جامه و خاویص جمع  
 و در این کبر و انچه پوشش و مضمون او در این است  
 باب الدال مع الضاد من المصادم و محض  
 خیرین خیری و میل کردن آفتاب از میان آسمان و محض  
 باطل شدن تحت من غیر المصادم و محض و محض  
 لغزین نگاه و محض نام موضع است و نام آب است  
 باب الدال مع الظاء من المصادم و لظا رزن  
 و دفع کردن و اظا بر کردن ظرف و کلوی کسی گرفتن  
 باب الدال مع العين من المصادم و دفع  
 سید عین بزور و بخاری را اندن آب و دفع  
 بزنی و امستنی و دیدن و دفع بین غیر منقوطة  
 نشخوار بر آوردن حیوان و بدر کردن و بخش کردن  
 و دفع یا رداستن دفع چیزی را کسی و اذن و بار اذن

چیزی و بازگشتن و بازداشتن دفع علت و کما عید کردن  
 و دفع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهان  
 و اول لازم و متعدی آمده است دفع بفتح نون و خوار شدن  
 دفع بفتح قاف بجاک پنهان شدن از بزرگی و ناشکر بودن  
 در درویشی و خوار شدن و دفع آب ریختن چشم و بستن  
 من المصادم من غیر المصادم و دفع اشک چشم و دفع  
 جمع دفع بکون عین مخففة یعنی بکار و این فعل امر است  
 و کما عین است که در سینه آب و شتر پیدا میشود و بعضی  
 گویند که سرفه است که آب و شتر را پیدا شود و دفع زره  
 و پیرایه زن و دفع جمع و در این جمع و راعه است  
 و دفع زره پوشنده و صاحب زره و دفع بکسرین  
 غیر منقوطة طرف کردن آب که بشانه پیوسته است و دفع  
 بقاف کرسنکی سخت و ماع آب چشم که بر روی آب است  
 و آب رز که در بهار از زرد آید و دفع بضم و ال و میم  
 که بر جوی آب رسد و واقع شود دفع بفتح نون انچه قصاب  
 از شتر گشته بیندازد که بکار نیاید و دفع بکسر نون مردی چپ



۷۴۱  
۳۶۴

دفاع بضم و ال و تشدید فاسیل عظیم و قاع بقاء زمین  
دفاع و دلاخ هندی من شرح الموجز باب الدال مع العین  
من المصادر دبع و دباغ پوست را کرده کردن دمع  
سکتن استخوان سر حنا که بخر سر برسد و نیت و باطل  
کردن من غیر المصادر دابوغ هندی و از دباغ بنده با  
اکه پوست کرده کند دابوغه و دباغه نیز گویند دبع  
و دباغ بکسر و ال آنچه آن دباغت کنند دماغ بکسر و ال  
مغز سر اتم الدماغ جای مغز سر دمع بضم و ال و فتح میم  
و کسر را احمق باب الدال مع الفاء من المصادر  
دوف چیزی در آب حل کردن و جلا بیدن چیزی را و سائیدن  
دلیف و دلف هستی گرفتن و کامهای خود نهادن  
در رفتار و اهرسته رفتن دفیعت نرم رفتن و بر سر زمین  
پریدن مرغ و دفعت بفتح نون نزدیک بغروب شدن  
آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و کران بیماری  
شدن و غفت بغین منقوطة بسیار ستاندن و قوف  
مرعی که بر سر زمین پرود الف تیری که به نشانه رسد و از آنجا